

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با نظارت: حضرت آية الله مكارم شیرازی

تفسیر جوان

(برگرفته از تفسیر نمونه)

جزء ۹ جلد ۹

۹

به اهتمام: دکتر محمد بیستونی

الْإِهْدَاءِ

إِلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللَّهِ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ إِلَى مَوْلَانَا
وَ مَوْلَى الْمُؤَحِّدِينَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِلَى بِضْعَةِ
الْمُصْطَفَى وَ بِهِجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ إِلَى سَيِّدَتِي
شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، أَلَسِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ إِلَى الْأَيْمَةِ التَّسْعَةِ
الْمَعْصُومِينَ الْمُكَرَّمِينَ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ لِأَسِيْمَا بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ وَ وَارِثِ عُلُومِ
الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ، الْمَعْدُ لِقَطْعِ دَابِرِ الظُّلْمَةِ وَ الْمُدْخِرِ لِأَحْيَاءِ الْفَرَائِضِ وَ مَعَالِمِ الدِّينِ ،
الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ فَيَا مُعِزَّ
الْأَوْلِيَاءِ يَا مُدِلَّ الْأَغْدَاءِ أَيُّهَا السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ قَدْ مَسَّنَا
وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ فِي غَيْبَتِكَ وَ فِرَاقِكَ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ
مُرْجَاةٍ مِنْ وَلَانِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَأَوْفِ لَنَا الْكِيلَ مِنْ مَنكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا بِنَظَرَةٍ رَحْمَةٍ مِنْكَ
إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

متن تأییدی مرجع عالیقدر حضرت «آیه الله العظمی مکارم شیرازی» در
مورد کتاب «تفسیر جوان» (منبع مطالعاتی و
تحقیقاتی اصلی «روش انس با قرآن»)

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن مجید بالاترین سند افتخار مامسلمانان است و تا کسی با قرآن آشنا نشود، پی
به عظمت آن نخواهد برد و هر قدر آشنایی ما با این کتاب بزرگ آسمانی افزون گردد،
به درجه اهمیت و عظمت آن بهتری می‌بریم، مخصوصاً برای حل مشکلات مسلمین
در دنیای امروز، بهترین راه گشا قرآن است.

به همین دلیل شایسته است نسل جوان پرومندا روزبه روز با این کتاب آسمانی
آشنا تر گردد، نه فقط به «خواندن» و «قرائت» و «حفظ» آن، بلکه به «محتوا و معنای

قرآن، به یقین قرآن مجید می‌تواند صفا و روشنی ویژه‌ای به تمام زندگی آنان بدهد و از آنان افرادی باایمان، شایسته، قوی، شجاع و طرفدار حق بسازد. از آنجا که تفسیر نمونه بحمدالله در میان تمام قشرها نفوذ یافته و تحولی در محیط ما ایجاد کرده است، جناب آقای «دکتر محمد بیستونی» که فردی باذوق و علاقمند به مسائل اسلامی و مسائل جوانان است. ابتکاری به خرج داده و تفسیر نمونه را به صورت فشرده و خلاصه با «سبکی تازه» که به آسانی قابل استفاده برای همه جوانان باشد، درآورده و به گونه‌ای که هم‌اکنون ملاحظه می‌کنید، در اختیار آنان گذاشته است. خداوند این خدمت را از ایشان قبول کند و به همه جوانان عزیز توفیق استفاده از آن را مرحمت فرماید.

ناصر مکارم شیرازی

۷۹/۸/۲۸

متن تأییدیہ حضرت آیت اللہ خزعلی مفسر و حافظ کل قرآن کریم

بسم الله الرحمن الرحيم

هر زمانی را زبانی است یعنی در بستر زمان خواسته‌هایی نو نو پدید می‌آید که مردم آن دوران خواهان آنند. با وسایل صنعتی و رسانه‌های بی‌سابقه خواسته‌ها مضاعف می‌شود و امروز با اختلاف تمدن‌ها و اثرگذاری هریک در دیگری آرمان‌های گوناگون و خواسته‌های متنوع ظهور می‌یابد بر متفکران دوران و افراد دلسوز خود ساخته در برابر این هنجارها فرض است تا کمر خدمت را محکم ببندند و این خلأ را پر کنند همان‌گونه که علامه امینی با الغدیرش و علامه طباطبایی با المیزانش. در این میان نسل جوان را باید دست گرفت و بر سر سفره این پژوهشگران نشاند و رشد داد. جناب آقای دکتر محمد بیستونی رئیس هیئت مدیره مؤسسه قرآنی تفسیر جوان به فضل الهی

این کار را بعهده گرفته و آثار ارزشمند مفسران را با زبانی ساده و بیانی شیرین، پیراسته از تعقیدات در اختیار نسل جوان قرار داده علاوه بر این آنان را به نوشتن کتابی در موضوعی که منابع را در اختیارشان قرار داده دعوت می‌کند. از مؤسسه مذکور دیدار کوتاهی داشتیم، از کار و پشتکار و هدفمند بودن آثارشان اعجاب و تحسینم شعله‌ور شد، از خداوند منان افاضه بیشتر و توفیق افزونی برایشان خواستارم. به امید آنکه در مراحل غیرتفسیری هم از معارف اسلامی درهای وسیعی برویشان گشاده شود.

آمین رب العالمین .

۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۵
۲۱ خرداد ۱۳۸۳
ابوالقاسم خزعلی

✽ ویژگی‌ها و مزایای کتاب "تفسیر جوان"

- ۱- درج قول برتر و حذف اقوال متعدد در بیان تفسیر آیات.
- ۲- حفظ اصالت مطالب و مفاهیم ارائه شده در اصل تفسیر.
- ۳- خلاصه نمودن جملات طولانی در قالب عبارات کوتاه‌تر و ساده‌تر.
- ۴- اعراب‌گذاری آیات و روایات به منظور سهولت حفظ کردن آنها.
- ۵- استفاده از سه خط تحریری برای آیات، ترجمه و تفسیر، به منظور مطالعه روان آنها.
- ۶- درج ترجمه روان و تفسیر هر آیه به صورت مستقل، به جز در آیاتی که با هم ارتباط تنگاتنگ دارند.
- ۷- تیرگذاری و تدوین مطالب کتاب به سبک کتاب‌های آموزشی به منظور تدریس آسان در جلسات تفسیر قرآن.
- ۸- انتشار در قطع کوچک به منظور استفاده از اوقات فراغت روزانه و سهولت قرار گرفتن در جیب.
- ۹- قیمت ارزان کتاب به منظور خرید همگان خصوصاً جوانان عزیز و انس بیشتر جامعه با قرآن کریم.

محمد بیستونی

تهران - پائیز ۱۳۸۳

﴿ ۸۸ ﴾ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ

اشراف زورمند و متکبر از قوم او گفتند : ای شعیب ، سوگند یاد می‌کنیم که تو و کسانی را که به تو ایمان آورده‌اند ، از شهر و آبادی خود بیرون خواهیم کرد یا به آیین ما بازگردید ، گفتند : آیا (می‌خواهید ما را بازگردانید) اگر چه مایل نباشیم ؟

ممکن است از ظاهر این تعبیر (بازگشت به آیین ما) بعضی چنین تصور کنند که شعیب قبلاً در صف بت پرستان بود ، در حالی که چنین نیست ، بلکه چون شعیب قبلاً مأموریت تبلیغ نداشته و در برابر وضع آن‌ها سکوت می‌کرد ، آن‌ها چنین می‌پنداشته‌اند که پیرو آیین بت پرستی است ، در حالی که هیچ‌یک از پیامبران بت پرست نبوده‌اند ، حتی قبل از زمان نبوت ، عقل و درایت پیامبران بیش از این است که دست به چنین کار نابخردانه‌ای بزنند و به علاوه روی سخن تنها به شعیب نبوده ، بلکه مؤمنان و پیروان او را نیز شامل می‌گردد و ممکن است این تعبیر به خاطر آن‌ها باشد .

﴿ ۸۹ ﴾ قَدْ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا اِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ اِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا وَ مَا

يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا
عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبُّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ

اگر ما به آیین شما بازگردیم ، بعد از آن که خدا ما را از آن نجات بخشیده ، به خدا دروغ بسته ایم و شایسته نیست که ما به آن بازگردیم ، مگر این که خدایی که پروردگار ما است ، بخواهد ، علم پروردگار ما به همه چیز احاطه دارد ، تنها بر خدا توکل کرده ایم ، پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی .

این جمله در حقیقت توضیح جمله ای است که در آیه قبل به طور سربسته از زبان شعیب گفته شده بود و مفهومی این است که ما از روی هوی و هوس و با تقلید کورکورانه پشت پا به آیین بت پرستی نزده ایم ، بلکه بطلان این عقیده را به روشنی دریافته ایم و فرمان خدا را در زمینه توحید با گوش جان شنیده ایم ، با این حال اگر از آیین توحید به شرک بازگردیم ، آگاهانه بر خدا دروغ بسته ایم و مسلم است خداوند ما را مجازات خواهد کرد . سپس اضافه می کند : « ممکن نیست ما به آیین شما بازگردیم مگر این که خدا بخواهد »

(وَ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا) .

منظور شعیب در حقیقت این است که ما تابع فرمان خدا هستیم و کمترین سرپیچی از دستور او نداریم ، بازگشت ما به هیچ وجه ممکن نیست ، مگر این که خداوند دستور بازگشت بدهد. و بلافاصله اضافه می کند که خداوند نیز چنین دستوری نخواهد داد ، « چرا که او از همه چیز آگاه است و به همه چیز احاطه علمی دارد » بنابراین هرگز ممکن نیست او از دستوری که داده ، بازگردد ، زیرا کسی از دستورش برمی گردد که علمش محدود باشد و اشتباه کند و از دستور خود پشیمان گردد ، اما آن کس که احاطه علمی به همه چیز دارد ، تجدید نظر برای او ممکن نیست (وَ سَبَّحَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا) . سپس برای این که به آن ها بفهماند از تهدیدهایشان هراسی ندارد و محکم بر جای خود ایستاده است ، می گوید : « توکل و تکیه ما تنها به خدا است » (عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا) . و سرانجام برای این که حسن نیت خود را ثابت کند و چهره حقیقت طلبی و مسالمت جویی خویش را آشکار سازد تا دشمنانش او را متهم به ماجراجویی و غوغا طلبی

نکنند ، می گوید : « پروردگارا میان ما و جمعیت ما ، به حق حکم و داوری کن و مشکلات و رفتاری های ما را برطرف ساز و درهای رحمت را به سوی ما بگشا که بهترین گشایندگانی » (رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ) .

﴿ ۹۰ ﴾ وَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنْ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْبًا إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ
اشراف زورمندی که از قوم او کافر شده بودند ، گفتند : اگر از شعیب پیروی کنید ،
زیان خواهید دید .

منظورشان همان خسارت های مادی بود که دامنگیر مؤمنان به دعوت شعیب می شد ،
زیرا آن ها مسلماً بازگشت به آیین بت پرستی نمی کردند و بنابراین می بایست به زور از آن
شهر و دیار اخراج شوند و املاک و خانه های خود را بگذارند و بروند .

﴿ ۹۱ ﴾ فَأَخَذَتْهُمْ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ
سپس زمین لرزه آن ها را فروگرفت و صبحگاهان به صورت اجساد بی جانی در
خانه هایشان مانده بودند .

هنگامی که کارشان به این جا رسید و علاوه بر گمراهی خویش ، در گمراه ساختن دیگران نیز اصرار ورزیدند و هیچ گونه امیدی به ایمان آوردن آنها نبود ، مجازات الهی به حکم قانون قطع ریشه فساد ، به سراغ آنها آمد ، «زلزله سخت و وحشتناکی آنها را فراگرفت ، آن چنان که صبحگاهان همگی به صورت اجساد بی جانی در درون خانه هایشان افتاده بودند» .

تعبیرات مختلفی که درباره نابودی این جمعیت آمده است ، هیچ گونه منافاتی باهم ندارند ، مثلاً در مورد قوم شعیب ، عامل مرگشان در آیه مورد بحث ، «زلزله» و در آیه ۹۴ سورة هود ، «صیحه آسمانی» و در ۱۸۹ سورة شعراء ، «سایانی از ابر کشنده» ذکر شده است که همه به یک موضوع بازمی گردد و آن این که یک صاعقه وحشتناک آسمانی که از درون ابری تیره و تار برخاسته بود ، شهر آنها را هدف خود قرار داد و به دنبال آن (آن چنان که خاصیت صاعقه های عظیم است) زمین لرزه شدیدی تولید شد و همه چیز آنها را درهم کوبید .

﴿ ۹۲ ﴾ الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَعْنُوا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ
 آن‌ها که شعیب را تکذیب کردند (آن‌چنان نابود شدند که) گویا هرگز در آن (خانه‌ها)
 سکنی نداشتند ، آن‌ها که شعیب را تکذیب کردند ، آن‌ها زیان‌کار بودند .
 « يَعْنُوا » از ماده « غنی » به معنی اقامت در مکانی است و همان‌طور که « طبرسی » در
 « مجمع‌البیان » می‌گوید ، بعید نیست از مفهوم اصلی « غنی » به معنی بی‌نیازی گرفته شده
 باشد ، زیرا کسی که منزل آماده‌ای داشته باشد ، از منزلگاه دیگر ، بی‌نیاز می‌گردد .
 گویا این دو جمله پاسخی است به گفته‌های مخالفان شعیب ، زیرا آن‌ها تهدید
 کرده بودند که در صورت عدم بازگشت به آیین سابق ، او و پیروانش را بیرون خواهند
 کرد ، قرآن می‌گوید : خداوند آن‌چنان آن‌ها را نابود کرد که گویی هرگز در آن‌جا
 سکونت نداشتند ، تا چه رسد به این‌که بخواهند دیگران را بیرون کنند .
 و نیز در مقابل آن‌ها که می‌گفتند : پیروی شعیب ، باعث خسران است ، قرآن می‌گوید :
 سرانجام کار ، نشان داد که مخالفت با شعیب ، عامل اصلی زیان‌کاری بود .

﴿ ۹۳ ﴾ فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ اسْتَجَبْتُمْ لِي وَعَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ

سپس از آنها روی برتافت و گفت: من رسالات پروردگارم را به شما ابلاغ کردم و خیرخواهی نمودم، با این حال چگونه بر حال قوم بی‌ایمان تأسف بخورم؟ آیا این جمله را شعیب بعد از نابودی آنها گفت یا قبل از آن، هر دو احتمال امکان دارد، ممکن است قبل از نابودی گفته باشد، ولی به هنگام شرح ماجرا، بعد از آن ذکر شده باشد.

ولی باتوجه به آخرین جمله که می‌گوید: سرنوشت دردناک این قوم کافر، هیچ جای تأسف نیست، بیشتر به نظر می‌رسد که این جمله را بعد از نزول عذاب گفته باشد و همان‌طور که در ذیل آیه ۷۹ همین سوره نیز اشاره کردیم، این‌گونه تعبیرات در برابر مردگان بسیار گفته می‌شود (شواهد آن را نیز در همان‌جا ذکر کردیم).

﴿ ۹۴ ﴾ وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبِأْسَاءِ وَ الضَّرَاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرُّعُونَ

ما در هیچ شهر و آبادی پیامبری را نفرستادیم مگر این که اهل آن را به ناراحتی ها و خسارت ها گرفتار ساختیم شاید (به خود آیند و به سوی خدا) بازگردند .
و این به خاطر آن است که مردم تا در ناز و نعمتند ، کمتر گوش شنوا و آمادگی برای پذیرش حق دارند ، اما هنگامی که در تنگنای مشکلات قرار می گیرند و نور فطرت و توحید آشکارتر می گردد ، بی اختیار به یاد خدا می افتند و دل هایشان آماده پذیرش می گردد ، ولی این بیداری که در همه یکسان است ، در بسیاری از افراد زودگذر و ناپایدار است و به مجرد برطرف شدن مشکلات ، بار دیگر در خواب غفلت فرومی روند ولی برای جمعی ، نقطه عطفی در زندگی محسوب می شود و برای همیشه ، به سوی حق بازمی گردند و اقوامی که در آیات گذشته از آن ها سخن گفته شد ، جزء دسته اول بودند .
﴿ ۹۵ ﴾ ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّى عَفَوْا وَ قَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَاءُ وَ

السَّارَاءَ فَآخَذْنَا هُم بِغَتَّةٍ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ

سپس (هنگامی که این هشدارها در آنها اثر نگذاشت) نیکی (و فراوانی نعمت و رفاه) به جای بدی (و ناراحتی و گرفتاری) قرار دادیم، آنچنان که فزونی گرفتند (و همه گونه نعمت و برکت یافتند و مغرور شدند) و گفتند: (تنها ما نبودیم که گرفتار این مشکلات شدیم) به پدران ما نیز ناراحتی‌های جسمی و مالی رسید، چون چنین شد، آنها را ناگهان به اعمالشان گرفتیم (و مجازات کردیم) در حالی که نمی‌فهمیدند.

اگر هشدارها مؤثر نیفتد

«عَفْوًا» از ماده «عَفَوَ» است که گاهی به معنی کثرت و زیادی آمده و گاهی به معنی ترک کردن و اعراض نمودن و گاهی نیز به معنی محو آثار چیزی کردن، ولی بعید نیست که ریشه همه آنها همان ترک کردن بوده باشد، منتها گاهی چیزی را به حال خود رها می‌کنند تا ریشه بدواند و توالد و تناسل کند و افزایش یابد و گاهی رها می‌کنند تا تدریجاً محو و نابود گردد، از این جهت به معنی افزایش و یا نابودی نیز آمده است.

در آیه مورد بحث نیز مفسران سه احتمال داده‌اند ؛
 نخست این‌که ما به آن‌ها امکانات داده‌ایم تا «افزایش» یابند و آنچه را که در دوران
 سختی از نفقات و ثروت‌ها از دست داده بودند ، بیابند .
 دیگر این‌که ما آن‌چنان به آن‌ها نعمت دادیم که مغرور شدند و خدا را
 فراموش کردند و شکر او را « ترک » گفتند. دیگر این‌که ما به آن‌ها نعمت دادیم تا به وسیله آن
 آثار دوران نکبت را «محو» کردند و از بین بردند .
 البته این تفاسیر گرچه مفهومی باهم متفاوت است ، ولی از نظر نتیجه ، چندان با هم
 تفاوت ندارد. سپس اضافه می‌کند : به هنگام برطرف شدن مشکلات ، به جای این‌که به این
 حقیقت توجه کنند که «نعمت» و «نقمت» به دست خدا است و رو به سوی او آورند ، برای
 اغفال خود به این منطق متشبث شدند که اگر برای ما مصائب و گرفتاری‌هایی پیش آمد ،
 چیز تازه‌ای نیست «پدران ما نیز گرفتار چنین مصائب و مشکلاتی شدند» ، دنیا فراز و
 نشیب دارد و برای هرکس دوران راحتی و سختی بوده است ، سختی‌ها امواجی ناپایدار و

زودگذرند (وَ قَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَاءُ وَ السَّرَاءُ ...) .

﴿ ۹۶ ﴾ وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ
وَ لَكِنْ كَذَّبُوا فَآَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

و اگر مردمی که در شهرها و آبادی‌ها زندگی دارند ، ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند ،
برکات آسمان و زمین را بر آن‌ها می‌گشایم ولی (آن‌ها حقایق را) تکذیب کردند ، ما
هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم .

عمران و آبادی در سایه ایمان و تقوا

« بَرَكَات » جمع « برکت » است ، این کلمه در اصل به معنی ثبات و استقرار چیزی است
و به هر نعمت و موهبتی که پایدار بماند ، اطلاق می‌گردد ، در برابر موجودات بی‌برکت که
زودفانی و نابود و بی‌اثر می‌شوند .

منظور از « بَرَكَات » زمین و آسمان ، نزول باران و رویدن گیاهان است .
ایمان و تقوا نه تنها سبب نزول برکات الهی می‌شود ، بلکه باعث می‌گردد که آنچه در

اختیار انسان قرار گرفته ، در مصارف مورد نیاز به کار گرفته شود ، مثلاً امروز ملاحظه می‌کنیم قسمت بسیار مهمی از نیروهای انسانی و منابع اقتصادی در مسیر « مسابقه تسلیحاتی » و ساختن سلاح‌های نابودکننده صرف می‌گردد ، این‌ها مواهبی هستند فاقد هرگونه برکت ، به زودی از میان می‌روند و نه تنها نتیجه‌ای نخواهند داشت ، ویرانی هم به بار می‌آورند ، ولی اگر جوامع انسانی ایمان و تقوا داشته باشند ، این مواهب الهی به شکل دیگری در میان آن‌ها درمی‌آید و طبعاً آثار آن باقی و برقرار خواهد ماند و مصداق کلمه برکات خواهند بود .

در آیه فوق کلمه « أَخَذَ » که به معنی گرفتن است ، در مفهوم مجازات و کیفر دادن به کار رفته و این در حقیقت به خاطر آن است که معمولاً کسی را که می‌خواهند مجازات کنند ، نخست می‌گیرند و او را با وسایلی می‌بندند که هیچ‌گونه قدرت فرار نداشته باشند ، سپس او را کیفر می‌دهند .

گرچه آیه شریفه مورد بحث ، ناظر به وضع اقوام پیشین است ، ولی مسلماً مفهوم آن یک

مفهوم وسیع و عمومی و دایمی است و انحصار به هیچ قوم و ملتی ندارد و این یک سنت الهی است که افراد بی ایمان و آلوده و فاسد گرفتار انواع واکنش ها در همین زندگی دنیای خود خواهند شد ، گاهی بلاهای آسمان و زمین بر سر آنها می بارد و گاهی آتش جنگ های جهانی یا منطقه ای ، سرمایه های آنها را در کام خود فرومی گیرد و گاهی ناامنی های جسمانی و روانی آنها را تحت فشار قرار می دهد و به تعبیر قرآن ، این وابسته به «کسب و اکتساب» و اعمالی است که خود انسان انجام می دهد ، فیض خدا محدود و ممنوع نیست ، همان طور که مجازات او اختصاص به قوم و ملت معینی ندارد .

چرا ملل فاقد ایمان، زندگی مرفه دارند؟

از آنچه در بالا گفتیم ، پاسخ یک سؤال که زیاد در میان جمعی مورد بحث و گفتگو است ، روشن می گردد و آن این که اگر ایمان و تقوا ، موجب نزول انواع برکات الهی است و نقطه مقابل آن باعث سلب برکات است، چرا مشاهده می کنیم ملت های بی ایمانی را که غرق ناز و نعمتند ، درحالی که جمعی از افراد با ایمان به سختی روزگار می گذرانند ؟

پاسخ این سؤال با توجه به دو نکته روشن می‌گردد :

۱- این‌که تصور می‌شود ملت‌های فاقد ایمان و پرهیزگاری غرق در ناز و نعمتند ، اشتباه بزرگی است که از اشتباه دیگری یعنی ثروت را دلیل بر خوشبختی گرفتن سرچشمه می‌گیرد .

معمولاً مردم ایران این‌طور فکر می‌کنند که هر ملتی صنایعش پیشرفته‌تر و ثروتش بیشتر باشد ، خوشبخت‌تر است ، در حالی که اگر به درون این جوامع نفوذ کنیم و دردهای جان‌کاهی که روح و جسم آن‌ها را درهم می‌کوبد ، از نزدیک ببینیم ، قبول خواهیم کرد که بسیاری از آن‌ها از بیچاره‌ترین مردم روی زمین هستند ، بگذریم ، از این‌که همان پیشرفت نسبی ، نتیجه به کار بستن اصولی همانند کوشش و تلاش و نظم و حس مسؤولیت است که در متن تعلیمات انبیاء قرار دارد .

چند سال قبل این خبر در جراید منتشر شد که در نیویورک ، یعنی یکی از ثروتمندان و پیشرفته‌ترین نقاط دنیای مادی ، بر اثر خاموشی ناگهانی برق ، صحنه عجیبی به وجود آمد ،

یعنی بسیاری از مردم به مغازه‌ها حمله بردند و هستی آن‌ها را غارت کردند ، تا آن‌جا که سه‌هزار نفر از غارتگران به وسیلهٔ پلیس بازداشت شدند .

مسلماً تعداد غارتگران واقعی چندین برابر این عدد بوده و تنها این عده بودند که نتوانستند به موقع فرار کنند و نیز مسلم است که آن‌ها غارتگران حرفه‌ای نبوده‌اند که نفرات خود را برای چنان حملهٔ عمومی از قبل آماده کرده باشند ، زیرا حادثه یک حادثه ناگهانی بود. بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم که با یک خاموشی برق ، ده‌ها هزار نفر از مردم یک شهر ثروتمند و به اصطلاح پیشرفته تبدیل به « غارتگر » شدند ، این نه تنها دلیل بر انحطاط اخلاقی یک ملت است ، بلکه دلیل بر ناامنی شدید اجتماعی نیز می‌باشد .

خبر دیگری که در جراید بود ، این خبر را تکمیل کرد و آن این‌که یکی از شخصیت‌های معروف که در همین ایام در نیویورک در یکی از هتل‌های مشهور چندین ده طبقه‌ای نیویورک سکونت داشت ، می‌گوید : قطع برق ، سبب شد که راه رفتن در راهروهای هتل به‌صورت کار خطرناکی درآید ، به طوری که متصدیان هتل ، اجازه نمی‌دادند کسی تنها از

راهروها بگذرد و به اتاق خود برسد ، مبادا گرفتار غارتگران گردد ، لذا مسافران را در اکیپ‌های ده‌نفری یا بیشتر با مأمورین مسلح به اتاق‌های خود می‌فرستادند ، شخص مزبور اضافه می‌کند که تا گرسنگی شدید به او فشار نمی‌آورده ، جرأت نداشته است از اتاق خویش خارج گردد .

اما همین خاموشی برق در کشورهای عقب‌مانده شرقی هرگز چنین مشکلاتی را به وجود نمی‌آورده و این نشان می‌دهد که آن‌ها در عین ثروت و پیشرفت صنایع ، کمترین امنیت در محیط خودشان ندارند ، از این‌گذشته ناظران عینی می‌گویند : آدم‌کشی در آن محیط‌ها همانند نوشیدن یک جرعه آب است به همین آسانی .

و می‌دانیم اگر تمام دنیا را به کسی بدهند و در چنین شرایطی زندگی کند ، از بیچاره‌ترین مردم جهان خواهد بود ، تازه مشکل امنیت ، تنها یکی از مشکلات آن‌ها است ، نابسامانی‌های فراوان اجتماعی دیگری دارند که آن‌ها نیز به‌نوبه خود بسیار دردناکند ، باتوجه به این حقایق ، ثروت را نباید با خوشبختی اشتباه کرد .

۲- اما این که گفته می شود ؛ چرا جوامعی که دارای ایمان و پرهیزگاری هستند ، عقب مانده اند ، اگر منظور از ایمان و پرهیزگاری تنها ادعای اسلام و ادعای پای بند بودن به اصول تعلیمات انبیاء بوده باشد ، قبول داریم چنین افرادی عقب مانده اند ، ولی می دانیم حقیقت ایمان و پرهیزگاری چیزی جز نفوذ آن در تمام اعمال و همه شؤون زندگی نیست و این امری است که با ادعا تأمین نمی گردد .

با نهایت تأسف امروز اصول تعلیمات اسلام و پیامبران خدا در بسیاری از جوامع اسلامی ، متروک یا نیمه متروک مانده است و چهره این جوامع ، چهره مسلمانان راستین نیست . اسلام دعوت به پاکی و درستکاری و امانت و تلاش و کوشش می کند ، کو آن امانت و تلاش ؟ اسلام دعوت به علم و دانش و آگاهی و بیداری می کند ، کو آن علم و آگاهی سرشار ؟ اسلام دعوت به اتحاد و فشردگی صفوف و فداکاری می کند ، آیا به راستی این اصل به طور کامل در جوامع اسلامی امروز حکمفرما است و با این حال عقب مانده اند ؟ بنابراین باید اعتراف کرد اسلام چیزی است و ما مسلمانان چیز دیگر .

﴿٩٧﴾ أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ

آیا اهل این آبادی‌ها از این ایمن هستند که عذاب ما شبانه به سراغ آن‌ها بیاید در حالی که در خواب باشند؟

﴿٩٨﴾ أَوِ امْنِ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ

آیا اهل آبادی‌ها از این ایمنند که عذاب ما روز به سراغشان بیاید در حالی که سرگرم بازی هستند؟

﴿٩٩﴾ أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ

آیا آن‌ها از مکر الهی غافلند در حالی که از مکر (و مجازات) خدا جز زیان‌کاران ایمن نخواهند بود.

یعنی آن‌ها در همه حال در روز و شب، در خواب و بیداری، در ساعات خوشی و ناخوشی همه در دست قدرت خدا قرار دارند و با یک فرمان می‌تواند همه زندگانی آن‌ها را درهم‌پيچد، بدون این‌که کمترین نیازی به مقدمه‌چینی و فراهم ساختن اسباب قبلی و

گذشت زمان داشته باشد ، آری تنها در یک لحظه و بدون هیچ مقدمه ممکن است انواع بلاها بر سر این انسان بی‌خبر فرود آید .

عجیب این است که با تمام پیشرفت‌هایی که بشر امروز در صنایع و تکنولوژی کرده و با وجود این‌که نیروهای مختلف جهان طبیعت را مسخر خویش ساخته ، در برابر این‌گونه حوادث ، به همان اندازه ضعیف و ناتوان و بی‌دفاع است که انسان‌های گذشته بودند ، یعنی در برابر زلزله‌ها و صاعقه‌ها و مانند آن ، کمترین تفاوتی در حال او حتی نسبت به انسان‌های پیش از تاریخ ، پیدا نشده است و این نشانه‌ی نهایت ضعف و ناتوانی انسان در عین قدرتمندی و توانایی او است ، این واقعیتی است که باید همیشه مدّ نظر همه باشد . ضمناً « مکر » در لغت عرب ، با آنچه که در فارسی امروز از آن می‌فهمیم ، تفاوت بسیار دارد ، در فارسی امروز « مکر » به معنی نقشه‌های شیطانی و زیان‌بخش به کار می‌رود ، در حالی که در ریشه‌ی اصلی لغت عرب ، « مکر » به معنی هر نوع چاره‌اندیشی برای بازگرداندن کسی از هدفش می‌باشد ، اعم از این‌که به حق باشد یا به باطل و معمولاً در مفهوم این لغت ، یک‌نوع نفوذ

تدریجی افتاده است. بنابراین منظور از «مَكْرُ الهی»، آن است که خداوند، مجرمان را با نقشه‌های قاطع و شکست‌ناپذیر بدون اختیار خودشان از زندگانی مرفه و هدف‌های خوش‌گذرانی بازمی‌دارد و این اشاره به همان کیفرها و بلاهای ناگهانی و بیچاره‌کننده است. جمله‌ای که در آخر آیه سوم است، می‌گوید: هیچ‌کس جز زیان‌کاران خود را از مکر و مجازات الهی در امان نمی‌بیند، اکنون این سؤال پیش می‌آید که: آیا این جمله پیامبران و پیشوایان بزرگ و صالحان را نیز شامل می‌شود؟ بعضی چنین پنداشته‌اند که آن‌ها از این حکم خارجند و آیه فوق، مخصوص مجرمان است، ولی ظاهر این است که این یک حکم عمومی است و همه را فرامی‌گیرد، زیرا حتی پیامبران و امامان نیز همواره مراقب اعمال خویش بوده‌اند، مبدا کمترین لغزشی از آن‌ها سر بزند، زیرا می‌دانیم مقام معصوم بودن، مفهومی این نیست که انجام کار خلاف برای آن‌ها محال است، بلکه آن‌ها با نیروی اراده و ایمان و با استفاده از اختیار خود و مدد‌های الهی در برابر خطاها و لغزش‌ها مصونیت دارند، آن‌ها حتی از ترک اولی می‌ترسیدند و از این‌که مسئولیت‌های سنگین خود را به‌انجام

نرسانند، بیمناک بودند، لذا در آیه ۱۵ سورة انعام درباره پیامبر اسلام می خوانیم :
 «قُلْ إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» : بگو من می ترسم اگر نافرمانی پروردگارم کنم ، گرفتار عذاب روز بزرگی شوم . روایاتی که در تفسیر آیه فوق نقل شده است ، نیز آن چهره را گفتیم ، تأیید می کند . «صفوان جمال» می گوید: «پشت سر امام صادق علیه السلام نماز می خواندم ، دیدم فرمودند : « اَللّٰهُمَّ لَا تُؤْمِنِّيْ مَكْرَكَ - ثُمَّ جَهَرَ - فَقَالَ " فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ " : پروردگارا مرا از مکر خود ایمن مساز ، سپس آشکارتر این قسمت از آیه را تلاوت فرمود ؛ " فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ " .
 در «نهج البلاغه» نیز می خوانیم : « لَا تَأْمَنَنَّ عَلَى خَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَذَابَ اللّٰهِ يَقُولُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ " فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ " : حتی بو نیکان این امت از کيفر الهی ایمن مباش ، زیرا خداوند می فرماید ؛ " فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ " . (۱)

در حقیقت ایمن نبودن از مکر الهی به معنی ترس از مسؤولیت‌ها و خوف از کوتاهی در انجام وظایف است که همواره باید این «ترس» با «امید» به رحمت او به طور مساوی در دل‌های افراد باایمان باشد و موازنه این دو است که سرچشمه هرگونه حرکت و فعالیت مثبت می‌باشد و همان چیزی است که در تعبیر روایات به عنوان «خوف» و «رجاء» از آن‌ها یاد شده است و تصریح شده که افراد با ایمان همواره در میان این دو قرار دارند، ولی مجرمان زیان‌کار آن‌چنان کیفرهای الهی را فراموش کرده‌اند که خود را در نهایت امنیت می‌بینند.

﴿۱۰۰﴾ **أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصْبَنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ**
 آیا کسانی که وارث روی زمین بعد از صاحبان قبلی آن می‌شوند، عبرت نمی‌گیرند که اگر بخواهیم آن‌ها را نیز به گناهانشان هلاک می‌کنیم و بر دل‌هایشان مهر می‌نهم تا (صدای حق را) نشنوند.

در این‌که چگونه خداوند حسّ تشخیص را از این دسته مجرمان می‌گیرد ، در «تفسیر نمونه»، جلد اول، ذیل آیه ۷ سورة بقره ، توضیح بیشتری مطرح گشته‌است.

﴿ ۱۰۱ ﴾ تِلْكَ الْقُرَىٰ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ

این‌ها آبادی‌هایی است که اخبار آن را برای تو شرح می‌دهیم ، آن‌ها (چنان لجوج بودند که) به آن‌چه قبلاً تکذیب کرده بودند، ایمان نمی‌آوردند، این چنین خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد (و بر اثر لجاجت و ادامه گناه، حسّ تشخیص را از آن‌ها سلب می‌کند).

از جمله اول آیه استفاده می‌شود که پیامبران الهی بارها برای دعوت و هدایت آن‌ها قیام کردند ، اما آن‌ها چنان روی دنده لجاجت افتاده بودند که حتی با روشن شدن بسیاری از حقایق ، حاضر به قبول هیچ حقیقتی نمی‌شدند . در جمله بعد ، علت این لجاجت و سرسختی را چنین بیان می‌کند ؛ « این چنین خداوند بر دل‌های کافران نقش بی‌ایمانی و انحراف را ترسیم می‌کند و بر قلوبشان مهر می‌نهد » (كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ) .

یعنی کسانی که در مسیرهای غلط گام برمی دارند ، بر اثر تکرار و ادامه عمل ، انحراف و کفر و ناپاکی آن چنان بر دل های آنها نقش می بندد که همچون نقش سکه ، ثابت می ماند (و اتفاقاً معنی «طبع» در اصل لغت ، نیز همین است که صورتی را بر چیزی همانند سکه ، نقش کنند) و این در حقیقت از قبیل اثر و خاصیت عمل است که به خداوند نسبت داده شده ، زیرا مسبب تمام اسباب و سرچشمه تأثیر هر مؤثر ، بالاخره او است ، او است که به تکرار عمل ، این خاصیت را بخشیده که به صورت «ملکه» درمی آید . ولی واضح است که یک چنین گمراهی ، جنبه اجباری ندارد ، بلکه ایجاد کننده اسباب ، خود افراد انسان هستند ، اگرچه تأثیر سبب ، به فرمان پروردگار می باشد .

﴿۱۰۲﴾ وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ

و اکثر آنها را بر سر پیمان خود ندیدیم و اکثر آنها را فاسق و گنهکار یافتیم .

این عهد و پیمان ، ممکن است اشاره به «عهد و پیمان فطری» باشد که خداوند به حکم آفرینش و فطرت ، از همه بندگان خود گرفته است ، زیرا هنگامی که به آنها عقل و هوش و

استعداد داد ، مفهومش این بود که از آن‌ها پیمان گرفته ، چشم و گوش باز کنند ، حقایق را ببینند و بشنوند و در برابر آن تسلیم گردند و این همان است که در آیات آخر همین سوره ، ذیل آیه ۱۷۲ به آن اشاره شده و تحت عنوان «عالم ذر» معروف است که به خواست خدا شرح آن در ذیل همان آیات خواهد آمد . و نیز ممکن است اشاره به عهد و پیمان‌هایی باشد که پیامبران الهی از مردم می‌گرفتند ، بسیاری از مردم آن‌را می‌پذیرفتند و سپس می‌شکستند . و یا اشاره به همهٔ پیمان‌ها اعم از «فطری» و «تشریعی» بوده باشد . در هر صورت روح پیمان‌شکنی یکی از عوامل مخالفت با پیامبران و اصرار در پویدن راه کفر و نفاق و گرفتار شدن به عواقب شوم آن‌ها است . سپس به عامل دیگری اشاره می‌کند که : «اکثر آن‌ها را فاسد و خارج از اطاعت فرمان ، یافتیم» (وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ) . یعنی روح تمرد و قانون‌شکنی و خروج از نظامات آفرینش و قوانین الهی ، یکی دیگر از عوامل ایستادگی و پافشاری آن‌ها در کفر و بی‌ایمانی بود.

﴿۱۰۳﴾ ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَظَلَمُوا بِهَا فَانظُرْ

كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ

سپس به دنبال آنها (یعنی پیامبران پیشین) موسی را با آیات خویش به سوی فرعون و اطرافیان او فرستادیم، اما آنها (باعدم پذیرش این آیات) بر آن ظلم کردند، بین عاقبت مفسدان به کجا کشید؟

خاطره‌درگیری‌های موسی و فرعون

«فِرْعَوْن» اسم عام است و به تمام سلاطین مصر در آن زمان گفته می‌شد، همان‌طور که به سلاطین روم، «قیصر» و به سلاطین ایران، «کسری» می‌گفتند. کلمه «مَلَأَ» به معنی افراد سرشناس و اشراف پرزرق و برق که چشم‌ها را پر می‌کنند و در صحنه‌های مهم جامعه حضور دارند، گفته می‌شود. ضمناً چون کشور مصر وسیع‌تر و مردم مصر، دارای تمدن پیشرفته‌تری از قوم نوح و هود و شعیب و مانند آنها بودند و مقاومت دستگاه فراعنه به همین نسبت بیشتر بود، قیام موسی بن عمران از اهمیت بیشتری برخوردار گردید و نکات عبرت‌انگیز فراوان‌تری دربردارد، لذا به تناسب‌های مختلف در

قرآن ، به فرازهای گوناگون زندگی موسی و بنی اسرائیل تکیه شده است ؛ به طور کلی زندگی این پیامبر بزرگ یعنی موسی بن عمران را در پنج دوره می توان خلاصه کرد ؛
دوران های پنج گانه زندگی موسی (علیه السلام)

- ❧ ۱- دوران تولد و حوادثی که بر او گذشت تا هنگام پرورش او در دامن فرعون .
- ❧ ۲- دوران فرار او از مصر و زندگی او در سرزمین « مدین » در محضر شعیب پیامبر .
- ❧ ۳- دوران بعثت او و سپس درگیری های فراوانی که با فرعون و دستگاه او داشت .
- ❧ ۴- دوران نجات او و بنی اسرائیل از جنگال فرعونیان و حوادثی که بر آنها در راه و به هنگام ورود در بیت المقدس گذشت .

❧ ۵- دوران درگیری های موسی با اسرائیل . و باید توجه داشت که در قرآن مجید در هر سوره از سوره هایی که اشاره شد ، به یک یا چند قسمت از این دوران های پنج گانه اشاره شده است از جمله در آیه مورد بحث و ده ها آیه دیگر از همین سوره که خواهد آمد ، تنها اشاره به دوران های بعد از بعثت موسی بن عمران و رسالت او شده است ، به همین

دلیل ما بحث‌های مربوط به دوران‌های قبل را به تفسیر آیات مربوط به همان قسمت در سوره‌های دیگر خصوصاً سوره قصص واگذار می‌کنیم. این‌که می‌بینیم موسی علیه السلام در درجه اول به سوی فرعون و ملأ او مبعوث می‌گردد، علاوه بر این‌که یکی از برنامه‌های موسی علیه السلام، نجات بنی‌اسرائیل از چنگال استعمار فرعونیان و استخلاص آن‌ها از سرزمین مصر بود و این بدون گفتگو با فرعون، امکان‌پذیر نبود، به خاطر آن است که طبق مثل معروف «همیشه آب را باید از سرچشمه صاف کرد»، مفاسد اجتماعی و انحراف‌های محیط تنها با اصلاحات فردی و موضعی چاره نخواهد شد، بلکه باید سردمداران جامعه و آن‌ها که نبض سیاست و اقتصاد و فرهنگ را در دست دارند، در درجه اول اصلاح گردند، تا زمینه برای اصلاح بقیه فراهم‌گردد و این درسی است که قرآن به همه مسلمانان برای اصلاح جوامع اسلامی می‌دهد.

سپس می‌فرماید: «آن‌ها نسبت به آیات الهی، ظلم و ستم کردند» (فَظَلَمُوا بِهَا). و می‌دانیم حقیقت ظلم به معنی وسیع کلمه، آن است که چیزی را در غیر محل آن به کار برند

و شک نیست که آیات الهی ایجاب می‌کند که همگان در برابر آن تسلیم شوند و با پذیرا شدن آن‌ها ، خود و جامعه خویش را اصلاح نمایند ، ولی فرعون و اطرافیانش با انکار این آیات ، به این آیات ، ظلم و ستم کردند.

﴿۱۰۴﴾ وَقَالَ مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و موسی گفت : ای فرعون ، من فرستاده‌ای از پروردگارجهانیانم .

و این نخستین برخورد موسی علیه السلام با فرعون و چهره‌ای از درگیری حق و باطل است و جالب این‌که گویا فرعون ، اولین بار بود که با خطاب ای فرعون ، روبه‌رو می‌شد ، خطابی که در عین رعایت ادب ، از هرگونه تملق و چاپلوسی و اظهار عبودیت تهی بود ، چه این‌که دیگران معمولاً او را به عنوان "سرورا" ، "ملکا" ، "پروردگارا" و امثال آن خطاب می‌کردند . و این تعبیر موسی برای فرعون به منزله زنگ خطری محسوب می‌شد . به‌علاوه این جمله که موسی می‌گوید : «من فرستاده پروردگار جهانیان هستم» ، در حقیقت یک نوع اعلان جنگ به تمام تشکیلات فرعون است ، زیرا این تعبیر اثبات می‌کند که فرعون و مدعیان

دیگری همانند او ، همه دروغ می گویند و تنها پروردگار جهانیان ، خدا است .
 ﴿۱۰۵﴾ حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقُّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ
 فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ

سزاوار است که بر خدا جز حق نگویم ، من دلیل روشنی از پروردگارتان برای شما آورده ام ، بنابراین بنی اسرائیل را با من بفرست .

و این در حقیقت قسمتی از رسالت موسی بن عمران علیه السلام بود که بنی اسرائیل را از چنگال استعمار فرعونیان رهایی بخشید و زنجیر اسارت و بردگی را از دست و پای آنها بردارد ، زیرا بنی اسرائیل در آن زمان به صورت بردگانی ذلیل در دست « قبطیان » (مردم مصر) گرفتار بودند و از وجود آنها برای انجام کارهای پست و سخت و سنگین استفاده می شد . از آیات آینده و همچنین آیات دیگر قرآن به خوبی استفاده می شود که موسی علیه السلام مأمور دعوت فرعون و دیگر مردمان سرزمین مصر به سوی آیین خویش نیز بود ، یعنی رسالت او منحصر به بنی اسرائیل نبود .

﴿۱۰۶﴾ قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ

(فرعون) گفت: اگر نشانه‌ای آورده‌ای، ارائه بده، اگر از راست‌گویانی.

فرعون با این تعبیر، ضمن ابراز تردید در صدق موسی علیه السلام ظاهراً قیافه حق‌جویی و حق‌طلبی به خود گرفت، آن‌چنان‌که یک جستجوگر به دنبال حق می‌گردد.

﴿۱۰۷﴾ فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ

ناگهان عصای خود را افکند و اژدهای آشکاری شد.

«راغب» در «مفردات» احتمال داده است که کلمه «ثُعْبَان» از ماده «ثعب» به معنی جریان آب گرفته شده باشد، زیرا حرکت این حیوان، بی‌شباهت به نه‌رهایی که به طور ماریج حرکت می‌کنند، نیست. بلافاصله موسی علیه السلام دو معجزه بزرگ خود را که یکی مظهر «بیم» و دیگری مظهر «امید» و مقام «انذار» و «بشارت» او را تکمیل می‌کرد، نشان داد؛ نخست «عصای خود را انداخت و به صورت اژدهای آشکاری درآمد» (فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ). تعبیر به «مُبِين» اشاره به این است که راستی تبدیل به اژدها شد و

چشم‌بندی و تردستی و سحر و مانند آن‌ها نبود، به‌خلاف‌کاری که ساحران بعداً انجام دادند، زیرا در مورد آن می‌گوید: آن‌ها چشم‌بندی کردند و عملی انجام دادند که تصور می‌شد مارهایی است که به حرکت درآمده است. ذکر این نکته نیز لازم است که در آیه ۱۰ سورة نمل و ۳۱ قصص، می‌خوانیم که عصا همانند «جَانَّ» به حرکت درآمد و «جَانَّ» در لغت به معنی مارهای باریک و سریع‌السیر است و این تعبیر با تعبیر «تُعْبَان» که به معنی اژدها و مار عظیم است، ظاهراً سازگار نمی‌باشد.

ولی باتوجه به این نکته که آن دو آیه مربوط به آغاز بعثت موسی علیه السلام و آیه مورد بحث مربوط به مقابله او با فرعون است، مشکل حل می‌شود، گویا در آغاز کار، خدا موسی علیه السلام را تدریجاً با این معجزه عظیم آشنا می‌سازد و در صحنه اول، کوچک‌تر و در صحنه بعد، عظیم‌تر ظاهر می‌گردد.

آیا تبدیل عصا به مار عظیم، ممکن است؟

تبدیل عصا به «مار عظیم» بدون شک یک معجزه است و با تفسیرهای مادی معمولی

نمی توان آن را توجیه کرد ، بلکه از نظر یک فرد الهی و خداپرست که همه قوانین جهان ماده را محکوم اراده پروردگار می داند ، جای تعجب نیست که قطعه چوبی تبدیل به حیوانی شود و این در پرتو یک قدرت مافوق طبیعی است .

ولی نباید فراموش کرد که در جهان طبیعت تمام حیوانات از خاک به وجود آمده اند و چوب ها و گیاهان نیز از خاکند ، منتها برای تبدیل خاک به یک مار عظیم طبق معمول ، شاید میلیون ها سال زمان لازم باشد ، ولی در پرتو اعجاز ، این زمان به قدری کوتاه شد که در یک لحظه همه آن تکامل ها و تحول ها به سرعت و پی در پی انجام یافت و قطعه چوبی که طبق موازین طبیعی می توانست پس از گذشتن میلیون ها سال به چنین شکلی درآید ، در چند لحظه چنین شکلی به خود گرفت . و آن ها که سعی دارند برای همه معجزات انبیاء توجیه های طبیعی و مادی کنند و جنبه اعجاز آن ها را نفی نموده ، همه را به شکل یک سلسله مسایل عادی جلوه دهند ، هر چند برخلاف صریح کتب آسمانی باشد ، باید موقف خود را به درستی روشن کنند که آیا آن ها به خدا و قدرت او ایمان دارند و او را حاکم بر

قوانین طبیعت می‌دانند یا نه ، اگر نمی‌دانند ، سخن از انبیاء و معجزات آن‌ها برای آنان بیهوده است و اگر می‌دانند ، دلیلی بر این‌گونه توجیهات تکلف‌آمیز و مخالفت با صریح آیات قرآن نیست (گرچه درخصوص آیه‌مورد بحث، هیچ‌یک از مفسرین باختلاف سلیقه‌هایی که دارند ، ندیده‌ایم ، دست به توجیه مادی بزنند ولی آن‌چه گفتیم ، یک اصل کلی بود) .

﴿ ۱۰۸ ﴾ وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ

و دست خود را (از گریبان) بیرون آورد ، سفید (و درخشان) برای بینندگان بود .
 « نَزَعَ » در اصل به معنی برگرفتن چیزی از مکانی است که در آن قرار گرفته ، مثلاً برگرفتن عبا از دوش و لباس از تن در لغت عرب ، از آن تعبیر به « نزع » می‌شود و همچنین جدا شدن روح از تن را نیز « نزع » می‌گویند و به همین مناسبت گاهی به معنی خارج کردن نیز آمده است که در آیه مورد بحث به همین معنی است . گرچه در آیه سخنی از محل خارج ساختن دست ، به میان نیامده است ، ولی از آیه ۳۲ سورة قصص (اُنْزِلْكَ فِي جُنُبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ) استفاده می‌شود که موسی عليه السلام دست را در گریبان می‌کرد و سپس

خارج می‌ساخت ، سفیدی و درخشندگی خاصی داشت ، سپس به حالت نخستین بازمی‌گشت .

در پاره‌ای روایات و تفاسیر می‌خوانیم ؛ دست موسی علاوه بر سفیدی در این حالت ، به شدت می‌درخشید ، ولی آیات قرآن از این موضوع ساکت است ، اگرچه منافات با آن ندارد . و همان‌طور که گفتیم ، این موضوع و معجزه سابق درباره عصا ، مسلماً جنبه طبیعی و عادی ندارد بلکه در ردیف خارق عادات پیامبران است که بدون دخالت یک نیروی ماوراءطبیعی ، امکان‌پذیر نیست . و نیز همان‌طور که اشاره شد ، موسی علیه السلام با نشان دادن این معجزه می‌خواهد این حقیقت را روشن سازد که تنها برنامه من جنبه ارباب و تهدید ندارد ، بلکه ارباب و تهدید برای مخالفان است و تشویق و اصلاح و سازندگی و نوراتیت برای مؤمنان .

﴿ ۱۰۹ ﴾ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ

اطرافیان فرعون گفتند : بدون شک این ساحر دانایی است .

مبارزه موسی علیه السلام شروع می شود

ولی از آیه ۳۴ سوره شعراء استفاده می شود که این سخن را فرعون درباره موسی علیه السلام گفت: «قَالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ: فرعون به اطرافیان خود گفت ؛ این مرد ، ساحر دانایی است ». اما این دو آیه هیچ گونه منافاتی باهم ندارند ، زیرا بعید نیست که این سخن را نخست فرعون گفته باشد ، چون همه چشم ها به دهان او دوخته شده بود ، سپس اطرافیان متملق و چاپلوسش که هیچ هدفی جز ارضای رئیس خود نداشتند و چشمشان همواره به دهان و قیافه و اشاره او دوخته شده است ، سخن او را تکرار کردند و یک زبان گفتند : « صحیح است ، این مرد ساحر آزموده ای است » ، این برنامه اختصاص به فرعون و اطرافیان او ندارد ، بلکه درباره همه ستمگران جهان و کارگردانان آنها صادق است .

﴿ ۱۱۰ ﴾ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ

می خواهد شما را از سرزمینتان بیرون کند، نظر شما چیست؟ (و در برابر او چه باید کرد).
یعنی درباره موسی علیه السلام به مشورت نشستند و به تبادل نظر و شور پرداختند ، زیرا ماده

«أمر» همیشه به معنی فرمان نیست ، بلکه به معنی مشورت نیز می آید .

﴿ ۱۱۱ ﴾ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ

(سپس به فرعون) گفتند: (جریان کار) او و برادرش را به تأخیر انداز و جمع آوری کنندگان

را به همه شهرها بفرست .

﴿ ۱۱۲ ﴾ يَا تُتُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ

تا هر ساحر (کارآموده و) دانایی را به خدمت تو بیاورند .

آیا این پیشنهاد از طرف کارگردانان دستگاه فرعون ، به خاطر آن بود که واقعاً احتمال می دادند دعوی موسی عليه السلام دعوی صادقانه باشد و می خواستند او را بیازمایند و یا این که به عکس او را در دعوی خود کاذب می دانستند و برای هرگونه تلاش و جنبش همانند تلاش ها و جنبش های خودشان ، انگیزه سیاسی قائل بودند که برای یک سلسله مقاصد شخصی انجام گرفته است و از آن جا که عجله در کشتن موسی و هارون با توجه به دو معجزه عجیب ، باعث گرایش عده زیادی به او می شد و چهره «نبوت» او با چهره «مظلومیت و

شهادت» آمیخته شده ، جاذبه بیشتری به خود می‌گرفت ، لذا نخست به این فکر افتادند که عمل او را با اعمال خارق‌العادهٔ ساحران خنثی کنند و آبرویش را بریزند ، سپس او را به قتل برسانند تا داستان موسی و هارون برای همیشه از نظرها فراموش گردد .

احتمال دوم با قرائن موجود در آیات ، به نظر نزدیک‌تر می‌رسد .

﴿ ۱۱۳ ﴾ وَ جَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ

ساحران نزد فرعون آمدند و گفتند : آیا اگر ما پیروز گردیم ، اجر و پاداش مهمی

خواهیم داشت ؟

کلمهٔ « أَجْرٌ » گرچه به معنی هرگونه پاداش است ، اما باتوجه به این‌که به صورت « نکره » است و نکره در این‌گونه موارد ، برای تعظیم و بزرگداشت یک موضوع می‌آید ، به معنی اجر و پاداش مهم و فوق‌العاده‌ای است . به خصوص این‌که اصل اجر و پاداش ، جای تردید و گفتگو نبود ، آن‌چه آن‌ها می‌خواستند ، قبلاً دربارهٔ آن از فرعون قول بگیرند ، مسألهٔ اجر و پاداش مهم و برجسته بود .

﴿۱۱۴﴾ قَالِ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ

گفت: آری و شما از مقربان خواهید بود.

به این ترتیب هم وعده «مال» به آنها داد و هم وعده «مقام بزرگ» و از تعبیر آیه این چنین استفاده می شود که تقرّب به فرعون در آن محیط، چیزی بالاتراز مال و ثروت بود و یک موقعیت به اصطلاح معنوی محسوب می شد که می توانست سرچشمه اموال فراوان دیگری گردد.

﴿۱۱۵﴾ قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّمَا أَنْ تُلْقَىٰ وَإِنَّمَا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ

(ساحران) گفتند: ای موسی یا تو بیفکن یا ما می افکنیم.

سرانجام موعد معینی برای مقابله موسی علیه السلام با ساحران تعیین شد و چنان که در دو سورة طه و شعراء آمده است، از همه مردم به عنوان یک دعوت عمومی برای مشاهده این ماجرا دعوت به عمل آمد و این ها نشان می دهد که فرعون به پیروزی نهایی خود ایمان داشت. روز موعود فرارسید و ساحران همه مقدمات کار خود را فراهم ساخته بودند، یک

مشت ریسمان و عصا که درون آن‌ها گویا مواد شیمیایی مخصوصی قرار داده شده بود، تهیه کردند که در برابر تابش آفتاب، به صورت گازهای سبکی درمی‌آمد و آن طناب‌ها و عصاهای توخالی را به حرکت درمی‌آورد. صحنه عجیبی بود، موسی علیه السلام تک و تنها (فقط برادرش با او بود) در برابر انبوه جمعیت ساحران و مردم زیادی که غالباً طرفدار و پشتیبان آن‌ها بودند، قرار گرفت. ساحران با غرور مخصوصی رو به سوی موسی علیه السلام کردند و گفتند: «یا تو شروع به کار کن و عصا را بیفکن و یا ما آغاز می‌کنیم و وسایل خود را می‌افکنیم».

﴿۱۱۶﴾ قَالَ الْقَوَا فَلَمَّا الْقَوَا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ
گفت: شما بیفکنید و هنگامی که (وسایل سحر خود را) افکندند، مردم را چشم‌بندی کردند و ترساندند و سحر عظیمی به وجود آوردند.

موسی علیه السلام با خونسردی مخصوصی در پاسخ «گفت: شما قبلاً شروع کنید، شما وسایل خود را بیفکنید» (قَالَ الْقَوَا). «هنگامی که ساحران طناب‌ها و ریسمان‌ها را به وسط میدان افکندند، مردم را چشم‌بندی کرده و با اعمال و گفتارهای اغراق‌آمیز خود، هول و

وحشتی در دل مردم افکندند و سحر عظیمی در برابر آن‌ها انجام دادند» (فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ). کلمه « سِحْر » همان‌گونه که در « تفسیر نمونه » ، جلد اول ، ذیل آیه ۱۲۰ گفته شده است ، در اصل به معنی خدعه و نیرنگ و شعبده و تردستی است ، گاهی نیز به معنی هر چیزی که عامل و انگیزه آن نامرئی مرموز باشد ، آمده است . بنابراین افرادی که با استفاده از سرعت حرکات دست و مهارت در جابه‌جا کردن اشیاء ، مطالب را به صورت خارق‌العاده جلوه‌گر می‌سازند و همچنین کسانی که با استفاده کردن از خواص شیمیایی و فیزیکی مرموز ، مواد و اشیاء مختلف آثار خارق‌العاده‌ای به مردم نشان می‌دهند ، همه در عنوان « ساحر » داخل هستند . علاوه بر این‌ها ساحران معمولاً از یک سلسله تلقین‌های مؤثر نسبت به شنوندگان و جمله‌های اغراق‌آمیز و گاهی هول‌انگیز و وحشتناک برای تکمیل کار خود استفاده می‌کنند که اثر روانی فوق‌العاده‌ای در بینندگان و شنوندگان می‌گذارد و از آیات مختلفی که در این سوره و سوره‌های دیگر قرآن دربارهٔ ماجرای ساحران عصر فرعون آمده ، چنین استفاده می‌شود که

آن‌ها از همه این عوامل و وسایل استفاده کرده‌اند ، جمله « سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ » (چشم مردم را سحر کردند) و جمله « وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ » (مردم را به وحشت انداختند) و یا تعبیرات دیگری که در سوره‌های طه و شعراء آمده است، همه گواه بر این حقیقت است .^(۱)

صَحْنَةُ عَجِيبٍ بِسِحْرِ سَاحِرَانِ

قرآن با جمله « وَ جَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ » به طور سربسته اشاره به این واقعیت کرده است که صحنه‌ای را که ساحران به وجود آورده بودند ، بسیار مهم و حساب‌شده و هول‌انگیز بود وگرنه کلمه « عَظِيمٍ » در این جا به کار نمی‌رفت . از تواریخ و روایات و سخنان مفسران که در ذیل این آیات و آیات مشابه آن آمده است ، نیز به خوبی وسعت ابعاد این صحنه آشکار می‌شود ، بنا به گفته بعضی از مفسران ، ساحران به ده‌ها هزار نفر بالغ می‌شدند و تعداد

۱- شرح حقیقت سحر در « تفسیر نمونه » ، جلد ۱ ، صفحه ۲۶۵ آمده‌است .

وسایلی که از آن استفاده کردند ، نیز ده‌ها هزار وسیله بود و باتوجه به این‌که در آن عصر ، ساحران آزموده و معرّب در مصر فراوان بودند ، این موضوع جای تعجب نیست .
 به‌خصوص این‌که در آیه ۶۷ سورة طه می‌گوید : « فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى » ،
 یعنی صحنه به اندازه‌ای عظیم و وحشت‌انگیز بود که حتی موسی در دل کمی ترسید ،
 هرچند طبق صریح « نهج البلاغه » در خطبة ۴ ، ترس او به‌خاطر این بوده است که مردم
 ممکن است آن‌چنان تحت تأثیر این صحنه عظیم قرار گیرند که بازگرداندن آن‌ها مشکل
 باشد ، به هر صورت همه آن‌ها حکایت از عظمت این صحنه می‌کند .

استفاده از سلاح مشابه

از این بحث به خوبی استفاده می‌شود که فرعون باتوجه به حکومت پهناورش درکشور
 مصر، دارای سیاست‌های حساب‌شده شیطانی بود ، برای مبارزه با موسی و هارون ، تنها از
 وسیله تهدید و ارباب استفاده نکرد ، بلکه کوشش کرد که به گمان خود از سلاح مشابهی در
 برابر موسی استفاده کند و مسلماً اگر در کار خود پیروز می‌شد ، هیچ‌گونه نام و نشانی از

موسی و مکتبش باقی نمی ماند و در آن صورت کشتن موسی علیه السلام بسیار ساده و بی دردسر موافق افکار عمومی بود، بی خبر از این که موسی علیه السلام متکی به یک نیروی انسانی نیست که قابل مقابله و معارضه بوده باشد ، از نیروی لایزال الهی و قدرت بی انتهای او مدد می گیرد که هر مقاومتی را درهم می کوبد و نابود می کند و در هر حال استفاده از سلاح مشابه ، بهترین راه پیروزی در برابر دشمنان سرسخت محسوب می گردد و نیروهای مادی را درهم می شکنند .

﴿ ۱۱۷ ﴾ **وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ**

و به موسی وحی کردیم که عصای خود را بیفکن، ناگهان (به صورت مار عظیمی در آمد و) وسایل دروغین آنان را به سرعت برگرفت .

« تَلْقَفُ » از ماده « لَقَفَ » به معنی برگرفتن چیزی با قدرت و سرعت است ، خواه به وسیله دهان و دندان باشد ، یا به وسیله دست ، ولی در پاره ای از موارد به معنی بلعیدن نیز آمده است و در آیه مورد بحث نیز ظاهراً به همین معنی است .

« يَأْفِكُونَ » از ماده « أَفَكَ » در اصل به معنی منصرف ساختن از چیزی است و در آن جا

که دروغ انسان را از حق بازمی دارد ، به آن «إفك» گفته می شود .

در این هنگام که همه مردم به جنب و جوش افتاده بودند و غریو شادی از هر سو بلند بود و فرعون و اطرافیانش تبسم رضایت بخشی بر لب داشتند و برق شادی از چشمانشان می درخشید ، وحی الهی به سراغ موسی علیه السلام آمد و به او فرمان به انداختن عصا داد ، ناگهان صحنه به کلی دگرگون شد و رنگ ها از چهره ها پرید و تزلزل بر ارکان فرعون و یارانش افتاد . چیزی که سبب شد مردم بدانند عمل موسی علیه السلام یک امر خارق عادت الهی است که به اتکای نیروی بی انتهای پروردگار انجام گرفته ، این است که مصر در آن زمان ، ساحران فراوان و بسیار آزموده داشت و اساتید این فن و ساحران پرسابقه ، چهره های شناخته شده ای در آن محیط بودند ، درحالی که موسی به هیچ یک از این صفات متصف نبود ، مردی به ظاهر گمنام از میان بنی اسرائیل برخاست و دست به چنان کاری زد که همه در مقابل آن عاجز و ناتوان ماندند ، از این جا معلوم شد که یک نیروی غیبی در کار بوده و موسی علیه السلام یک فرد عادی و معمولی نیست .

﴿۱۱۸﴾ فَوْقَ الْحَقِّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

(در این موقع) حق آشکار گردید و آنچه آنها ساخته بودند ، باطل شد .
 زیرا کار موسی یک واقعیت بود و اعمال آنها یک مشت تقلب و تزویر و چشم‌بندی و اغفال ، و شک نیست که هیچ باطلی در برابر حق ، برای همیشه یارای مقاومت ندارد. و این نخستین ضربه‌ای بود که بر پایه قدرت فرعون جبار فرود آمد .

﴿۱۱۹﴾ فَغَلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ

در آن‌جا مغلوب شدند و خوار و کوچک گشتند .
 گرچه در تواریخ در این‌جا مطالب فراوانی نوشته‌اند ، ولی حتی بدون نقل تواریخ نیز می‌توان حدس زد که در این هنگام چه ولوله‌ای در میان مردم برپا گردید ، جمعی به قدری ترسیدند که پا به فرار گذاشتند و عده‌ای فریاد می‌کشیدند ، بعضی بیهوش شدند و فرعون و اطرافیانش که باوحشت و اضطراب به این صحنه می‌نگریستند ، قطرات عرق شرم بر چهره‌هایشان نمایان شده بود و به آینده مبهم و تاریک خود می‌اندیشیدند و نمی‌توانستند

درباره چنین صحنه‌ای که هیچ انتظار آن را نداشتند، فکری کنند و برای آن راه حلی بیابند .

﴿۱۲۰﴾ وَالْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ

و ساحران (همگی) به سجده افتادند .

﴿۱۲۱﴾ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ

و گفتند : ما به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم .

﴿۱۲۲﴾ رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ

پروردگار موسی و هارون .

چگونه سرانجام حق پیروز شد

ضربه مهم‌تر آن‌گاه واقع شد که صحنه مبارزه ساحران با موسی علیه السلام به کلی تغییر شکل داد ، ناگهان « همه ساحران به زمین افتادند و برای عظمت خداوند سجده کردند و فریاد زدند ما ایمان به پروردگار جهانیان آوردیم ، همان پروردگار موسی و هارون » . و با بیان این جمله باصراحت این حقیقت را بیان داشتند که غیر از این خدای ساختگی ، پروردگاری

است واقعی که ما به او ایمان آورده‌ایم، حتی به کلمه « رَبِّ الْغَالَمِينَ » نیز قناعت نکردند، زیرا فرعون ادعا می‌کرد که پروردگار جهانیان منم ، لذا پس از آن اضافه کردند ؛ « رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ » تا راه را به روی هرگونه سوءاستفاده‌ای ببندند . و این چیزی بود که به هیچ وجه برای فرعون و دستگاه او قابل پیش‌بینی نبود ، یعنی عده‌ای که چشم امید برای کوبیدن موسی (علیه السلام) به آن‌ها دوخته شده بود، درصفاول مؤمنان قرارگرفتند و پیش روی عموم مردم برای خدا به خاک افتادند و اعلام تسلیم مطلق و بی قید و شرط در برابر دعوت موسی (علیه السلام) کردند .

البته این موضوع که انسان‌هایی این چنین منقلب گردند ، نباید جای تعجب باشد ، زیرا نور ایمان و توحید در همه دل‌ها وجود دارد، ممکن است پرده‌ها و حجاب‌های اجتماعی ، زمانی کوتاه یا طولانی آن را بپوشانند ، اما گهگاه که طوفان می‌وزد و حجاب‌ها کنار می‌رود ، فروغ خود را چنان آشکار می‌سازد که چشم‌ها را خیره می‌کند . به خصوص این که ساحران ، اساتید کهنه کاری بودند که از همه کس به فوت و فن سحر واردتر بودند ، آن‌ها به خوبی

می‌توانستند میان «معجزه» و «سحر» فرق بگذارند ، چیزی که برای دیگران تشخیص شاید احتیاج به دقت و مطالعه داشت ، برای آن‌ها از آفتاب روشن تر بود ، آن‌ها با توجه به فنون سحر که سال‌ها آموخته بودند ، دریافتند که کار موسی علیه السلام هیچ‌گونه شباهتی با سحر ندارد ، از نیروی انسانی سرچشمه نگرفته بلکه زائیده یک قدرت مافوق طبیعی و مافوق بشری است و با توجه به این واقعیت ، جای تعجب نیست که با آن صراحت و سرعت و بدون واهمه از آینده کار ، ایمان خود را اظهاردارند. جمله «الْقَى السَّحَرَةُ» که با فعل مجهول ذکر شده ، شاهد گویایی برای استقبال فوق‌العاده و تسلیم مطلق ساحران در برابر موسی علیه السلام است ، یعنی آن‌چنان جاذبه معجزه موسی علیه السلام در قلب و فکر آن‌ها اثر گذاشت که گویی همه را بی‌اختیار به زمین افکند و به اقرار و اعتراف واداشت .

﴿۱۲۳﴾ قَالَ فِرْعَوْنُ ءَاْمَنْتُمْ بِهٖ قَبْلَ اَنْ اَذِنَ لَكُمْ اِنَّ هٰذَا لَمَكْرٌ مَّكَّرْتُمُوْهُ فِى الْمَدِيْنَةِ لِيُخْرِجُوْا مِنْهَا اَهْلَهَا فَاَسَوْفَ تَعْلَمُوْنَ

فرعون گفت : آیا به او ایمان آوردید ، پیش از آن‌که به شما اجازه دهم، حتماً این

توطئه‌ای است که در این شهر (و دیار) چیده‌اید تا اهلش را از آن بیرون کنید ولی به زودی خواهید دانست .

هنگامی که ضربه تازه‌ای با پیروزی موسی علیه السلام بر ساحران و ایمان آوردن آن‌ها به موسی علیه السلام بر ارکان قدرت فرعون فرود آمد ، فرعون بسیار متوحش و دستپاچه شد ، زیرا می‌دید اگر عکس‌العمل شدیدی در برابر این صحنه نشان ندهد ، همه یا بیشتر مردم به موسی علیه السلام ایمان خواهند آورد و دیگر مسلط شدن بر اوضاع ، غیرممکن خواهد بود ، لذا بلافاصله دست به دو ابتکار زد ؛

نخست اتهامی که شاید عوام‌پسند هم بود، به ساحران بست ، سپس با شدیدترین تهدید آن‌ها را مورد حمله قرار داد ولی برخلاف انتظار فرعون ، ساحران آن‌چنان مقاومتی در برابر این دو صحنه از خود نشان دادند که فرعون و دستگاه او را در شگفتی فروبردند و نقشه‌های آن‌ها خنثی گشت و به این ترتیب ضربه سوم بر پایه‌های قدرت لرزان او فرود آمد که در آیات مورد بحث این صحنه به طور جالب ترسیم شده است ؛ نخست می‌گویید : « فرعون به

ساحران گفت : آیا پیش از این که به شما اجازه دهم ، به او (موسی) ایمان آورده اید ؟
 گویا با تعبیر « به » (به او) نظر دارد موسی عليه السلام را فوق العاده تحقیر کند و با جمله « قَبْلَ
 أَنْ أَدْنَى لَكُمْ » شاید می خواهد اظهار دارد که من هم حقیقت جو و حقیقت طلب هستم ، اگر در
 کار موسی عليه السلام واقعیتی وجود داشت ، خودم به مردم اجازه می دادم ایمان بیاورند ، ولی
 این عجله شما نشان داد که نه تنها حقیقتی در کار نیست ، بلکه یک نوع توطئه و تباری بر ضد
 مردم مصر در جریان است . به هر حال جمله بالا نشان می دهد که فرعون جبار که جنون
 قدرت طلبی همه وجود او را فراگرفته بود ، می خواست ادعا کند که نه تنها مردم مصر ، حق
 ندارند بدون اجازه او عملی انجام دهند یا سخنی گویند ، بلکه بدون فرمان و اذن او ، حق
 اندیشیدن و فکر کردن و ایمان آوردن را نیز ندارند . و این بالاترین نوع استعمار است که
 ملتی آن چنان برده و اسیر گردند که حتی حق فکر کردن و اندیشیدن و ایمان قلبی به کسی یا
 مکتبی را نداشته باشند . این همان برنامه ای است که در « استعمار نو » نیز دنبال می شود
 یعنی استعمارگران تنها به استعمار اقتصادی و سیاسی و اجتماعی قناعت نمی کنند ، بلکه

می‌کوشند که ریشه‌های کار خود را با استعمار فکری تقویت نمایند . در کشورهای سرمایه‌داری غرب که بعضی گمان می‌کنند حداقل استعماری از نظر فکر و اندیشه وجود ندارد و هرکس می‌تواند آزادانه تفکر کند و بیندیشد و انتخاب نماید ، این موضوع به شکل دیگری انجام می‌شود ، زیرا سرمایه‌داران بزرگ با تسلط کامل بر مطبوعات مهم ، رادیوها ، تلویزیون‌ها و به طور کلی وسایل ارتباط جمعی مقاصد و افکار خویش را در لباس آزادی فکر بر مردم تحمیل می‌کنند و با شستشوی مداوم مغزی مردم آن‌ها را به سویی که می‌خواهند می‌کشانند و این بلای بزرگی است برای دنیای معاصر . سپس فرعون اضافه کرد : « این نقشه‌ای است که شما در این شهر کشیده‌اید تا به وسیله آن ، اهل آن را بیرون کنید » (إِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَكْرٌ تُفُوهٌ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا) . با توجه به آیه ۷۱ سوره طه که می‌گوید : « إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ : موسی استاد بزرگ شما است که به شما سحر آموخته است » ، روشن می‌شود که منظور فرعون این است که شما یک تباری و توطئه حساب شده از مدت‌ها پیش برای تسلط بر اوضاع مصر و گرفتن زمام قدرت به دست داشته‌اید، نه این‌که تنها در این چند

روز که شاید موسی با ساحران ملاقات مقدماتی داشته است ، ترتیب چنین برنامه‌ای را داده‌اید . از این جا روشن می‌شود که منظور از « مدینه » ، مجموع کشور مصر است و به اصطلاح « الف و لام » ، به معنی « الف و لام جنس » می‌باشد و منظور از « لِيُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا » ، تسلط موسی عليه السلام و بنی اسرائیل بر اوضاع مصر و بیرون کردن اطرافیان فرعون از همه مقامات حساس و یا تبعید عده‌ای از آن‌ها به نقاط دور دست است ، آیه ۱۱۰ همین سوره که تفسیر آن گذشت ، نیز شاهد این مدعا است . در هر صورت این تهمت به قدری بی‌اساس و رسوا بود که جز عوام الناس و افراد کاملاً بی‌اطلاع نمی‌توانستند آن را بپذیرند ، زیرا موسی عليه السلام در محیط مصر ، حضور نداشت و هیچ‌کس او را با ساحران ندیده بود و اگر استاد معروف آن‌ها باشد ، باید همه جا مشهور گردد و بسیاری از مردم او را بشناسند و این‌ها مطالبی نبود که بتوان آن‌ها را به این آسانی مکتوم داشت ، زیرا تبانی با یک یا چند نفر به‌طور مخفیانه امکان دارد ، اما با هزاران نفر ساحران مصر که در شهرهای پراکنده و مختلف زندگی داشتند ، آن‌هم یک چنین تبانی مهمی ، عملاً امکان‌پذیر نبود . سپس فرعون به‌طور سربسته اما شدید

و محکم آن‌ها را تهدید کرد و گفت : « اما به زودی خواهید فهمید » (فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ) .

﴿ ۱۲۴ ﴾ لَا قُطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلُكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَا صَلْبَ بَنَاتِكُمْ أَجْمَعِينَ

سوگند می‌خورم که دست‌ها و پاها را به طور مخالف (دست راست با پای چپ یا

دست چپ با پای راست) قطع می‌کنم، سپس همگی شما را به دار می‌آویزم.

تهدیدهای بیهوده

در حقیقت منظور این بوده است که آن‌ها را با زجر و شکنجه به قتل برساند و صحنه بسیار هولناک و عبرت‌انگیزی برای همگان به وجود آورد ، زیرا بریدن دست و پا و سپس به دار آویختن سبب می‌شد که در انتظار مردم خون از بدنشان فواره بزند و آن‌ها نیز بر فراز دار دست و پا زنند تا زمانی که مرگشان فرارسد (توجه داشته باشید که دار زدن در آن زمان ، به صورت امروز نبود که طناب را به گردن افراد بیاویزند بلکه به زیر شانه‌های آن‌ها قرار می‌دادند تا به زودی نمیرند) .

و شاید بریدن دست و پاها به طور مخالف برای این بوده است که این کار سبب می‌شده ،

دیرتر بمیرند و زجر و شکنجه بیشتر ببینند . قابل توجه این‌که برنامه‌ای راکه فرعون در این جا برای مبارزه با ساحرائی که به موسی عليه السلام ایمان آورده بودند ، در پیش گرفت ، یک برنامه عمومی در مبارزات ناجوانمردانه جباران با طرفداران حق است که از یک سو از حربه تهمت استفاده می‌کنند، تا موقعیت حق طلبان را در افکار عمومی تضعیف کنند و از سوی دیگر تکیه بر زور و قدرت و تهدید به قتل و نابودی می‌نمایند تا اراده آن‌ها را درهم بشکنند ، ولی همان‌طور که در دنباله داستان موسی می‌خوانیم ، هیچ‌یک از این دو حربه در طرفداران راستین حق کارگر نگردید و نباید کارگر شود .

﴿۱۲۵﴾ قَالُوا إِنَّا إِلٰهِي رَبَّنَا مُتَقَلِّبُونَ

(ساحران) گفتند : (مهم نیست) ما به سوی پروردگاران بازمی‌گردیم .
یعنی اگر آخرین تهدید تو عملی شود ، سرانجامش این است که ما در راه خدا و در طریق استقامت و پایداری در دفاع از آیین او ، شربت شهادت خواهیم نوشید و این نه تنها به ما زبانی نمی‌رساند و از ما چیزی نمی‌کاهد ، بلکه سعادت و افتخار بزرگی برای ما محسوب می‌شود .

﴿ ۱۲۶ ﴾ **وَمَا تَنْفَعُ مِثْرًا إِلَّا أَنْ أَمِنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنَا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَقَّنَا مُسْلِمِينَ**

تنها ایراد تو به ما، این است که ما به آیات پروردگار خویش هنگامی که برای ما آمد ایمان آورده ایم، بارالها، پیمانه صبر (و استقامت) را تا آخر بر ما بریز و ما را مسلمان بمیران (و تا پایان عمر با اخلاص و ایمان بدار).

جمله «تَنْفَعُ» از ماده «نَفَعْتُ» در اصل به معنی انکار کردن چیزی است به زبان یا به وسیله عمل و مجازات نمودن. «أَفْرِغْ» از ماده «أَفْرَغَ» به معنی ریختن ماده سیالی از ظرف است، به طوری که ظرف از آن خالی شود. در واقع می گوید: ما نه اخلاص گیریم و نه توطئه و تبانی خاصی بر ضد تو کرده ایم و نه محرک ما برایمان به موسی عليه السلام این بوده است که زمام قدرت را به دست گیریم و نه مردم این کشور را از سرزمین خود بیرون کنیم و خودت نیز می دانی که ما این کاره نیستیم، بلکه ما هنگامی که حق را دیدیم و نشانه های آن را به خوبی شناختیم، به ندای پروردگار خود پاسخ گفتیم و ایمان آوردیم و تنها گناه ما در نظر تو،

همین است و بس . در حقیقت آن‌ها با جمله نخست ، به فرعون نشان دادند که هرگز از تهدید او نمی‌هراسند و با شهادت ، به استقبال همه حوادث حتی مرگ و شهادت می‌شتابند و با جمله دوم ، به اتهاماتی که فرعون بر آن‌ها وارد کرده بود ، باصراحت پاسخ گفتند . سپس روی از فرعون برتافتند و متوجه درگاه پروردگار شدند و از او تقاضای صبر و استقامت کردند ، زیرا می‌دانستند بدون حمایت و یاری او ، توانایی مقابله با این تهدیدهای سنگین را ندارند . و جالب این‌که آن‌ها با جمله « أَفَرِحَ عَلَيْنَا صَنِيراً » چنین اظهار داشتند که چون خطر به آخرین درجه رسیده است ، تو نیز آخرین درجه صبر و استقامت را به ما مرحمت کن .

استقامت در سایه آگاهی

ممکن است در نخستین برخورد با ماجرای ساحران زمان موسی علیه السلام که در پایان ، مؤمنان راستینی از کار درآمدند ، انسان در شگفتی فرومی‌رود که مگر ممکن است در مدتی به این کوتاهی چنین انقلاب و تحولی در فکر و روح انسانی پیدا شود که از صف مخالف کاملاً بریده و در صف موافق گام بگذارد و آن‌چنان سرسختانه از عقیده تازه خود دفاع کند

که به تمام موقعیت و زندگی خویش پشت پا زند و شربت شهادت را شجاعانه و با چهره‌ای خندان تا آخرین جرعه بنوشد ؟

ولی اگر به این نکته توجه کنیم که آن‌ها با سوابق زیادی که در علم سحر داشتند ، به خوبی به عظمت معجزه موسی علیه السلام و حقانیت او پی بردند و از روی آگاهی کامل در این میدان گام گذاشتند ، این آگاهی سرچشمه عشق سوزانی شد که تمام وجود آن‌ها را دربرگرفت ، عشقی که هیچ حدّ و مرزی را به رسمیت نمی‌شناسد و مافوق همه خواسته‌های انسان است . آن‌ها به خوبی می‌دانستند در چه راهی گام گذاشته‌اند و برای چه می‌جنگند و با چه کسی مبارزه می‌کنند و چه آینده درخشانی به دنبال این مبارزه در پیش دارند ؟ آری اگر ایمان با آگاهی کامل توأم گردد ، از چنین عشقی سربرمی‌آورد که این‌گونه فداکاری‌ها در راه آن شگفت‌انگیز نیست . به همین جهت می‌بینیم آن‌ها باصراحت و شجاعت (چنان‌که در آیه ۷۲ سوره طه آمده است) گفتند : « سوگند به همان‌کس که ما را آفریده ، ما هرگز تو را بر دلایل روشنی که از طرف پروردگار به ما رسیده است ، مقدم نخواهیم داشت ، تو هر چه می‌خواهی ، بکن ، اما بدان

که دایره قدرت محدود به همین زندگی دنیا است». و سرانجام چنانکه در روایات و تواریخ آمده است، آنقدر در این راه ایستادگی به خرج دادند که فرعون، تهدید خود را عملی ساخت و بدنهای مثله شده آنان را در کنار رود نیل بر شاخه‌های درختان بلند نخل، آویزان نمود و نام پرافتخار آنها در دفتر آزاد مردان جهان ثبت شد و به گفته مفسر بزرگ «مرحوم طبرسی»: «كَانُوا أَوَّلَ النَّهَارِ كُفَّارًا سَحَرَةً وَ آخِرُ النَّهَارِ شُهَدَاءَ بَرَزَةٍ: صبحگاهان کافر بودند و سحر، شامگاهان شهیدان نیکوکار راه خدا». ولی باید توجه داشت که چنین انقلاب و تحول و استقامتی، جز در پناه امدادهای الهی ممکن نیست و مسلماً آنها که در مسیر حق گام می‌گذارند، چنین امدادهایی به سراغ آنها خواهد شتافت.

﴿١٢٧﴾ وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَدْرُ مُوسَىٰ وَقَوْمُهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَالْهَتَكَ قَالَ سَنُنْقِطِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ

اشراف قوم فرعون (به او) گفتند: آیا موسی و قومش را رهایی کنی که در زمین فساد کنند و تو و خدایانت را رها سازند، گفت: بزودی پسرانشان را می‌کشیم و دخترانشان را زنده

نگه می‌داریم (تا خدمت ما کنند) و ما بر آنها کاملاً مسلط هستیم .

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که فرعون بعد از شکست در برابر موسی علیه السلام مدتی او و بنی اسرائیل را آزاد گذارد (البته آزادی نسبی) و آنها نیز بیکار نشستند و به تبلیغ آیین موسی علیه السلام پرداختند تا آنجا که قوم فرعون از نفوذ و پیشرفت آنها بیمناک شدند و نزد فرعون آمدند و او را تشویق به شدت عمل در برابر موسی علیه السلام و بنی اسرائیل کردند . آیا این دوران آزادی نسبی ، به خاطر ترس و وحشتی بود که در دل فرعون از معجزه کوبنده موسی به وجود آمد و یا اختلافی بود که میان مردم مصر و حتی قبطیان درباره موسی علیه السلام و آیین او پیدا شده بود و جمعی به او تمایل پیدا کرده بودند و فرعون مشاهده کرد نمی‌تواند در چنین شرایطی دست به کار شود و شدت عمل به خرج دهد ؟ هر دو احتمال به ذهن فرعون نزدیک است و ممکن است هر دو توأماً چنین اثری در فکر فرعون گذارده باشد . به هر حال فرعون با اخطار اطرافیان ، تشویق به شدت عمل در برابر بنی اسرائیل شد و در پاسخ هواخواهانش چنین گفت : « به زودی پسران آنها را به قتل

می‌رسانیم و نابود می‌کنیم و زنانشان را (برای خدمت) زنده می‌گذاریم و ما بر آنها تسلط کامل داریم» (قَالَ سَنَقْتُلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَ إِنَّا فَوقَهُمْ فَاهِرُونَ) . در این که منظور از «إِلَهُتَّكَ» (خدایان تو) چیست ؟ در میان مفسران گفتگو است ، آنچه با ظاهر آیه موافق تر است ، این است که فرعون هم برای خود بت‌ها و معبودها و خدایانی داشت ، اگرچه با توجه به آیه ۲۴ سورة نازعات ؛ «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» و آیه ۳۸ سورة قصص ؛ « مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي » معلوم می‌شود که مردم مصر بزرگ‌ترین خدایشان فرعون بود و یا حداقل او خود را بزرگ‌ترین معبود مردم مصر می‌دانست و معبودی برای آن‌ها در ردیف خودش قائل بود ، اما با این حال او برای خویش معبودهایی انتخاب کرده بود که آن‌ها را پرستش می‌کرد . نکته دیگر این که فرعون در این جا دست به یک مبارزه ریشه‌دار و عمیق می‌زند و تصمیم بر کاری می‌گیرد که در آینده به کلی قدرت بنی اسرائیل را درهم بشکند و آن این که مردان جنگی و مبارز را با کشتن فرزندان بنی اسرائیل ریشه‌کن سازد و تنها زنان و دختران را برای کنیزی و خدمتکاری باقی بگذارد و این آیین هر استعمار نو و کهنه‌ای است

که افراد مثبت و فعال را از میان برمی دارند و یا روح مردانگی و شهامت را با وسایل گوناگون در آن‌ها می‌کشند و افراد غیرفعال را زنده نگه می‌دارند . البته این احتمال نیز هست که فرعون می‌خواسته است این سخن به گوش بنی اسرائیل برسد و از دو جهت روحیه آن‌ها درهم شکسته شود ؛ یکی از نظر کشته شدن پسران و مردان آینده و دیگری از نظر این‌که نوامیشان به چنگال دشمن خواهد افتاد . و در هر حال با جمله « إِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ » می‌خواهد وحشت و اضطراب را از دل پیروان خود بردارد و به آن‌ها اطلاع دهد که کاملاً بر اوضاع مسلط است . در این جا سؤالی پیش می‌آید و آن این‌که ؛ چرا فرعون تصمیم بر قتل موسی نگرفت و تنها نقشه نابود کردن فرزندان بنی اسرائیل را کشید ؟ از آیات سوره مؤمن به خوبی استفاده می‌شود که فرعون در آغاز، تصمیم بر قتل موسی داشت، ولی اندرزه‌ای توأم با تهدید مؤمن آل فرعون و این‌که اقدام به قتل موسی ممکن است خطرناک واقع شود و او به راستی از طرف خدا باشد و آن‌چه از مجازات‌های الهی می‌گوید ، به قدر کافی در فکر و روح فرعون اثر گذاشت . به علاوه بعد از جریان پیروزی موسی بر ساحران ، این خبر در

همه جا منعکس گردید و در مورد طرفداری و مخالفت با موسی علیه السلام در میان مردم مصر اختلاف افتاد، شاید فرعون از این بیم داشت که اگر بخواهد تصمیم حادی بر ضد موسی علیه السلام بگیرد، با واکنش شدیدی که از طرف مردمی که تحت تأثیر او واقع شده‌اند، روبه‌رو گردد، به این جهت از تصمیم بر قتل موسی علیه السلام منصرف گردید.

﴿۱۲۸﴾ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ

موسی به قوم خود گفت: از خدا یاری جوید و استقامت پیشه کنید که زمین از آن خدا است و آن را به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) واگذار می‌کند و سرانجام (نیک) برای پرهیزکاران است.

این سه شرط که یکی از آن‌ها در زمینه عقیده (استعانت جستن از خدا) و دیگری در زمینه اخلاق (صبر و استقامت) و دیگری در زمینه عمل (تقوا و پرهیزکاری) است، تنها شرط پیروزی قوم بنی‌اسرائیل به دشمن نبود بلکه هر قوم و ملتی بخواهند بر دشمنانشان

پیروز شوند ، بدون داشتن این برنامه سه ماده ای ، امکان ندارد افراد بی ایمان و مردم سست و ترسو و ملت های آلوده و تبه کار ، اگر هم پیروز گردند ، موقتی و ناپایدار خواهد بود . قابل توجه این که این سه شرط هر کدام فرع بر دیگری است ، پرهیزگاری بدون استقامت در برابر شهوات و زرق و برق جهان ماده ، ممکن نیست همان طور که صبر و استقامت نیز بدون ایمان به خدا ، بقاء و دوام ندارد .

﴿۱۲۹﴾ قَالُوا اُؤْذِنَا مِنْ قَبْلِ اَنْ تَاْتِنَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَى رَبُّكُمْ اَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْاَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ

گفتند: پیش از آن که به سوی ما بیایی، آزار دیدیم و (هم اکنون) پس از آمدنت نیز آزار می بینیم (کی این آزارها سر خواهد آمد؟) گفت : امید است پروردگار تان دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین (آنها) سازد و بنگرد چگونه عمل می کنید؟ گویا بنی اسرائیل مانند بسیاری از مردم انتظار داشتند که با قیام موسی علیه السلام یک شبه همه کارها روبه راه شود ، فرعون از بین برود ، فرعونیان نابود شوند و کشور پهناور مصر با

تمام ذخایرش در اختیار بنی اسرائیل قرار گیرد ، همه این‌ها از طریق اعجاز ، صورت گیرد و گردی هم به صورت بنی اسرائیل ننشیند . ولی موسی علیه السلام به آن‌ها فهماند با این‌که سرانجام پیروز خواهند شد ، اما راه درازی در پیش دارند و این پیروزی طبق سنت الهی در سایه استقامت و کوشش و تلاش به دست خواهد آمد ، همان‌طور که آیه مورد بحث می‌گوید : « موسی گفت امید است پروردگار شما دشمنان را نابود کند و شما را جانشینان آن‌ها در زمین قرار دهد » (قَالَ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ) . ذکر کلمه « عَسَىٰ » (شاید و امید است) همانند کلمه « لَعَلَّ » که در بسیاری از آیات قرآن آمده است ، درحقیقت اشاره به این است که این پیروزی و موفقیت ، شرایطی دارد که بدون آن شرایط ، به آن نخواهند رسید (شرح بیشتر در این باره را در « تفسیر نمونه » ، ذیل آیه ۸۴ سورة نساء مطالعه فرمایید) . و در پایان آیه می‌فرماید : خداوند این نعمت‌ها را به شما خواهد داد و آزادی از دست رفته را به شما برمی‌گرداند ، « تا ببینید چگونه عمل خواهید کرد » (فَيَنْظُرْ كَيْفَ تَعْمَلُونَ) .

یعنی پس از پیروزی ، دوران آزمایش شما شروع خواهد شد ، آزمایش ملتی فاقد همه چیز که در پرتو هدایت الهی همه چیز را پیدا کرده است . این تعبیر ضمناً اشعاری به این دارد که در آینده از بوتۀ این آزمایش خوب بیرون نخواهید آمد و شما هم به هنگام قدرت یافتن ، همچون دیگران دست به ظلم و فساد خواهید زد . ﴿۱۳۰﴾ **وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصِ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ** و ما نزدیکان فرعون (و قوم او) را به خشکسالی و کمبود میوه ها گرفتار کردیم ، شاید متذکر گردند .

مجازات های بیدارکننده

کلمۀ «آل» در اصل «أهل» بوده و سپس به اصطلاح قلب شده و به این صورت در آمده است و اهل ، به معنی نزدیکان و خاصان انسان است ، اعم از این که بستگان نزدیک او باشند و یا همفکران و همگامان و اطرافیان . «سینین» جمع «سنة» به معنی سال است ولی معمولاً هنگامی که با کلمۀ «أخذ» (گرفت) به کار می رود ، به معنی گرفتار قحطی و

خشکسالی شدن می آید، بنابراین «أَخَذَهُ السَّنَةُ» (سال او را گرفت) یعنی گرفتار خشکسالی شد و شاید علت آن، این باشد که سالهای قحطی در برابر سالهای عادی و معمولی کم است، بنابراین اگر منظور از سال، سالهای عادی باشد، چیز تازه‌ای نیست و از آن معلوم می‌شود که منظور سالهای فوق‌العاده یعنی قحطی است. یک قانون کلی الهی در مورد تمام پیامبران این بوده است که به هنگامی که با مخالفت‌ها روبه‌رو می‌شدند، خداوند برای تنبیه و بیداری اقوام سرکش، آنها را گرفتار مشکلات و ناراحتی‌ها می‌ساخته تا در خود احساس نیاز کنند و فطرت توحید که به هنگام رفاه و آسایش زیر پوشش غفلت قرار می‌گیرد، آشکار گردد و به ضعف و ناتوانی خویش پی ببرند و متوجه مبدأ قادر و توانایی که تمام نعمت‌ها از ناحیه او است، شوند. با این‌که خشکسالی و قحطی، دامن همه فرعونیان را گرفت، ولی در آیه فوق، تنها سخن از نزدیکان و خاصان او به میان آمده است، اشاره به این‌که آن‌چه مهم است، این است که آن‌ها بیدار شوند زیرا نبض سایر مردم به دست آن‌ها است، آن‌ها هستند که می‌توانند دیگران را گمراه سازند و یا به راه آورند و به همین جهت تنها سخن از آنان به

میان آمده ، اگرچه دیگران هم گرفتار همین عواقب بودند . این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که خشکسالی برای مصر ، بلای بزرگی محسوب می شد ، زیرا مصر یک کشور کاملاً کشاورزی بود و خشکسالی همه طبقات آن را تحت فشار شدید قرار می داد ، ولی مسلماً آل فرعون که صاحبان اصلی زمین ها و منافع آن بودند ، بیش از همه زیان می دیدند . ضمناً از آیه فوق معلوم می شود که خشکسالی ، چند سال ادامه یافت زیرا « سینین » جمع است ، به خصوص این که « نَقْصٍ مِنَ الثَّمَرَاتِ » (کمبود میوه ها) نیز به آن اضافه شده ، زیرا خشکسالی های موقت ممکن است در درختان کمتر اثر بگذارد ، اما هنگامی که طولانی گردد ، درختان را نیز از بین می برد ، این احتمال نیز وجود دارد که علاوه بر خشکسالی ، آفتی میوه های آن ها را فراگرفته باشد . جمله « لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ » گویا اشاره به این نکته است که توجه به حقیقت توحید در روح آدمی ، از آغاز وجود دارد ، سپس به خاطر تربیت های نادرست و یا مستی نعمت ، آن را فراموش می کند ، اما به هنگام گرفتاری در چنگال مشکلات مجدداً یادآور می شود و ماده « تَذَكَّرُ » که به مفهوم یادآوری است ، مناسب همین معنی

می باشد . قابل توجه این که در ذیل آیه ۹۴ ، جمله « لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ » (شاید در پیشگاه خدا خضوع کنند و تسلیم شوند) آمده که در واقع یکی مقدمه دیگری می باشد ، زیرا نخست انسان ، « متذکر » می شود و بعد در مقام « خضوع و تسلیم » و یا تقاضا از پروردگار برمی آید .

﴿ ۱۳۱ ﴾ فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ إِلَّا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

اما (آن ها نه تنها پندنگرفتند ، بلکه) هنگامی که نیکی (ونعمت) به آن ها می رسید ، می گفتند : به خاطر خود ما است ، ولی موقعی که بدی (و بلا) به آن ها می رسید ، می گفتند : از شومی موسی و کسان او است ، بگو : سرچشمه همه این فال های بد نزد خدا است (و شما را به خاطر اعمال بدتان کیفر می دهد) اما اکثر آن ها نمی دانند .

« يَطَّيَّرُوا » از ماده « تطير » به معنی فال بد زدن است و ریشه اصلی آن ، کلمه « طير » به معنی پرند می باشد و از آن جا که عرب ، فال بد را غالباً به وسیله پرندگان می زد ، گاهی صدا کردن کلاغ را به فال بد می گرفت و گاهی پریدن پرند های را از دست چپ نشانه تیره روزی

می‌پنداشت، کلمه «تطیر» به معنی فال بد زدن به طور مطلق آمده است. قابل توجه این‌که این طرز تفکر، مخصوص فرعونیان نبود، هم‌اکنون در میان اقوام خودخواه و گمراه نیز این موضوع به وضوح دیده می‌شود که برای قلب حقایق و گمراه‌ساختن وجدان خویش یا دیگران، هر زمان پیروزی نصیبشان شود، آن را مرهون لیاقت و کاردانی خویش می‌دانند، هرچند لیاقت آن‌ها کمترین اثری در آن پیروزی نداشته باشد و به‌عکس هر بدبختی دامنه‌شان را می‌گیرد، فوراً به بیگانگان و دست‌های مرموز و یا آشکار دشمن نسبت می‌دهند، هرچند خودشان عامل اصلی بدبختی بوده باشند.

قرآن مجید می‌گوید: دشمنان پیامبر اسلام نیز در برابر او چنین منطقی داشتند (نساء/۷۸) و در جای دیگر می‌گوید: انسان‌های منحرف، این چنین هستند (۵۰/فصلت) و این درحقیقت یکی از مظاهر بارز روح خودخواهی و لجاجت است.

فال نیک و بد

شاید همیشه در میان انسان‌ها و اقوام مختلف، فال‌نیک و بد رواج داشته است، اموری

را به فال نیک می گرفتند و دلیل بر پیروزی و پیشرفت کار می دانستند و اموری را به فال بد می گرفتند و دلیل بر شکست و ناکامی و عدم پیروزی می پنداشتند درحالی که هیچ گونه رابطه منطقی در میان پیروزی و شکست با این گونه امور وجود نداشت و مخصوصاً در قسمت فال بد ، غالباً جنبه خرافی و نامعقول داشته و دارد . این دو گرچه اثر طبیعی ندارند ، ولی بدون تردید اثر روانی می توانند داشته باشند ، فال نیک غالباً مایه امیدواری و حرکت است ولی فال بد ، موجب یأس و نومیدی و سستی و ناتوانی است . شاید به خاطر همین موضوع است که در روایات اسلامی از فال نیک نهی نشده ، اما فال بد به شدت محکوم گردیده است ، در حدیث معروفی از پیامبر نقل شده : « تَفَالُّوا بِالْخَيْرِ تَجِدُوهُ : کارها را به فال نیک بگیرد (و امیدوار باشید) تا به آن برسید » جنبه اثباتی این موضوع منعکس است و در حالات خود پیامبر گرامی و پیشوایان اسلام نیز دیده می شود که گاهی مسائلی را به فال نیک می گرفتند ، مثلاً در جریان برخورد مسلمانان با کفار مکه در سرزمین « حُدَیْبِیَّة » می خوانیم ، هنگامی که « سهیل بن عمرو » به عنوان نماینده کفار مکه به سراغ پیامبر

آمد و حضرت از نام او آگاه گردید، فرمود: «قَدْ سَهَّلَ عَلَيْكُمْ وَأَمْرُكُمْ: از نام "سهیل" من تفأل می‌زنم که کار بر شما سهیل و آسان می‌گردد».^(۱) دانشمند معروف «دمیری» که از نویسندگان قرن هشتم هجری است، در یکی از نوشته‌های خود اشاره به همین مطلب کرده و می‌گوید: این‌که پیامبر فال نیک را دوست می‌داشت، به خاطر آن بود که انسان هرگاه امیدوار به فضل پروردگار باشد، در راه خیر گام برمی‌دارد و هنگامی که امید خود را از پروردگار قطع کند، در راه شر خواهد افتاد و فال بد زدن، مایه سوءظن و موجب انتظار بلا و بدبختی کشیدن است.^(۲) اما در مورد فال بد که عرب آن را «تطیر» و «طیره» می‌نامد، در روایات اسلامی — همان‌طور که گفتیم — شدیداً مذمت شده، همان‌طور که در قرآن مجید نیز کراراً به آن اشاره گردیده و محکوم شده است^(۳)، از جمله در حدیثی می‌خوانیم که پیغمبر گرامی

۱- «المیزان»، جلد ۱۹، صفحه ۸۶. ۲- «سفینه البحار»، جلد ۲، صفحه ۱۰۲.

۳- مانند: ۱۹ / یس، ۴۷ / نمل و آیه مورد بحث.

فرمود: «الطَّيْرَةُ شِرْكُكَ: فال بد زدن (و آن را مؤثر در سرنوشت آدمی دانستن) یک نوع شرک به خدا است»^(۱) و نیز می‌خوانیم که اگر فال بد، اثری داشته باشد، همان اثر روانی است، امام صادق (علیه السلام) فرمود: «الطَّيْرَةُ عَلَى مَا تَجْعَلُهَا إِنْ هَوَّنَتْهَا تَهَوَّنَتْ وَإِنْ شَدَّدَتْهَا تَشَدَّدَتْ وَإِنْ لَمْ تَجْعَلْهَا شَيْئاً لَمْ تَكُنْ شَيْئاً: فال بد اثرش به همان اندازه است که آن را می‌پذیری، اگر آن را سبک بگیری، کم‌اثر خواهد بود و اگر آن را محکم بگیری، پراثر و آگیزه آن اعتناکنی، هیچ‌اثری نخواهد داشت»^(۲).

در اخبار اسلامی از پیامبر نقل شده است که راه مبارزه با فال بد، بی‌اعتنایی است، از پیغمبر اکرم نقل شده که فرمود: «ثَلَاثٌ لَا يَسْلَمُ مِنْهَا أَحَدُ الطَّيْرَةِ وَالْحَسَدُ وَالظَّنُّ قَلِيلٌ فَمَا نَصْنَعُ قَالَ: إِذَا تَطَيَّرْتَ فَأَمُضْ وَإِذَا حَسَدْتَ فَلَا تَتَّبِعْ وَإِذَا ظَنَنْتَ فَلَا تَحَقِّقْ: سه چیز است که هیچ‌کس از آن سالم نمی‌ماند (و وسوسه‌های آن در درون قلب غالب اشخاص پیدا می‌شود) فال بد و حسد و سوءظن

۱- «المیزان»، ذیل آیه مورد بحث. ۲- «المیزان»، ذیل آیه مورد بحث.

است، عرض کردند: پس چه کنیم؟ فرمود: هنگامی که فال بد زدی، اعتنا کن و بگذر و هنگامی که حسد در دلت پیدا شد، عملاً کاری برطبق آن انجام مده و هنگامی که سوءظن پیدا کردی، آن را نادیده بگیر. عجب این است که موضوع فال نیک و بد، حتی در کشورهای پیشرفته صنعتی و در میان افراد به اصطلاح روشنفکر و حتی نوابغ معروف وجود داشته و دارد، از جمله در میان برخی از غربی ها، رد شدن از زیر نردبان و افتادن نمکدان و هدیه دادن چاقو، به شدت به فال بد گرفته می شود. البته وجود فال نیک همان طور که گفتیم، مسأله مهمی نیست بلکه غالباً اثر مثبت دارد ولی با عوامل فال بد همیشه باید مبارزه کرد و آنها را از افکار دور ساخت و بهترین راه برای مبارزه با آن، تقویت روح توکل و اعتماد بر خدا در دل ها است، همان طور که در روایات اسلامی نیز به آن اشاره شده است.

﴿۱۳۲﴾ وَ قَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْحَرَنَّ بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ

و گفتند: هر زمان آیتی برای ما بیاوری که سحرمان کنی، ما به توایمان نمی آوریم.

هنگامی که مرحله اول یعنی خشکسالی و زیان های مالی در آنها، اثر بیدارکننده

نگذاشت ، نوبت مرحله دوم که مجازات‌های سخت‌تر و شدیدتر بود ، فرارسید و خداوند آن‌ها را به بلاهای پی‌درپی و کوبنده که به طور متناوب نازل می‌شد ، گرفتار ساخت ، اما متأسفانه باز هم بیدار نشدند . لحن آیات و قرائن چنین نشان می‌دهد که دستگاه تبلیغاتی فرعون که مسلماً با تناسب آن زمان ، مجهزترین دستگاه تبلیغاتی بود و نظام حاکم مصر ، کاملاً از آن بهره‌برداری می‌کرد، در همه‌جا بسیج شده بود که تهمت سحر را به عنوان یک شعار عمومی بر ضد موسی علیه السلام پخش کند ، زیرا هیچ وصله‌ای مناسب‌تر از آن ، برای معجزات موسی علیه السلام نیافته بود تا بدین وسیله جلوی نفوذ او را در قلوب مردم بگیرند .

﴿۱۳۳﴾ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ

سپس (بلاهارا پشت سر هم بر آن‌ها نازل کردیم) طوفان و ملخ و آفت گیاهی و قورباغه‌ها و خون را که نشانه‌هایی از هم جدا بودند ، بر آن‌ها فرستادیم (ولی باز بیدار نشدند) و تکبر ورزیدند و جمعیت گنهکاری بودند .

بلاهای پی‌درپی و رنگارنگ

« طُوفان » از ماده « طَوْف » به معنی موجود گردنده و طواف‌کننده است ، سپس به هر حادثه‌ای که انسان را احاطه کند ، طوفان گفته شده ، ولی در لغت عرب بیشتر به سیلاب‌ها و امواج گردنده و کوبنده‌ای گفته می‌شود که خانه‌ها را ویران می‌کند و درختان را از ریشه برمی‌کند (اگرچه در زبان فارسی امروز ، طوفان بیشتر به بادهای شدید و کوبنده اطلاق می‌گردد) . سپس « ملخ » را بر زراعت‌ها و درختان آن‌ها مسلط ساخت « (وَ الْجَزَادَ) . در روایات وارد شده است ، آن‌چنان ملخ به جان درختان و زراعت‌ها افتاد که همه را از شاخ و برگ خالی کرد ، حتی بدن آن‌ها را نیز آزار می‌داد ، آن‌چنان که داد و فریاد آن‌ها بلند شده بود . هر بار که بلایی فرا می‌رسید ، دست به دامن موسی علیه السلام می‌زدند تا از خدا بخواهد رفع بلا کند ، بعد از طوفان و ملخ‌خوارگی ، نیز همین تقاضا را کردند و موسی علیه السلام پذیرفت و بلا برطرف شد ، ولی باز دست از لجاجت خویش برنداشتند . بار سوم « قُمَّل » را بر آن‌ها مسلط ساخت « (وَالْقُمَّلَ) . در این‌که منظور از « قُمَّل » چیست ، میان مفسران گفتگو است ،

ولی ظاهر این است که یک نوع آفت نباتی بوده که به غلات آنها افتاد و همه را فاسد کرد . هنگامی که امواج این بلا فرونشست و باز ایمان نیاوردند ، بار دیگر خداوند نسل قورباغه را آنچنان افزایش داد که به صورت یک بلا ، زندگی آنها را فراگرفت (وَ الضَّفَادِعُ) . «ضَفَادِع» جمع «ضفدع» به معنی قورباغه است ، این کلمه به صورت جمع در آیه فوق آمده ، ولی عذاب های دیگر به صورت مفرد ذکر شده است و شاید دلیل بر آن باشد که انواع مختلفی از قورباغه ها را خداوند بر این هاملط ساخت . همه جا قورباغه های کوچک و بزرگ ، حتی در خانه ها و اتاق ها و سفره ها و ظروف غذا مزاحم آنان بود ، آنچنان که دنیا بر آنان تنگ شد ولی باز در برابر حق زانو نزدند و تسلیم نشدند . در این هنگام خدا خون را بر آنها مسلط ساخت (وَ الدَّمُ) . بعضی گفته اند : بیماری «رُغَاف» (خون دماغ شدن) به صورت یک بیماری عمومی درآمد و همگی گرفتار آن شدند ، ولی بیشتر روات و مفسران گفته اند : رودخانه عظیم نیل به رنگ خون درآمد ، آنچنان که برای هیچ مصرفی قابل استفاده نبود . و در پایان می فرماید : « این آیات و معجزات آشکار و نشانه های حقانیت

موسی را به آن‌ها نشان دادیم ، اما آن‌ها در برابر آن تکبر ورزیدند و از قبول حق ، سر باز زدند و جمعیت مجرم و گنهکاری بودند « (آیَاتِ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ) . در بعضی از روایات می‌خوانیم که هرکدام از این بلاها ، در یک سال واقع می‌شد ، یعنی یک سال طوفان و سیلاب ، سال دیگر ملخ‌خوارگی و سال بعد آفات نباتی و همچنین ، ولی در بعضی دیگر از روایات می‌خوانیم که میان هریک از این‌ها با دیگری ، یک ماه بیشتر فاصله نبود ، ولی در هر حال شک نیست که در فواصل مختلف و جدا از یکدیگر (چنان‌که قرآن می‌گوید مفَصَّلَات) صورت گرفت ، تا مهلت کافی برای تفکر و تنبّه و بیداری داشته باشند . قابل توجه این‌که در روایات می‌خوانیم که این بلاها تنها دامن فرعونیان را می‌گرفت و بنی‌اسرائیل از آن برکنار بودند ، شک نیست که این یک نوع اعجاز بوده ، اما قسمتی از آن را می‌توان با توجه به نکته زیر توجیه علمی نمود ، زیرا می‌دانیم در کشوری با مشخصات مصر ، بهترین نقطه زیبا و مورد توجه همان دو طرف شط عظیم نیل بوده است که در اختیار فرعونیان و قبطی‌ها قرار داشت ، قصرهای زیبا و خانه‌های مجلل و باغ‌های

خرّم و مزارع آباد را در همین منطقه می ساختند و طبعاً به بنی اسرائیل که بردگان آنها بودند ، از زمین های دورافتاده و بیابان ها و نقاط کم آب ، سهمی می رسید . طبیعی است هنگامی که طوفان و سیلاب برخاست ، از همه نزدیک تر به کام خطر دو طرف شط عظیم نیل بوده و همچنین قورباغه ها از شط برخاستند و اثر خونابه شدن شط قبل از همه در خانه های فرعونیان نمایان شد و اما ملخ و آفات نباتی نیز در درجه اول متوجه نقاط سرسبزتر و پربرکت تر می شود.

﴿۱۳۴﴾ **وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ**

هنگامی که بلا بر آنها مسلط می شد، می گفتند: ای موسی، از خدایت برای ما بخواه به عهدی که با تو کرده، رفتار کند، اگر این بلا را از ما مرتفع سازی، قطعاً به تو ایمان می آوریم و بنی اسرائیل را با تو خواهیم فرستاد .

« رَجَز » در معانی زیادی به کار رفته است ؛ بلاهای سخت ، طاعون ، بت و بت پرستی،

وسوسه شیطان، برف یاتگرگ سخت. ولی همه این‌ها مصداق‌های مختلفی است از مفهومی که ریشه اصلی آن را تشکیل می‌دهد، زیرا ریشه اصلی آن، به طوری که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته، همان اضطراب است و به گفته «طبرسی» در «مجمع البیان» مفهوم اصلیش انحراف از حق می‌باشد، بنابراین اگر به مجازات و کیفر و بلا، «رَجَز» گفته می‌شود، برای این است که بر اثر انحراف از حق و ارتکاب گناه، دامن انسان را می‌گیرد، همچنین بت‌پرستی یک‌نوع انحراف از حق و اضطراب در عقیده است و نیز به همین جهت عرب‌ها به یک نوع بیماری که به شتر دست می‌دهد و سبب لرزش پای او می‌گردد تا آن‌جا که مجبور است گام‌ها را کوتاه بردارد، گاهی راه برود و گاهی توقف کند، «رَجَز» می‌گویند و این‌که ملاحظه می‌کنیم به اشعار جنگی، «رَجَز» اطلاق می‌شود، آن نیز به خاطر آن است که دارای مقطع‌های کوتاه و نزدیک به هم می‌باشد.

فرعونیان هنگامی که در چنگال بلا گرفتار می‌شدند — مانند همه تبهکاران — موقتاً از خواب غفلت بیدار می‌گشتند و به دست و پا می‌افتادند و از موسی عليه السلام می‌خواستند که

دست به دعا بردارد و نجات آن‌ها را از خدا بخواهد ، اما همین که طوفان بلا و امواج حوادث فرومی‌نشست ، همه‌چیز را فراموش کرده ، به حال اول بازمی‌گشتند . منظور از «رِجْز» در آیات فوق ، ظاهراً همان مجازات‌های بیدارکننده پنج‌گانه‌ای است که در آیات قبل به آن اشاره شد ، اگرچه بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که اشاره به بلاهای دیگری باشد که خداوند بر آن‌ها نازل کرد که در آیات گذشته به آن اشاره نشده است ، از جمله بلای طاعون و یا برف و تگرگ شدید و مرگبار که در تورات نیز به قسمت اخیر اشاره شده است . در مورد جمله «بِمَا عٰهَدَ عِندَكَ» و این که منظور از آن عهد الهی که نزد موسی بوده ، چیست ، مفسران گفتگو کرده‌اند ، آن چه نزدیک‌تر به نظر می‌رسد ، این است که منظور از آن ، وعده‌ای است که خدا به موسی داده بود که اگر دعا کند ، دعایش به اجابت می‌رسد ولی این احتمال را نیز داده‌اند که منظور از «عَهْد» ، همان عهد «نَبُوْت» است و باء ، "باء قسم" می‌باشد ، یعنی «تو را به حق مقام نبوتی که داری ، سوگند می‌دهیم» که برای برطرف شدن این حوادث دردناک ، دعا کن .

﴿۱۳۵﴾ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوءِ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ
 اما هنگامی که بلا را پس از مدت معینی که به آن می‌رسیدند، از آنها برمی‌داشتیم،
 پیمان‌خویش را می‌شکستند.

پیمان‌شکنی‌های مکرر

« نَكَّتْ » در اصل به معنی باز کردن ریشمان تابیده است و سپس به معنی شکستن پیمان به کار رفته است . جمله « إِلَىٰ أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوءِ » اشاره به این است که موسی برای آنها مدتی تعیین می‌کرد و می‌گفت: در فلان وقت ، این بلا برطرف خواهد شد ، برای این‌که کاملاً روشن شود این دگرگونی تصادفی نبوده ، بلکه به برکت درخواست او از خدا بوده است . جمله « إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ » با توجه به این‌که « يَنْكُتُونَ » فعل مضارع است و دلیل بر استمرار می‌باشد، نشان می‌دهد که آنها مکرراً موسی عليه السلام پیمان می‌بستند ، سپس آن را می‌شکستند ، به طوری که پیمان‌شکنی جزء برنامه آنها شده بود .
 ﴿۱۳۶﴾ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ
 سرانجام ما از آنها انتقام گرفتیم و آنها را در دریا غرق کردیم، زیرا آیات ما

را تکذیب کردند و از آن غافل بودند.

به طوری که از متون لغت و کتب احادیث استفاده می شود، «یَم» به معنی دریا است و بر رودخانه های عظیم همانند نیل نیز اطلاق می شود، اما در این که «یَم» یک لغت عربی است یا سریانی یا هیروگلیفی، در میان دانشمندان گفتگو است، نویسندۀ «المَنار» از یکی از دانشمندان معروف مصری که وجوه اشتراک لغات هیروگلیفی و عربی را جمع آوری کرده و کتاب «معجم الکبیر» را در این زمینه تألیف نموده، نقل می کند که او پس از تحقیق، لغت «یَم» را در زبان قدیم مصر به معنی دریا پیدا کرده است.

بنابراین چون این جریان مربوط به مصر بوده، قرآن از لغات آن ها در بیان این حادثه استفاده کرده است. «إِنْتِقَام» در لغت عرب به معنی مجازات و کیفر دادن است نه آن چنان که در فارسی امروز از آن فهمیده می شود. نه این که به راستی غافل بودند، زیرا بارها با وسایل مختلف، موسی عليه السلام به آن ها گوشزد کرده بود، بلکه عملاً همچون غافلان بی خبر، کمترین توجهی به آیات خدا نداشتند. شک نیست که منظور از انتقام الهی، این نیست که

خداوند همانند اشخاص کینه‌توز به مقابله برخیزد و در برابر اعمال دیگران واکنش نشان دهد ، بلکه منظور از انتقام الهی ، آن است که جمعیت فاسد و غیرقابل اصلاح را که در نظام آفرینش حق حیات ندارند ، نابود سازند.

﴿ ۱۳۷ ﴾ وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَآئِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَ دَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ

و مشرق‌ها و مغرب‌های پربرکت زمین را به آن قوم تضعیف شده (زیر زنجیر ظلم و ستم) واگذار کردیم و وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل ، به خاطر صبر و استقامتی که نشان دادند ، تحقق یافت و آنچه فرعونیان (از کاخ‌های مجلل) می‌ساختند و آنچه از باغات داریست‌دار فراهم ساخته بودند ، درهم کوییدیم .

سرانجام دردناک قوم فرعون

«اِزْث» در لغت به معنی مالی است که بدون تجارت و معامله از کسی به کسی می‌رسد ،

اعم از این که از مردگان باشد یا از زندگان . « دَمَرْنَا » از ماده « تَدْمِر » به معنی هلاک کردن و نابود ساختن است . « صُنْع » آن چنان که « راغب » در کتاب « مفردات » گفته ، (غالباً) به معنی کارهای جالب می آید و در آیه فوق به معنی معماری های زیبا و چشم گیر عصر فرعونیان آمده است . « مَا يَغْرِثُونَ » در اصل به معنی درختان و باغ هایی است که به وسیله نصب داربست ها بر پا می شوند و منظره پرشکوهی دارند . « يُسْتَضْعَفُونَ » که از ماده « اسْتَضْعَاف » گرفته شده ، معادل کلمه « اسْتِعْمَار » است که در عصر و زمان ما به کار می رود و مفهوم آن ، این است که قومی ستم پیشه جمعیتی را تضعیف کنند تا بتوانند از آن ها در مسیر مقاصدشان بهره کشی نمایند ، متنها این تفاوت را با کلمه استعمار دارد که استعمار ، ظاهرش به معنی آباد ساختن است و باطنش به معنی ویرانگری ، ولی استضعاف ظاهر و باطنش هردو یکی است و تعبیر به « كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ » اشاره به این است که فرعونیان به طور مداوم آن ها را در ضعف و ناتوانی نگه می داشتند ، ضعف و ناتوانی فکری و اخلاقی و اقتصادی از هر نظر و در تمام جهات . و تعبیر به « مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا » (مشرق ها و مغرب های زمین) اشاره به

سرزمین‌های وسیع و پهناوری است که در اختیار فرعونیان بود ، زیرا سرزمین‌های کوچک ، مشرق‌ها و مغرب‌های مختلف و به تعبیر دیگر افق‌های متعدد ندارد ، اما یک سرزمین پهناور ، حتماً اختلاف افق و مشرق‌ها و مغرب‌ها ، به خاطر خاصیت کرویت زمین خواهد داشت ، به همین دلیل است که ما این تعبیر را کنایه از وسعت سرزمین فراعنه گرفتیم . و جمله « بَارَكْنَا فِيهَا » اشاره به آبادی فوق‌العاده این منطقه یعنی مصر و شام است که هم در آن زمان و هم در این زمان از مناطق پربرکت دنیا محسوب می‌شود و به طوری که بعضی از مفسران نوشته‌اند ، در آن روز کشور فراعنه به قدری وسعت داشت که سرزمین شامات را هم دربرمی‌گرفت .

بنابراین منظور حکومت بر تمام کره زمین نبوده است ، زیرا این موضوع مسلماً برخلاف تاریخ است ، بلکه منظور حکومت بنی‌اسرائیل بر سراسر سرزمین فراعنه می‌باشد . سپس می‌گوید : « وعده نیک پروردگار تو در زمینه پیروزی بنی‌اسرائیل - به خاطر صبر و استقامتی که نشان دادند - تحقق یافت » (وَ نَمَتُّ

كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَٰئِيلَ بِمَا صَبَرُوا) .

و این همان وعده‌ای است که در آیات قبل (۱۲۸ و ۱۲۹ این سوره) به آن اشاره شده است . گرچه در این آیه تنها سخن از بنی اسرائیل و سرانجام استقامت آن‌ها در برابر فرعونیان به میان آمده ولی به طوری که از آیات دیگر قرآن استفاده می‌شود ، این موضوع اختصاص به قوم و ملتی ندارد، بلکه هر جمعیت مستضعفی به پاخیزند و برای آزادی خود از چنگال اسارت و استعمار کوشش کنند و در این راه استقامت و پایداری نشان دهند ، سرانجام پیروز خواهند شد و سرزمین‌هایی که به وسیلهٔ ظالمان و ستمگران اشغال شده است ، آزاد می‌گردد . و در پایان آیه اضافه می‌کند ؛ « ما قصرهای زیبای فرعون و فرعونیان و کاخ‌های مجلل و بناهای پرزرق و برق و جالب آن‌ها و همچنان باغات پرشکوهشان را نابود ساختیم » (وَ دَمَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَ مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ) .

در این جا این سؤال پیش می‌آید که نابودی این کاخ‌ها و آن باغ‌ها، اولاً با چه وسیله‌ای بوده و ثانیاً چه ضرورتی داشته‌است ؟ در پاسخ می‌گوییم: بعید نیست زلزله‌ها و سیلاب‌های

جدیدی این وضع را ایجاد کرده باشد و ضرورت آن از این جا روشن می شود که تمام فرعونیان در دریا غرق نشدند ، بلکه خود فرعون و جمعی از خاصان و لشکریان او که در تعقیب موسی علیه السلام بودند ، از میان رفتند و مسلماً اگر قدرت مالی و اقتصادی باقی ماندگان که تعداد نفوس آنها در سراسر مصر بسیار زیاد بود ، برجا می ماند ، باز توانایی این را داشتند که بنی اسرائیل را درهم بکوبند و یا حداقل مزاحمت های بزرگی برای آنها فراهم سازند ، اما تهی شدن دست آنها از این وسایل سبب شد که برای همیشه به طغیانگری آنها خاتمه داده شود .

﴿۱۳۸﴾ **وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا آلِهَةً كَمَا لَهُم آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ**

و بنی اسرائیل را از دریا (سالم) عبور دادیم ، در مسیر خود به جمعیتی رسیدند که اطراف بت هایشان با تواضع و خضوع گردآمده بودند (در این هنگام بنی اسرائیل) به موسی گفتند: تو هم برای ما معبودی قرار ده ، همان گونه که آنها معبودان (و خدایان) دارند، گفت: شما جمعیتی جاهل و نادان هستید.

پیشنهاد بت سازی به موسی علیه السلام

«يَعْكُفُونَ» از ماده «عُكُوف» به معنی توجه به چیزی و ملازمت آمیخته با احترام به آن می باشد. در این آیه و آیات بعد به قسمت حساس دیگری از سرگذشت بنی اسرائیل که به دنبال پیروزی آن ها بر فرعونیان واقع شد، اشاره شده است و آن مسأله توجه آن ها به بت پرستی است که نخستین جوائه آن در این آیه مورد بحث قرار گرفته و نتیجه نهایی آن به طور مفصل در آیات ۸۶ تا ۹۷ سورة طه و به طور مختصر در آیه ۱۴۸ به بعد از همین سوره آمده است. درواقع با پایان گرفتن جریان فرعون، گرفتاری بزرگ داخلی موسی علیه السلام یعنی درگیری او با جهال بنی اسرائیل و افراد سرکش و لجوج آغازگردید و به طوری که خواهیم گفت، این گرفتاری برای موسی علیه السلام به درجات، سخت تر و سنگین تر و طاقت فرساتر از درگیری با فرعون و فرعونیان بود و همین است خاصیت درگیری های داخلی. موضوع دیگری که از آیه به خوبی استفاده می شود، این است که در میان بنی اسرائیل به راستی افراد ناسپاس فراوانی بودند، با آن که آن همه معجزات موسی علیه السلام را مشاهده

کردند و آن‌همه مواهب الهی شامل حالشان شده بود ، چیزی از نابودی دشمن سرسختشان فرعون در میان امواج نگذشته بود و آن‌ها به لطف پروردگار از دریا گذشتند ، اما ناگهان همه این مسائل را به دست فراموشی سپرده و از موسی عليه السلام تقاضای بت‌سازی کردند. در «نهج البلاغه» آمده یکی از یهودیان در حضور علی عليه السلام به مسلمانان ایراد کرد و گفت : « شما هنوز پیامبران را به خاک سپرده بودید که اختلاف کردید . » علی عليه السلام این پاسخ دندان‌شکن را در جواب یهودی فرمود : « إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لَا فِيهِ وَ لَكِنَّا مَا جَعَلْنَا أَرْجُلَكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْنَا لِنُنَبِّئَكُمْ ؛ ” إِجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمُ إِلَهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ” : ما درباره دستورات و سخنانی که از پیامبران رسیده ، اختلاف کرده‌ایم نه درباره خود پیامبر و نبوتش (تا چه رسد به الوهیت پروردگار) ولی شما پایتان از آب دریا خشک نشده بود که به پیامبران پیشنهاد کردید ؛ ” برای ما معبودی قرار بده ، آن‌چنان که این بت‌پرستان معبودانی دارند و او در جواب به شما گفت : شما جمعیتی هستید که در جهل غوطه‌ورید ” .

جهل و نادانی ، سرچشمه انحراف انسان است

از این آیه به‌خوبی استفاده می‌شود که سرچشمه بت‌پرستی ، جهل و نادانی بشر است ،

از یک طرف جهل او نسبت به خداوند و عدم شناسایی ذات پاک او و این که هیچ گونه شبیه و نظیر و مانند برای او تصور نمی شود . از سوی دیگر جهل انسان نسبت به علل اصلی حوادث جهان که گاهی سبب می شود حوادث را به یک سلسله علل خیالی و خرافی از جمله بت ، نسبت دهد . از سوی سوم جهل انسان به جهان ماوراء طبیعت و کوتاهی فکر او تا آن جا که جز مسائل جسمی را نمی بیند و باور نمی کند ، این « نادانی ها » دست به دست هم داده و در طول تاریخ ، سرچشمه بت پرستی شده اند و گرنه چگونه یک انسان آگاه و فهمیده ، آگاه به خدا و صفات او ، آگاه از علل حوادث ، آگاه از جهان طبیعت و ماوراء طبیعت ، ممکن است قطعه سنگی را مثلاً از کوه جدا کند ، قسمتی از آن را در ساختمان منزل و یا پله های خانه مصرف کند و قسمت دیگری را معبودی بسازد و در برابر آن سجده نماید و مقدرات خویش را به دست او بسپارد ؟ جالب این که در گفتار موسی عليه السلام در آیه فوق می خوانیم که : «تَجْهَلُونَ» فعل مضارع است و غالباً دلالت بر استمرار می کند) به خصوص این که متعلق

جهل، در آن بیان نشده و این خود دلیل بر عمومیت و توسعه آن می باشد .
 از همه جالب تر این که بنی اسرائیل با جمله « اَجْعَلْ لَنَا إِلَهًا » (معبودی برای ما قرار بده) ، نشان دادند که ممکن است چیزی که هرگز منشأ اثری نبوده ، نه زبانی داشته و نه سودی دارد ، با انتخاب و قرارداد و گذاردن نام بت و معبود بر آن ، ناگهان سرچشمه آثاری گردد ، پرستش آن انسان را به خدا نزدیک کند و بی احترامی به آن دور ، عبادتش سرچشمه خیر و برکت و تحقیرش منشأ ضرر و زیان گردد و این نهایت جهل و بی خبری است .

درست است که منظور بنی اسرائیل این نبوده که برای ما معبودی بساز که خالق جهان باشد ، بلکه منظورشان این بوده که معبودی بساز که با پرستش آن ، به خدا نزدیک شویم و مایه خیر و برکت گردد ولی آیا با یک نام گذاری و یا مجسمه سازی ، ممکن است یک موجود بی روح و بی خاصیت ، ناگهان سرچشمه این خواص و آثار گردد ؟

آیا چیزی جز خرافه و جهل و خیالات واهی و پندارهای بی اساس می تواند چنین کاری را توجیه کند ؟ ^(۱)

تأثیر محیط در رفتار افراد جامعه

شک نیست که بنی اسرائیل قبل از مشاهده این گروه بت پرستان زمینه فکری مساعدی بر اثر زندگی مداوم در میان مصریان بت پرست برای این موضوع داشتند ، ولی مشاهده این صحنه تازه گویا جرقه ای شد که زمینه های قبلی ، خود را نشان دهند ، اما در هر حال این جریان نشان می دهد که انسان تا چه اندازه تحت تأثیر محیط قرار دارد ، محیط است که می تواند او را به خداپرستی سوق دهد و محیط است که می تواند او را به بت پرستی بکشاند ، محیط است که منشأ انواع مفاسد و بدبختی ها و یا سرچشمه صلاح و پاکی می گردد (اگرچه

۱- درباره تاریخچه بت پرستی در « تفسیر نمونه » ، جلد ۲ ، صفحه ۲۱۴ مشروحاً بحث شده است .

انتخاب خود او نیز ، عامل نهایی است) و به همین جهت اصلاح محیط در اسلام فوق العاده مورد توجه قرار دارد .

﴿ ۱۳۹ ﴾ إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبِعُونَ مَا هُمْ فِيهِ وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

این ها (را که می بینید) سرانجام کارشان نابودی است و آنچه انجام می دهند ، باطل (و بیهوده) است .

« مُتَّبِعُونَ » از ماده « تبار » به معنی هلاکت است . آیه فوق بیان موسی عليه السلام خطاب به بنی اسرائیل است . یعنی هم عملشان بیهوده و رنج هایشان بی نتیجه است و هم سرانجام یک قوم بت پرست و مشرک به هلاکت و نابودی می کشد .

﴿ ۱۴۰ ﴾ قَالَ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ

(سپس) گفت : آیا غیر از خداوند معبودی برای شما بطلبم ، خدایی که شما را بر جهانیان (و مردم عصرتان) برتری داد .

یعنی اگر انگیزه پرستش خداوند ، حسن شکرگزاری باشد ، همه نعمت های شما از

ناحیه خدا است و اگر انگیزه پرستش و عبودیت ، منشأ اثر بودن باشد ، باز آن‌هم مربوط به خدا است ، بنابراین به هر حسابی باشد ، جز خداوند قادر مَنان شایسته پرستش نیست .

﴿ ۱۴۱ ﴾ **وَإِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُقْتُلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يُسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ**

به‌خاطر ییاورید زمانی را که از (چنگال) کسان فرعون نجاتتان بخشیدیم ، آن‌ها که مرتباً شما را شکنجه می‌دادند ، پسرانتان را می‌کشتند و زنانتان را (برای خدمتکاری) زنده می‌گذاشتند و در این آزمایش بزرگی از ناحیه خدا برای شما بود .

« یَسُومُونَكُمْ » از ماده « سوم » و اصل آن چنان‌که « راغب » در « مفردات » می‌گوید ، دنبال چیزی رفتن است و به طوری که از « قاموس » استفاده می‌شود ، یک‌نوع معنی استمرار و ادامه نیز در آن افتاده ، بنابراین معنی « یَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ » این است که آن‌ها به طور مستمر به دنبال مجازات‌های دردناک و شکنجه دادن شما بودند . سپس — همان‌طور که روش قرآن در بیان تفصیلی مطالب پس از بیان اجمالی آن‌ها است — این عذاب و شکنجه

مستمر را چنین شرح می دهد که آنها « پسران شما را به قتل می رسانیدند و زنان و دخترانتان را (برای خدمتگزاری و بردگی) زنده نگه می داشتند » (يُقْتَلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ). « و در این آزمایش بزرگی از ناحیه خداوند برای شما بود » (وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ). از ظاهر آیات قبل و بعد می فهمیم که این جمله را موسی عليه السلام از طرف خداوند برای بنی اسرائیل که پس از عبور از دریای نیل به هوس بت پرستی افتادند ، بیان کرده است .

﴿ ۱۲۱ ﴾ وَوَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ

و ما با موسی سی شب وعده گذاردیم ، سپس آن را با ده شب (دیگر) تکمیل نمودیم ، به این ترتیب میعاد پروردگارش (با او) چهل شب تمام شد و موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من در میان قوم من باش و (آنها را) اصلاح کن و از روش مفسدان پیروی منما .

وعده گاه بزرگ

« میقات » از ماده « وقت » به معنی وقتی است که برای انجام کاری تعیین شده است و معمولاً بر زمان اطلاق می شود ، اما گاهی به مکانی که باید کاری در آن انجام پذیرد ، گفته می شود ، مانند « میقات حج » یعنی مکانی که هیچ کس بدون احرام نمی تواند از آنجا بگذرد . نخستین سؤالی که در مورد آیه فوق پیش می آید ، این است که چرا وعده چهل روز یکجا بیان نشده ، بلکه نخست می فرماید : سی روز ، سپس ده روز به عنوان متمم بر آن می افزاید ، در حالی که در آیه ۱۵۱ سورة بقره این چهل روز به صورت واحد ، ذکر شده است ؟ مفسران درباره این تفکیک ، تفسیرهای گوناگونی ذکر کرده اند ولی آنچه بیشتر به نظر می رسد و با روایات اهل بیت نیز سازگار است ، این است که گرچه در متن واقع ، بنابر چهل روز بوده اما خداوند برای آزمودن بنی اسرائیل نخست موسی عليه السلام را برای یک مواعده سی روزه دعوت نمود ، سپس آن را تمدید کرد تا منافقان بنی اسرائیل صفوف خود را

مشخص سازند . از امام باقر علیه السلام چنین نقل شده که فرمود: « هنگامی که موسی علیه السلام به وعده گاه الهی رفت ، با قوم خویش قرار گذاشته بود ، غیبت او سی روز بیشتر طول نکشد ، اما هنگامی که خداوند ده روز بر آن افزود، بنی اسرائیل گفتند: موسی علیه السلام تخلف کرده است و به دنبال آن دست به کارهایی که می دانیم ، زدند (و گوساله پرستی کردند) » .^(۱) در این که این چهل روز ، موافق چه ایامی از ماه های اسلامی بوده ، از بعضی روایات استفاده می شود که ؛ از آغاز ذی قعدة شروع و به دهم ذی حجه (عید قربان) ختم گردیده است ، اگر می بینیم تعبیر به چهل شب (اَرْبَعِينَ لَيْلَةً) در قرآن شده است نه چهل روز ، ظاهراً به خاطر این است که مناجات موسی علیه السلام و گفتگویش با پروردگار بیشتر در شب انجام می شده است .

سؤال دیگری که در این جا پیش می آید ، این است که مگر هارون پیامبر نبود که موسی علیه السلام

۱- « نور الثقلین » ، جلد ۲ ، صفحه ۶۱ .

او را به جانشینی خود و رهبری و امامت بنی اسرائیل منصوب کرد ؟
 پاسخ این سؤال باتوجه به یک نکته روشن می شود و آن این که ؛ مقام نبوت چیزی است
 و مقام امامت، چیز دیگر .

هارون پیامبر بود ولی عهده دار مقام رهبری همه جانبه بنی اسرائیل نبود، بلکه مقام
 امامت و رهبری همه جانبه مخصوص موسی علیه السلام بود، اما به هنگامی که می خواست برای
 مدتی از قوم خود جدا شود ، برادرش را به عنوان امام و پیشوا انتخاب کرد . و از این جا
 روشن می شود که مقام امامت ، مقامی برتر از مقام نبوت است (شرح بیشتر درباره این
 موضوع در « تفسیر نمونه »، جلد اول ، در سرگذشت ابراهیم علیه السلام ذیل آیه ۱۲۴ سورة بقره ،
 صفحه ۳۱۱ بیان شده است) .

باز سؤال دیگری که در این جا مطرح می شود ، این است که چگونه موسی علیه السلام به
 برادر خود گفت : در اصلاح قوم بکوشد و از پیروی راه مفسدان خودداری کند ، با این که

هارون پیامبر بود و معصوم و هرگز پیرو طریق مفسدان نبود .
 در پاسخ می‌گوییم : این در حقیقت یک‌نوع تأکید برای توجه دادن برادر به اهمیت موقعیت خود در میان بنی‌اسرائیل می‌باشد و شاید این موضوع را نیز می‌خواست برای بنی‌اسرائیل روشن سازد که در برابر اندرزها و نصایح و رهبری‌های خردمندانه هارون ، تسلیم‌باشند و امر و نهی و اندرز او را برخود سنگین‌نشمند و دلیل بر کوچکی خود ندانند ، همان‌طور که هارون با آن مقام برجسته‌اش در برابر نصیحت و اندرز موسی علیه السلام کاملاً تسلیم بود.

حدیث منزلت

بسیاری از مفسران اهل تسنن و شیعه در ذیل آیه مورد بحث ، اشاره به حدیث معروف "منزلت" کرده‌اند ، با این تفاوت که مفسران شیعه آن را به عنوان یکی از استاد زنده خلافت بلافصل حضرت علی علیه السلام گرفته، ولی بعضی از مفسران اهل تسنن ضمن عدم قبول آن ،

تاخت و تاز بی رحمانه و تعصب آمیزی به شیعه دارند .
 برای روشن شدن این بحث ، نخست لازم است اسناد و متن این حدیث را به طور
 فشرده بیاوریم و سپس درباره دلالت آن و بعد در مورد حملاتی که آن دسته از مفسران به ما
 دارند ، بحث و بررسی کنیم ؛

اسناد حدیث منزلت

عده زیادی از صحابه پیامبر درباره جریان جنگ تبوک چنین نقل کرده اند : « إِنَّ
 رَسُولَ اللَّهِ خَرَجَ إِلَى تَبُوكَ وَ اسْتَحْلَفَ عَلِيًّا فَقَالَ أَتَخْلُقُنِي فِي الصَّبِيَّانِ وَ النِّسَاءِ قَالَ أَلَا
 تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى أَلَا أَنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي » پیامبر به سوی تبوک
 حرکت کرد و علی علیه السلام را به جای خود قرار داد ، علی علیه السلام عرض کرد : آیا مرا در میان کودکان و زنان
 می گذاری (و اجازه نمی دهی با تو به میدان جهاد بیایم) پیامبر فرمود : آیا راضی نیستی که نسبت به من
 همانند هارون نسبت به موسی علیه السلام باشی ، جز این که پیامبری بعد از من نخواهد بود ، عبارت بالا در
 معتبرترین کتب حدیث اهل تسنن یعنی « صحیح بخاری » نیز از « سعد بن ابی وقاص » نقل

شده است. ^(۱) در «صحیح مسلم» که آن هم از کتب درجه اول آنان محسوب می شود ، در باب «فضایل الصحابه» همین حدیث از «سعد» نقل شده که: پیامبر به علی علیه السلام فرمود : «أَنْتَ مِنْ مَنَازِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي: تو نسبت به من ، به منزله هارون از موسی هستی ، جز این که بعد از من پیامبری نیست » ، ^(۲) در این حدیث که «صحیح مسلم» نقل کرده، مطلب به صورت کلی اعلام شده و اشاره به جنگ تبوک دیده نمی شود . و نیز در همان کتاب کمی پس از ذکر حدیث به گونه کلی گفتار پیغمبر را در جنگ تبوک، همانند «صحیح بخاری» جداگانه آورده است . در «سنن ابن ماجه» نیز عین این مطلب آمده است . ^(۳) در «سنن ترمذی» مطلبی براین

۱- «صحیح بخاری» ، جزء ۶ ، صفحه ۳ ، طبع دار احیاء التراث العربی .

۲- «صحیح مسلم» ، جلد ۴ ، صفحه ۱۸۷ ، طبع دار احیاء التراث العربی ، چاپ دوم ۱۹۷۲ .

۳- «سنن ابن ماجه» ، جلد ۱ ، صفحه ۴۲ ، طبع دار احیاء الكتب العربیة .

اضافه دارد که: معاویه روزی به سعد گفت: «چرا ناسزایه ابوتراب (علی علیه السلام) نمی گویی؟» گفت: «من سه مطلب را به خاطر دارم که پیامبر دربارۀ علی علیه السلام فرمود، هنگامی که به یاد این سه مطلب می افتم، نمی توانم به او ناسزا بگویم»، سپس یکی از این سه مطلب را جریان جنگ تبوک و جمله ای را که پیامبر در حق علی علیه السلام فرمود، ذکر می کند. ^(۱) در کتاب «مسند احمد» در حدود ده مورد اشاره به این حدیث شده است که گاهی در آن از جنگ تبوک سخن به میان آمده و گاهی بدون ذکر جنگ تبوک، این جمله به طور کلی بیان گردیده است. ^(۲) در یکی از این موارد نقل می کند که «ابن عباس» نشسته بود، جمعی نزد او آمدند و به او گفتند: «یا به همراه

۱- «سنن ترمذی»، جلد ۵، صفحه ۶۳۸، طبع المكتبة لصاحبها الحاج رياض الشيخ.

۲- «مسند احمد حنبل»، جلد ۱، صفحه ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵ و ۲۳۱ و جلد ۶، صفحه ۳۶۹ و ۴۳۸.

ما بیا و یا این عده‌ای که در مجلس نشسته‌اند، از مجلس بروند (ما با تو سخنی داریم) «، «ابن عباس» گفت: «من باشما می‌آیم»، تا آن‌جا که می‌گوید: «ابن عباس» داستان جنگ تبوک و گفتار پیامبر را نقل کرد و در آخر آن اضافه نمود: «إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي: شایسته نیست که من بروم مگر این‌که تو جانشین من باشی». (۱) در کتاب «خصایص نسائی» نیز عین این حدیث آمده (۲) و نیز در کتاب «مستدرک حاکم» (۳) و «تاریخ الخلفاء سیوطی» (۴) و

۱- «مسند احمد»، جلد ۱، صفحه ۲۳۱.

۲- «خصایص نسائی»، صفحه ۴ و ۱۴.

۳- «مستدرک حاکم»، جلد ۳، صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹.

۴- «تاریخ الخلفاء سیوطی»، جلد ۱، صفحه ۶۵.

«صواعق المحرقة ابن حجر»^(۱) و «سيرة ابن هشام»^(۲) و «سيرة حلبی»^(۳) و کتب بسیار دیگر . و می دانیم این ها از کتب معروف و درجۀ اول اهل تسنن است . قابل توجه این که حدیث فوق را تنها «سعد بن ابی وقاص» از پیامبر نقل نکرده است ، بلکه عده ای از صحابه که تعداد آن ها بیش از بیست نفر است ، آن را نقل کرده اند : از جمله «جابر بن عبدالله» و «ابوسعید خدری» و «اسماء بنت عمیس» و «ابن عباس» و «ام سلمه» و «عبدالله بن مسعود» و «انس بن مالک» و «زید بن ارقم» و «ابو ایوب» و جالب تر این که «معاویه» و «عمر بن خطاب» نیز این حدیث را از پیامبر نقل کرده اند .

۱- «صواعق المحرقة ابن حجر» ، صفحه ۷۷ .

۲- «سيرة ابن هشام» ، جلد ۳ ، صفحه ۱۶۳ ، طبع مصر .

۳- «سيرة حلبی» ، جلد ۳ ، صفحه ۱۵۱ ، طبع مصر .

«محبّ الدین طبری» در «ذخایر العقبی» نقل می‌کند که ؛ مردی نزد معاویه آمد و سؤالی از او کرد ، معاویه در پاسخ گفت : « این مسأله را از علی علیه السلام پرس ، او بهتر می‌داند » ، مرد گفت : « ای امیرمؤمنان (منظورش معاویه بود) جواب تو در این باره از جواب علی علیه السلام نزد من خوش تر است » ، معاویه گفت : « سخن بدی گفتی و سپس گفت : « پیامبر در حق علی علیه السلام این جمله را فرمود : " أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي " » ، سپس افزود : « هنگامی که عمر مطلبی برایش مشکل می‌شد ، از علی علیه السلام می‌پرسید » .^(۱) « ابوبکر بغدادی » در « تاریخ بغداد » از « عمر بن خطاب » چنین نقل می‌کند : مردی را دید که به علی علیه السلام ناسزا می‌گوید ، عمر گفت : « من گمان می‌کنم مرد منافقی باشی ، برای این که از پیامبر شنیدم می‌فرمود : " إِنَّمَا عَلِيٌّ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي " » .^(۲)

۱- « ذخایر العقبی » ، صفحه ۷۹ ، طبع مکتبه القدس .

۲- « تاریخ بغداد » ، جلد ۷ ، صفحه ۴۵۲ ، طبع السعادة .

حدیث منزلت در شش مورد

نکته دیگر این که برخلاف آنچه بعضی تصویری کنند پیامبر گرامی این سخن را تنها در جنگ تبوک نفرموده ، بلکه در چندین مورد دیگر نیز این جمله از او شنیده شده است ، از جمله این که :

﴿ ۱ - در یَوْمُ الْمُؤَاخَاةِ اول ، یعنی در نخستین مرتبه ای که پیامبر گرامی در مکه میان یارانش ، پیمان برادری بست ، علی علیه السلام را برای این پیمان برای خودش انتخاب نمود و فرمود : « أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي » .^(۱)

﴿ ۲ - در یَوْمُ الْمُؤَاخَاةِ ثَانِيَةِ ، یعنی روز دیگری که در مدینه میان مهاجر و انصار ، پیمان برادری برقرار ساخت ، باز در این جا علی علیه السلام را به عنوان برادر خود انتخاب نمود و این جمله را به او فرمود : « وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ

۱- «کنز العمال» ، جلد ۵ ، صفحه ۴۰ ، حدیث ۹۱۸ .

لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَأَنْتَ آخِي وَوَارِثِي» (۱).

﴿ ۳ - «ام سلیم» که از زنان باشخصیت و از دعوت‌کنندگان به سوی اسلام بود و پدر و برادرش در میدان جهاد در خدمت پیغمبر شربت شهادت نوشیدند و به خاطر این‌که شوهرش دعوت اسلام را نپذیرفت، از او جدا شد، گهگاه پیامبر برای دیدنش به خانه او می‌آمد (و او را تسلی می‌داد)، روزی به او فرمود: «ای ام‌سلیم، إِنَّ عَلِيًّا لَّحَمُهُ مِنْ لَحْمِي وَ دَمُهُ مِنْ دَمِي وَ هِيَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى: علی گشتش از گشت من و خورش از خون من و او نسبت به من، همانند هارون است نسبت به موسی» (۲).

﴿ ۴ - «ابن عباس» می‌گوید: روزی عُمَرُ بن خطاب گفت: «نام علی را به بدی نبرید، زیرا من از پیامبر سه جمله درباره او شنیدم که اگر یکی از آن‌ها را من داشتم، از آن‌چه آفتاب بر آن می‌تابد،

۱- «منتخب كنز العمال» (در حاشیه مسند احمد)، جلد ۵، صفحه ۳۱.

۲- «كنز العمال»، جلد ۶، صفحه ۱۶۴.

نزد من محبوب تر بود، من و ابوبکر و ابوعبیده و جمعی از اصحاب پیامبر نزد او بودیم و پیامبر تکیه بر علی علیه السلام کرده بود، دست بر شانه او زد، سپس فرمود: "أَنْتَ يَا عَلِيُّ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيْمَانًا وَ أَوَّلُهُمْ إِسْلَامًا ثُمَّ قَالَ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى: ای علی، تو نخستین مردی هستی که به خدا ایمان آوردی و نخستین کسی هستی که اسلام را پذیرفتی، تو نسبت به من همانند هارون به موسی هستی" (۱).

۵- «نسائی» در کتاب «خصایص» نقل می کند که: علی علیه السلام و جعفر و زید درباره سرپرستی فرزند حمزه باهم گفتگو داشتند و هر کدام می خواست این خدمت به او سپرده شود، در این موقع پیامبر به علی علیه السلام فرمود: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» (۲).

۶- در آن روز که پیامبر دستور داد درهای خانه هایی که به مسجد (منظور مسجد پیامبر است) گشوده می شد، بسته شود و تنها در خانه علی علیه السلام را باز گذارد، «جابر بن عبدالله» نقل می کند که به علی علیه السلام فرمود: «إِنَّهُ يَجُلُّ لَكَ مِنَ الْمَسْجِدِ مَا يَجُلُّ لِي وَ

۱- «کنز العمال»، جلد ۶، صفحه ۳۹۵. ۲- «خصایص نسائی»، صفحه ۱۹.

أَنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي: آنچه از مسجد برای من مجاز است، برای تو نیز مجاز است، زیرا تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی^(۱). موارد شش گانه بالا که غیر از جریان غزوة تبوک است، همه را از کتب معروف اهل تسنن آوردیم و گرنه در روایاتی که از طرق شیعه وارد شده، موارد دیگری نیز از پیامبر نقل شده که این جمله را فرمود. از مجموع این ها به خوبی استفاده می شود که حدیث منزلت، موضوعی نبوده است که اختصاص به داستان تبوک داشته باشد، بلکه یک فرمان عمومی درباره علی علیه السلام برای همیشه بوده است. از این جا روشن می شود این که بعضی از دانشمندان اهل سنت مانند «آمدی» تصور کرده اند که این حدیث متضمن حکم خاصی در مورد جانشینی علی علیه السلام در غزوة تبوک بوده است و ربطی به سایر موارد ندارد، به کلی بی اساس است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به مناسبت های مختلف و در جریان های گوناگون این جمله را تکرار فرموده و این نشان می دهد

۱- «بتایع المودة»، آخر باب ۱۷، صفحه ۸۱، طبع دوم دارالکتب العراقیه.

که یک حکم عمومی است.

طبق حدیث منزلت، علی علیه السلام جانشین بی واسطه پیامبر است

اگر با بی نظری حدیث فوق را بررسی کنیم و از پیش داوری های تعصب آمیز و بهانه جویی ها ، خود را برکنار داریم ، از این حدیث استفاده می کنیم که علی علیه السلام تمام مناصبی را که هارون نسبت به موسی علیه السلام و درین بنی اسرائیل داشت – به جز نبوت – داشته است ، زیرا لفظ حدیث عام است و استثناء جمله « إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي » نیز این عمومیت را تأکید می کند و هیچ گونه قید و شرطی در حدیث وجود ندارد که آن را تخصیص بزنند ، بنابراین امور زیر را از حدیث می توان استفاده کرد ؛

۱- علی علیه السلام بالاترین و افضل امت بعد از پیامبر بود ، همان گونه که هارون چنین مقامی داشت .

۲- علی علیه السلام وزیر پیامبر و معاون خاص و پشتیبان او و شریک در برنامه رهبری او بود ، زیرا قرآن همه این مناصب را برای هارون ثابت کرده است ، آن جا که از زبان موسی

می گوید: « وَاجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي هَٰؤُلَاءِ اَخِي ، اَشْدُّدُ بِهِ اَرْزِيْ وَ اَشْرِكُهُ فِيْ اَمْرِيْ : و زیری از خاندانم برای من قرار ده ، هارون برادرم را ، نیروی مرا به او افزایش ده و او را در برنامه من شریک ساز » .

۳- علی (علیه السلام) علاوه بر برادری عمومی اسلامی مقام خاص اخوت و برادری اختصاصی و معنوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دارا بود .

۴- علی (علیه السلام) جانشین و خلیفه پیامبر بود و با وجود او هیچ کس دیگر چنین شایستگی را نداشت .

پرسش ها پیرامون حدیث منزلت

جمعی از متعصبان ، ایرادهایی به حدیث فوق دارند که قسمتی از آن به قدری سست است که به راستی شایسته طرح نیست تنها با شنیدن بعضی از این گونه ایرادات باید اظهار تأسف کرد که چرا پیش داوری های حساب نشده به عده ای اجازه نمی دهد حقایق روشن را بپذیرند ، ولی قسمتی از آن ها که قابل طرح و گفتگو است ، ذیلاً از نظر می گذرانیم ؛
ایراد اول: این حدیث تنها یک حکم محدود و خصوصی را بیان می کند ، زیرا در غزوه

تبوک وارد شده ، آن‌هم به هنگامی که علی علیه السلام از ماندن در مدینه در میان زنان و کودکان ناراحت بود و پیامبر برای دل‌داری او ، این جمله را بیان کرد ، بنابراین منظور این بوده که تنها تو بر این گروه زنان و کودکان حکومت و رهبری داری . پاسخ این ایراد از بحث‌های گذشته به‌خوبی روشن شد که برخلاف تصور این ایرادکنندگان ، حدیث مزبور در یک واقعه و تنها در واقعه تبوک صادر نشده بلکه در موارد متعددی به عنوان یک‌قانون کلی ذکر شده‌است که ما شش‌مورد آن‌را با ذکر اسنادش از کتب دانشمندان اهل تسنن در بحث‌های گذشته آوردیم . از این گذشته ماندن علی علیه السلام در مدینه ، یک کار ساده به منظور نگهداری از زنان و کودکان نبود ، بلکه اگر هدف این بود ، که از بسیاری از افراد دیگر این کار ساخته بود و پیامبر بزرگ‌ترین قهرمان شجاع سپاهش را برای هدف کوچکی آن‌هم در زمانی که به مبارزات یک امپراطوری بزرگ (امپراطوری روم شرقی) می‌رفت ، نمی‌گذاشت ، پیدا است هدف این بوده که در غیبت طولانی او ، دشمنان فراوانی که در اطراف مدینه بودند و منافقانی که در خود مدینه وجود داشتند ، از فرصت برای درهم کوبیدن مدینه ، کانون اسلام ، استفاده

کنند ، تنها کسی که می توانست این مرکز حساس را حفظ و نگهداری کند ، علی علیه السلام بود .

ایراد دوم : می دانیم - و در تواریخ مشهور آمده است - که هارون در زمان خود موسی علیه السلام از دنیا رفت ، بنابراین تشبیه به هارون ، اثبات نمی کند که علی علیه السلام بعد از پیامبر جانشین او باشد . شاید این مهم ترین ایرادی است که به این حدیث شده است ، ولی جمله «**إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبِئِي بَعْدِي**» پاسخ این ایراد را به خوبی می دهد ، زیرا اگر گفتار پیامبر که می گوید : «**تو برای من به منزله هارون نسبت به موسی هستی**» ، مخصوص زمان حیات پیامبر باشد ، درباره بعد از او ، سخن گفتن کاملاً نامناسب است (و به اصطلاح این استثناء جنبه منقطع پیدا می کند که برخلاف ظاهر کلام می باشد) .

بنابراین وجود این استثناء به خوبی نشان می دهد که گفتار پیامبر ناظر به زمان بعد از مرگ او نیز بوده است ، متها برای این که اشتباه نشود و کسانی علی علیه السلام را به نبوت بعد از پیامبر برنگزینند ، می فرماید : **تو همه این مقام ها را داری ولی بعد از من پیامبر نخواهی بود** ، لذا مفهوم کلام پیامبر این می شود که ؛ تو تمام مقامات هارون را داری ،

نه تنها در حیات من ، بلکه بعد از وفات من هم این مقامات ادامه خواهد یافت (جز مقام نبوت) . و به این ترتیب روشن می شود که تشبیه علی علیه السلام به هارون از نظر مقامات است نه از نظر مدت ادامه این مقامات ، هارون نیز اگر زنده می ماند ، مسلماً هم مقام جانشینی موسی را داشت و هم مقام نبوت را . و با توجه به این که هارون طبق صریح قرآن هم مقام وزارت و معاونت موسی علیه السلام را داشت و هم شریک در رهبری (تحت نظر موسی علیه السلام) بود و هم پیامبر بود ، تمام این مقامات به جز نبوت برای علی علیه السلام ثابت می گردد ، حتی بعد از وفات پیامبر ، به گواهی جمله « إِنْ أَتَىكَ الْفَكْرُ أَفْكَرَ » . ایراد سوم : ایراد دیگری که در این زمینه وارد شده ، این است که لازمه استدلال به این حدیث ، آن است که علی علیه السلام حتی در زمان پیامبر منصب ولایت و رهبری امت را داشته است ، درحالی که دو امام و دو رهبر در عصر واحد ممکن نیست .

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این ایراد نیز معلوم می شود و آن این که بدون شک هارون نیز در عصر موسی علیه السلام مقام رهبری بنی اسرائیل را داشت ، ولی نه یک رهبر مستقل بلکه

رهبری که زیر نظر موسی علیه السلام انجام وظیفه می کرد، علی علیه السلام نیز در زمان پیامبر معاون او در مسأله رهبری امت اسلام بود و بنابراین بعد از وفات او، رهبر مستقل محسوب خواهد گشت. در هر حال حدیث منزلت که از نظر اسناد، از محکم ترین روایات اسلامی است که در کتب تمام گروه های مسلمین بدون استثناء آمده است، از نظر دلالت نیز برای اهل انصاف در زمینه افضلیت علی علیه السلام نسبت به تمام امت و همچنین جانشینی بلا فصل او نسبت به پیامبر روشن است، ولی عجیب این است که بعضی نه تنها دلالت حدیث را برخلافت نپذیرفتند، بلکه گفته اند: کمترین فضیلتی را نیز برای علی علیه السلام ثابت نمی نماید و این به راستی حیرت آور است.

﴿۱۴۳﴾ وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ

و هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد:

پروردگار خود را به من نشان ده تا تو را ببینم ، گفت : هرگز مرا نخواهی دید ، ولی به کوه بنگر ، اگر در جای خود ثابت ماند ، مرا خواهی دید ، اما هنگامی که پروردگارش جلوه برکوه کرد ، آن راهمسان زمین قرارداد و موسی مدهوش به زمین افتاد ، موقعی که به هوش آمد ، عرض کرد : خداوند امتزهی تو (از این که قابل مشاهده باشی) من به سوی تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم .

تقاضای مشاهده پروردگار

« ذَکَّ » در اصل به معنی زمین صاف و مستوی است ، بنابراین منظور از جمله « جَعَلَهُ ذَکَّا » این است که کوه را آن چنان متلاشی و نرم کرد که همانند زمین صاف و مستوی شد ، حتی در پاره‌ای از روایات وارد شده که کوه به چندین قسمت تقسیم و هر کدام به گوشه‌ای پرتاب شد و یا به کلی در زمین فرو رفت . در این آیه و آیات بعد صحنه عبرت‌انگیز دیگری از صحنه‌های زندگی بنی اسرائیل نشان داده شده است و آن ، این که جمعی از بنی اسرائیل با اصرار و تأکید از موسی علیه السلام خواستند که خدا را مشاهده کنند و اگر او را مشاهده نکنند ،

هرگز ایمان نخواهند آورد ، موسی علیه السلام از میان آن‌ها هفتاد نفر را انتخاب کرد و همراه خود به میعادگاه پروردگار برد ، در آن‌جا تقاضای آن‌ها را به درگاه الهی عرضه داشت ، پاسخی شنید که همه چیز را برای بنی اسرائیل در این زمینه روشن کرد ، قسمتی از این ماجرا در آیات ۵۵ و ۵۶ سوره بقره و قسمتی از آن در آیه ۱۵۳ سوره نساء و قسمت دیگری در آیات مورد بحث و قسمتی هم در آیه ۱۵۵ همین سوره بیان شده است .

چرا موسی علیه السلام تقاضای رؤیت کرد؟

نخستین سؤالی که پیش می‌آید ، این است ؛ موسی علیه السلام که پیامبر بزرگ و اولوالعزم پروردگار بود و به خوبی می‌دانست ، خداوند نه جسم است و نه مکان دارد و نه قابل مشاهده و رؤیت است ، چگونه چنین درخواستی که حتی در شأن افراد عادی نیست ، از پروردگار کرد ؟ گرچه مفسران پاسخ‌های مختلفی گفته‌اند ، ولی روشن‌ترین جواب این است که موسی علیه السلام این تقاضا را از زبان قوم کرد ، زیرا جمعی از جاهلان بنی اسرائیل اصرار داشتند که باید خدا را ببینند تا ایمان آورند (آیه ۱۵۳ سوره نساء ، گواه بر این مطلب است)

و او از طرف خدا مأموریت پیدا کرد که این تقاضا را مطرح کند تا همگان پاسخ کافی بشنوند، در حدیثی که در کتاب «عیون اخبار الرضا (علیه السلام)» از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده است، نیز به این موضوع تصریح شده است.^(۱)

از قرائن روشنی که این تفسیر را تأیید می‌کند، این است که در همین سوره آیه ۱۵۵ می‌خوانیم که موسی (علیه السلام) پس از این ماجرا عرض کرد: «أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا: آیات ۱۵۴ و ۱۵۵» به خاطر عملی که سفیهان ما انجام دادند، به هلاکت می‌رسانی؟ از این جمله روشن می‌شود که نه تنها موسی (علیه السلام) چنین تقاضایی را نداشت بلکه شاید هفتاد نفری هم که با او به میعادگاه رفته بودند، چنین منطقی نداشتند، آن‌ها تنها افراد دانشمند و نمایندگان بنی اسرائیل بودند تا مشاهدات خود را برای توده جاهل و بی‌خبر که پیشنهاد مشاهده پروردگار را داشتند، بیان کنند.

۱- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۶۵.

آیا مشاهده خدا امکان پذیر است ؟

در آیه فوق می خوانیم که : خداوند به موسی علیه السلام می گوید : « به کوه بنگر ، اگر در جای خود باقی ماند ، مرا خواهی دید » ، آیا مفهوم این سخن ، این است که به راستی خداوند قابل مشاهده است ؟ پاسخ این است که این تعبیر در حقیقت کنایه از محال بودن چنین موضوعی است ، همانند جمله « حَتَّى يَلِجَ الْجَبَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ » (کافران در بهشت نمی روند ، مگر آنکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد) و از آنجا که معلوم بوده کوه در برابر جلوۀ خداوند ، محال است پایدار بماند ، چنین تعبیری ذکر شده است .

منظور از جلوۀ خدا چیست ؟

مفسران در این جا گفتگوی بسیار کرده اند ، ولی آنچه از مجموع آیات به نظر می رسد ، این است که خداوند پرتوی از یکی از مخلوقات خود را بر کوه ظاهر ساخت (و آشکار شدن آثار او ، به منزله آشکار شدن خود او است) آیا این مخلوق یکی از آیات عظیم الهی بوده که برای ما ناشناخته مانده و یا نمونه ای از نیروی عظیم اتم و یا امواج مرموز و

تکان‌دهنده یا صاعقه‌ای عظیم و وحشتناک که بر کوه زد و برقی خیره‌کننده و صدایی مهیب و وحشتناک و نیرویی عظیم از آن برخاست ، آن‌چنان که کوه به کلی از هم پاشید .^(۱) گویا خداوند با این کار می‌خواست دو چیز را به موسی علیه السلام و بنی‌اسرائیل نشان دهد ؛ نخست این‌که آن‌ها قادر نیستند پدیده کوچکی از پدیده‌های عظیم جهان خلقت را مشاهده کنند ، با

۱- «صاعقه» ، عبارت از مبادله الکتریسیته میان قطعات ابر و زمین است ، ابرهایی که دارای الکتریسیته مثبت هستند ، هنگامی که به زمین که دارای الکتریسیته منفی است ، نزدیک می‌شوند ، جرقه‌ای در میان آن‌ها یعنی مجاور سطح کره زمین آشکار می‌گردد که غالباً خطرناک و کشنده و ویران‌گر است ، ولی رعد و برق بر اثر مبادله الکتریسیته میان دو قطعه ابر است که یک قطعه الکتریسیته مثبت و دیگری الکتریسیته منفی دارد و چون هردو در آسمانند ، معمولاً جز برای هواپیما خطری ندارند .

این حال چگونه تقاضای مشاهده پروردگار و خالق را می‌کنند .

دیگر این‌که همان‌طور که این آیت عظیم الهی با این‌که مخلوقی بیش نبود، خودش قابل مشاهده نبود بلکه آثارش یعنی لرزه عظیم و صدای مهیب او شنیده می‌شد ، اما اصل آن یعنی آن امواج مرموز یا نیروی عظیم نه با چشم دیده می‌شد و نه با حواس دیگر قابل درک بود ، با این حال آیا هیچ‌کس در وجود چنین آیتی می‌توانست تردید کند و بگوید : چون خودش را نمی‌بینم و تنها آثارش را می‌بینم، نمی‌توانم به آن ایمان بیاورم ؟ جایی‌که درباره یک مخلوق چنین قضاوت کنیم ، درباره خداوند بزرگ چگونه می‌توانیم بگوییم ؛ چون قابل مشاهده نیست ، به او ایمان نمی‌آوریم با این‌که آثارش همه‌جا را پر کرده است .

احتمال دیگری در زمینه تفسیر آیه داده شده است و آن این‌که موسی علیه السلام به راستی برای خودش تقاضای مشاهده کرد ولی منظور او ، مشاهده با چشم نبود که لازمه آن ، جسمیت بوده باشد و با مقام موسی علیه السلام سازگار نباشد ، بلکه منظور یک نوع ادراک و مشاهده باطنی بوده است ، یک شهود کامل روحی و فکری ، زیرا بسیار می‌شود که کلمه

«رؤیت» در این معنی به کار می‌رود، مثلاً می‌گوییم: «ما در خودمان این قدرت را می‌بینیم که این کار را انجام دهیم»، درحالی‌که قدرت، چیز قابل مشاهده‌ای نیست، بلکه منظور این است که ما به وضوح این حالت را در خودمان می‌یابیم. موسی علیه السلام می‌خواست به چنین مقامی از شهود و معرفت برسد، درحالی‌که رسیدن به چنین مقامی در دنیا ممکن نیست، اگرچه در آخرت که عالم شهود و عالم بروز است، امکان دارد.

ولی خداوند در پاسخ موسی علیه السلام گفت: چنین رؤیتی هرگز برای تو ممکن نیست و برای اثبات مطلب، جلوه‌ای بر کوه کرد و کوه از هم متلاشی شد و بالاخره موسی علیه السلام از این درخواست توبه نمود.^(۱) ولی این تفسیر از جهاتی برخلاف ظاهر آیه مورد بحث است و لازمه آن، ارتکاب مجاز از چند جهت می‌باشد، به علاوه با بعضی از روایات که در تفسیر آیه نیز وارد شده، سازگار نیست و حق همان تفسیر اول است.

۱- «تلخیص از المیزان»، جلد ۸، صفحه ۲۴۹ تا ۲۵۴.

موسیٰ عليه السلام از چه چیز توبه کرد؟

آخرین سؤالی که در این باره مطرح می‌شود، این است که موسیٰ عليه السلام چرا پس از به هوش آمدن، عرض کرد: «تُبْتُ إِلَيْكَ» درحالی که کار خلافی انجام نداده بود؟ چه این که اگر این درخواست را از طرف بنی اسرائیل کرده، عملی برطبق مأموریت بوده است و انجام وظیفه نموده و اگر برای خودش به منظور شهود باطنی سؤال کرده، این هم کار خلافی محسوب نمی‌شود؟ ولی از دو جهت می‌توان این سؤال را پاسخ گفت، نخست این که موسیٰ عليه السلام به عنوان «نماینده» از بنی اسرائیل چنین درخواستی را کرد و باز در همین مقام و به همین صورت نمایندگی، تقاضای توبه و اظهار ایمان نمود. دیگر این که موسیٰ عليه السلام اگرچه مأموریت داشت که تقاضای بنی اسرائیل را مطرح کند، ولی به هنگامی که جریان تجلی پروردگار پیش آمد و حقیقت امر آشکار شد، مدت این مأموریت پایان یافته بود، در این موقع باید به حالت نخست یعنی قبل از مأموریت بازگردد و ایمان خویش را ابراز دارد تا اشتباهی برای کسی باقی نماند و آن را به صورت توبه و با جمله «تُبْتُ إِلَيْكَ وَ

أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» بیان فرمود .

خداوند به هیچ وجه قابل رؤیت نیست

این آیه از آیاتی است که به خوبی گواهی می دهد که به هیچ وجه خدا را نمی توان دید ، زیرا کلمه «لَنْ» طبق مشهور در میان ادباء ، برای "نفی ابد" است ، بنابراین جمله «لَنْ تَرَانِي» مفهومش چنین می شود که نه در این جهان و نه در جهان دیگر مرا نخواهی دید . و اگر (فرضاً) کسی در این موضوع تردید کند که «لَنْ» برای نفی ابد است ، باز اطلاق آیه و این که نفی رؤیت بدون هیچ قید و شرطی ذکر شده ، دلیل بر این است که در هیچ زمان و در هیچ شرایطی خداوند ، قابل رؤیت نیست . دلایل عقلی نیز ما را به همین حقیقت رهنمون می گردد ، زیرا رؤیت ، مخصوص اجسام است ، بنابراین اگر در روایات اسلامی یا آیات قرآن تعبیر به «لقای پروردگار» آمده است ، منظور همان مشاهده با چشم دل و دیده خرد است ، زیرا قرینه عقلی و نقلی بهترین شاهد برای این موضوع می باشد (در «تفسیر نمونه» ، جلد ۵ ، ذیل آیه ۱۰۲ سورة انعام نیز در این زمینه بحث های دیگری مطرح شده است) .

﴿۱۲۴﴾ قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَ بِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ

(خداوند) گفت : ای موسی من تو را بر مردم با رسالت‌های خویش و با سخن گفتنم (با تو) برگزیدم ، پس آن چه را به تو داده‌ام ، بگیر و از شکرگزاران باش .

الوواح تورات

سرانجام در آن میعادگاه بزرگ ، خداوند شرایع و قوانین آیین خود را بر موسی علیه السلام نازل کرد . آیا از این آیه استفاده می‌شود که تکلم با خدا ، از امتیازات مخصوص موسی علیه السلام در میان پیامبران بود ؟ یعنی تو را از میان پیامبران برای این کار برگزیدم ؟ حق این است که آیه فوق در صدد اثبات چنین مطلبی نیست ، بلکه به قرینه ذکر رسالات ، که همه پیامبران دارا بودند ، هدف آیه بیان دو امتیاز بزرگ موسی علیه السلام بر توده مردم است ؛ یکی دریافت رسالات خدا و دیگری گفتگو با پروردگار که هر دو مقام رهبری او را در میان امت خویش تثبیت می‌کرد .

﴿۱۲۵﴾ وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَا حِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا

بِقُوَّةٍ وَأَمُرَ قَوْمَكَ يَا خُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُوْرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ

و برای او در الواح اندرزی از هر موضوعی نوشتیم و بیانی از هر چیز کردیم، پس آن را با جدیت بگیر و به قوم خود بگو: به نیکوترین آن ها عمل کنند (و آن ها که به مخالفت برخیزند، کیفرشان دوزخ است) و به زودی (این) دار فاسقان را به شمانشان خواهیم داد.

ظاهر آیه این است که خداوند الواحی بر موسی علیه السلام نازل کرد که شرایع و قوانین تورات در آن نوشته شده بود، نه این که الواحی در دست موسی علیه السلام بود و به فرمان خدا این دستورات در آن منعکس گردید، اما این که این الواح چگونه و از چه جنس و ماده ای بوده؟ در قرآن، بحثی از آن به میان نیامده، تنها کلمه «الْوَح» به طور سربسته آمده است و این کلمه، جمع «لَوْح» است که در اصل از ماده «لَا ح» ، يَلُوحُ» به معنی ظاهر شدن و درخشیدن گرفته شده و چون با نوشتن بر روی یک صفحه، مطالب آشکار می گردد و

می‌درخشد ، به صفحه‌ای که بر آن چیزی می‌نویسند ، لوح می‌گویند .^(۱) از تعبیر « مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً » چنین استفاده می‌شود که همه مواعظ و اندرزها و مسائل لازم در الواح موسی علیه السلام نبود ، زیرا می‌گوید : « از هر چیزی ، اندرزی برای او نوشتیم » و این به خاطر آن است که آیین موسی علیه السلام آخرین آیین و شخص موسی علیه السلام خاتم انبیاء نبود و مسلماً در آن زمان به مقدار استعداد مردم ، احکام الهی نازل گشت ولی هنگامی که مردم جهان به آخرین مرحله از تعلیمات انبیاء رسیدند ، آخرین دستور که شامل همه نیازمندی‌های مادی و معنوی مردم بود ، نازل گردید . و از این جا روشن می‌شود این که در بعضی از روایات در زمینه ترجیح مقام علی علیه السلام بر مقام موسی علیه السلام آمده است که علی علیه السلام آگاه به همه قرآن بود و در قرآن بیان همه چیز آمده است (نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَتْلِيَانَا لِكُلِّ شَيْءٍ) درحالی که در

۱- « تفسیر تبیان » ، جلد ۴ ، صفحه ۵۳۹ .

تورات بخشی از این مسائل آمده ، طبق همین مطلب است .^(۱) این که در آیه بالا می خوانیم : « بهترین این دستورات را بگیرند » ، نه به این معنی است که در میان آن ها ، « بد » و « خوب » بوده است و آن ها وظیفه داشته اند خوب ها را بگیرند و بد ها را رها کنند و یا « خوب » و « خوب تر » داشته و موظف بوده اند تنها « خوب ترها » را انتخاب نمایند ، بلکه گاهی کلمه « أَفْعَل تَفْضِيل » به معنی « صفت مشابه » می آید و آیه مورد بحث ظاهراً از این قبیل است ، یعنی « أَحْسَن » به معنی « حَسَن » است ، اشاره به این که جمیع این دستورات ، حَسَن است و نیک . این احتمال نیز در آیه فوق وجود دارد که « أَحْسَن » به همان معنی بهتر و افعَل تفضیل بوده باشد ، اشاره به این که در میان این دستورات ، اموری مجاز شمرده شده است (همانند قصاص) و اموری از آن بهتر معرفی شده (همانند عفو و گذشت) یعنی به

۱- « نور الثقلین » ، جلد ۲ ، صفحه ۶۸ .

پیروانت بگو که : تا می‌توانند ، آن‌چه بهتر است ، انتخاب کنند ، مثلاً عفو را بر قصاص (جز در موارد خاص) ترجیح دهند .

خداوند چگونه با موسی علیه السلام سخن گفت ؟

از آیات مختلف قرآن استفاده می‌شود که خدا با موسی علیه السلام سخن گفت ، سخن گفتن خدا با موسی علیه السلام از این طریق بوده است که امواج صوتی را در فضا یا اجسام می‌آفرید ، گاهی این امواج صوتی از لابلای «شجره وادی ایمن» و گاهی در «کوه طور» به گوش موسی علیه السلام می‌رسید و این‌که بعضی از افرادی که جمود بر الفاظ دارند، پنداشته‌اند این‌گونه آیات ، دلیل بر تجسم خدا است ، بسیار بی‌اساس است . البته شک نیست که این کلام چنان بوده است که موسی علیه السلام با شنیدن آن ، شک نداشت که از طرف خداوند و برای سخن گفتن با او است ، این علم برای موسی علیه السلام یا از طریق وحی و الهام حاصل شده بود و یا از قرائن دیگر .

در مورد جمله «سَأُورِيكُمْ ذَاكَ الْفَاسِقِينَ» (به زودی خانه فاسقان را به شما نشان می‌دهم) ظاهر

این است که منظور از آن ، دوزخ می باشد که قرارگاه کسانی است که از اطاعت فرمان خدا و انجام وظایف خویش خارج شده اند . این احتمال را نیز بعضی از مفسران داده اند که منظور این است که اگر با این دستورات مخالفت کنید ، به همان سرنوشتی گرفتار خواهید شد که قوم فرعون و فاسقان و گنهکاران دیگر، به آن گرفتار شده اند و سرزمین شما تبدیل به دار فاسقان خواهد شد . (۱)

﴿۱۴۶﴾ سَاَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلِمَةً آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ

به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می ورزند ، از ایمان به آیات

خود منصرف می‌سازیم (به طوری که) اگر هر آیه و نشانه‌ای را ببینند، به آن ایمان نمی‌آورند و اگر راه‌هدایت را ببینند، راه خود انتخاب نمی‌کنند و اگر طریق گمراهی را ببینند، راه خود انتخاب می‌کنند (همه این‌ها) به‌خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند.

سرنوشت متکبران

این یک سنت الهی است که نسبت به آن‌ها که لجاجت و سرکشی را به آخرین حد می‌رسانند، توفیق هرگونه هدایت و راه‌یابی را سلب می‌کند و به تعبیر دیگر این خاصیت اعمال زشت خود آن‌ها است که باتوجه به انتساب همهٔ اسباب به خدا که مسبب‌الاسباب نهایی است، به او نسبت داده شده است. این موضوع نه موجب جبر است و نه محذور دیگر، تا بخواهیم دست به توجیه آیه بزنیم.

ضمناً باید توجه‌داشت که ذکر «بَغْيِرِ الْحَقِّ» بعد از «تکبر»، به عنوان تأکید است، زیرا همیشه تکبر و خودبرتربینی و تحقیر بندگان خدا، بدون حق است، این تعبیر همانند آیه

۶۱ سورة بقره می باشد، آنجا که می گوید: « وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ » (آن ها که پیامبران را به ناحق می کشند) . به خصوص این که با کلمه « فِي الْأَرْضِ » همراه است که به معنی سرکشی و طغیان در روی زمین می آید و مسلماً چنین عملی ، همیشه به غیر حق است . سپس به سه قسمت از صفات این گونه افراد « متکبر و سرکش » و چگونگی « سلب توفیق حق پذیری » از آن ها اشاره کرده ، می فرماید : « آن ها اگر تمام آیات و نشانه های الهی را ببینند ، ایمان نمی آورند » (وَ إِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوهَا) . « و نیز اگر راه راست و طریق درست را مشاهده کنند ، انتخاب نخواهند کرد » (وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا) . و به عکس « اگر راه منحرف و نادرست را ببینند ، راه خود انتخاب می کنند » (وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا) . بعد از ذکر کردن این صفات سه گانه که همگی حاکی از انعطاف ناپذیری شان در برابر حق می باشد ، اشاره به دلیل آن کرده ، می گوید : « این ها همه به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند » (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ) . شک نیست که تنها با یک یا چند مرتبه تکذیب آیات الهی ، انسان استحقاق چنان سلب

توفیقی پیدا نخواهد کرد و راه توبه و بازگشت ، هنوز به روی او باز است ولی بدون شک ادامه و اصرار در این راه ، او را به جایی می‌رساند که حس تشخیص نیک و بد و راه راست و منحرف («رُشد» و «غی») از او سلب می‌گردد .

﴿۱۴۷﴾ **وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**

و کسانی که آیات ما و لقای رستاخیز را تکذیب (و انکار) کنند، اعمالشان نابود می‌گردد ،
آیا جز آنچه را عمل کرده‌اند ، پاداش داده می‌شوند؟

« حَبِطَ » به معنی باطل و بی‌خاصیت نمودن عمل است ، یعنی این‌گونه افراد حتی اگر کار خیری انجام دهند ، نتیجه‌ای برای آن‌ها نخواهد داشت (توضیح بیشتر درباره این موضوع در «تفسیر نمونه» ، جلد ۲ ، ذیل آیه ۲۱۷ سوره بقره بیان شده است) . این آیه یکی دیگر از آیاتی است که دلیل بر تجسم اعمال و حضور خود اعمال نیک و بد در قیامت می‌باشد .



وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ خُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ أَلَمٌ يَرَوْنَ أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ
 قوم موسی بعد از (رفتن) او (به میعادگاه خداوند) از زیور آلات خود گوساله ای ساختند ، جسد بی روحی بود که صدای گاوداشت ، آیا آن ها نمی دیدند که با آنان سخن نمی گوید و به راه (راست) هدایتشان نمی کند، آن را (خدای خود) انتخاب کردند و ظالم بودند .

آغاز گوساله پرستی یهود

در این آیه یکی از حوادث اَسَفَناک و درعین حال تعجب آوری که بعد از رفتن موسی علیه السلام به میقات در میان بنی اسرائیل رخ داد ، بازگو شده است و آن جریان گوساله پرستی آن ها است که به دست شخصی به نام « سامری » و با استفاده از زیور آلات بنی اسرائیل انجام گرفت . اهمیت این داستان به قدری است که قرآن در چهار سوره به آن اشاره کرده ، در آیات ۵۱ ، ۵۴ ، ۹۲ و ۹۳ سوره بقره و آیه ۱۵۳ سوره نساء و آیه ۸۸ سوره طه و آیات مورد بحث سوره

اعراف . البته این حادثه همانند سایر پدیده‌های اجتماعی ، بدون زمینه و بدون مقدمه نبوده است ، زیرا از یک سو بنی اسرائیل سالیان دراز در مصر شاهد گاوپرستی یا گوساله پرستی مصریان بودند و از سوی دیگر به هنگامی که از رود نیل عبور کردند، صحنه بت پرستی (گاوپرستی) قومی که در آن سوی نیل زندگی می کردند ، توجه آن‌ها را جلب کرد و چنان که در آیات قبل گذشت ، از موسی علیه السلام تقاضای بتی همانند آن‌ها کردند که موسی علیه السلام شدیداً آنان را ملامت و سرزنش کرد. تمديد ميقات موسی علیه السلام از سی شب به چهل شب ، نیز سبب شد که شایعه مرگ موسی علیه السلام ، آن چنان که در بعضی از تفاسیر آمده ، به وسیله بعضی از منافقان ، در میان بنی اسرائیل نشر شود . جهل و نادانی بسیاری از این جمعیت و مهارت و زبردستی « سامری » در پیاده کردن نقشه خود نیز به این موضوعات کمک کرد و مجموعاً سبب شد در مدت کوتاهی اکثریت بنی اسرائیل به بت پرستی روی آورند و غوغایی اطراف گوساله به راه اندازند. با این که این کار از « سامری » سر زد (چنان که آیات سورة طه گواهی می دهد) ولی این عمل به قوم موسی علیه السلام نسبت داده شده است ، به خاطر

این که عده زیادی از آنها « سامری » را در این کار یاری کردند و درواقع شریک جرم او بودند و عده بیشتری به عمل او راضی شدند .

گرچه ظاهرآیه دربدو نظر این است که همه قوم موسی عليه السلام در این کار شرکت داشتند ، ولی باتوجه به آیه ۱۵۹ همین سوره می گوید : « وَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَغْوِلُونَ » (از قوم موسی جمعیتی بودند که به سوی حق هدایت می کردند و به آن توجه داشتند) استفاده می شود که منظور از آیه مورد بحث ، همه آنها نیست ، بلکه اکثریت عظیمی از آنها ، این راه را تعقیب کردند ، به گواهی آیات آینده که ناتوانی هارون را از مقابله با آنها منعکس ساخته است .

چگونه گوساله طلایی صدا کرد ؟

کلمه «خُوار» به معنی صدای مخصوصی است که از گاو یا گوساله برمی خیزد ، جمعی از مفسران معتقدند که « سامری » با اطلاعاتی که داشت ، لوله های مخصوصی در درون سینه گوساله طلایی کار گذاشته بود که هوای فشرده از آن خارج می شد و از دهان گوساله ،

صدایی شبیه صدای گاو بیرون می‌آمد .

بعضی دیگر می‌گویند : گوساله را آن‌چنان در مسیر باد گذارده بود که بر اثر وزش باد به دهان او که به شکل مخصوصی ساخته شده بود ، صدایی به گوش می‌رسید . اما این‌که جمعی از مفسران گفته‌اند : گوساله سامری به خاطر مقداری خاک که از زیر پای جبرئیل برداشت و در آن ریخته بود ، به صورت گوساله زنده‌ای درآمد و صدای طبیعی سر داد ، شاهی در آیات قرآن ندارد ، چنان‌که به خواست خدا در تفسیر آیات سورة طه خواهد آمد و کلمه « جَسَدًا » گواه بر این است که حیوان زنده‌ای نبود ، زیرا در تمام مواردی که این کلمه در قرآن به کار رفته است ، به معنی جسم بی‌جان آمده است .^(۱) از همه این‌ها گذشته بعید به نظر می‌رسد که خداوند چنین قدرتی به مرد منافقی همچون سامری بدهد که بتواند کاری

۱- به ۸ / انبیاء و ۳۴ / ص مراجعه شود .

همانند معجزه موسی علیه السلام انجام دهد و جسم بی جانی را جاندار سازد ، کاری که برای توده مردم مسلماً گمراه کننده است و دلایل بطلان آن در نظرشان روشن نیست ، ولی اگر گوساله به شکل یک مجسمه طلایی بوده باشد، دلایل بطلان آن روشن است و تنها می تواند وسیله ای برای آزمایش افراد باشد نه چیز دیگر . نکته دیگری که در این جا باید به آن توجه داشت ، این است که سامری از آن جا که می دانست قوم موسی علیه السلام سال ها در محرومیت به سر می بردند و به علاوه روح ما دیگری چنان که در بسیاری از نسل های امروز آنها نیز می بینیم ، بر آنها غلبه داشت و برای زر و زیور احترام خاصی قائل بودند ، لذا او گوساله های خود را از طلا ساخت ، تا توجه شیفتگان و بردگان را به سوی آن جلب کند .

اما این که این ملت فقیر و محروم در آن روز آن همه زر و زیورها را از کجا آورده بودند ، در روایات چنین آمده که ؛ زنان بنی اسرائیل برای بزرگداشت یکی از اعیاد خود ، مقدار قابل ملاحظه ای از زیورات فرعونیان را به عاریت گرفته بودند و این جریان ، مقارن غرق

و نابودی آنها واقع شد و زیورات مزبور در دست بنی اسرائیل باقی ماند. ^(۱)
 ﴿۱۴۹﴾ **وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ**

و هنگامی که حقیقت به دستشان افتاد و دیدند گمراه شده‌اند، گفتند: اگر پروردگار ما، به ما رحم نکند و ما را نیامرزد، به‌طور قطع از زیان کاران خواهیم بود.
 جمله «وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ» (هنگامی که حقیقت به دستشان افتاد، یا هنگامی که نتیجه شوم اعمالشان به دستشان افتاد و یا هنگامی که چاره از دست آنها ساقط شد) در ادبیات عرب، کنایه از ندامت و پشیمانی است، زیرا هنگامی که واقعیات به دست انسان بیفتد و از حقیقت امر آگاه گردد و یا به‌نتایج نامطلوب برسد و یاراه چاره بر او بسته شود، طبعاً پشیمان خواهد شد،

۱- «مجمع البیان»، ذیل آیه مورد بحث.

بنابراین پشیمانی از لوازم مفهوم این جمله است . به هر حال بنی اسرائیل از کرده خویش پشیمان گشتند ولی مطلب به همین جا خاتمه نیافت ، چنانکه در آیات بعد خواهیم خواند .

﴿۱۵۰﴾ وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَقْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنُ أُمِّ إِيْسَ الْقَوْمِ اسْتَزَعِفُونِي وَكَادُوا يُقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

و هنگامی که موسی خشمگین و اندوهناک به سوی قوم خود بازگشت ، گفت : پس از من ، بد جانشینانی برایم بودید (و آیین مرا ضایع کردید) آیا در فرمان پروردگارتان (و تمدید مدت میعاد او در قضاوت) عجله نمودید؟ سپس الواح را افکند و سر برادر خود را گرفت (و با عصبانیت) به سوی خود کشید ، او گفت: فرزند مادرم ، این گروه مرا در فشار گذاردند و نزدیک بود مرا به قتل برسانند بنابراین کاری نکن که دشمنان مرا شمات کنند و مرا با گروه ستمکاران قرارمده.

عکس العمل شدید در برابر گوساله پرستان

«أَسَفُ» آن چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید ، به معنی اندوه توأم با خشم است ، این کلمه گاهی به هریک از این دو به تنهایی نیز اطلاق می شود و ریشه اصلی آن ، این است که انسان شدیداً از چیزی ناراحت شود، طبیعی است اگر این ناراحتی نسبت به افراد زیردست باشد ، به صورت خشم و نشان دادن عکس العمل خشم آلود ظاهر می شود و اگر نسبت به افراد بالادست و کسانی که تاب مقاومت در برابر آن ها نیست ، بوده باشد ، به شکل اندوه آشکار می گردد ، از «ابن عباس» نیز نقل شده که حزن و غضب (اندوه و خشم) یک ریشه دارد ، اگرچه لفظ آن ها مختلف است . ولی ظاهر آیات نشان می دهد که منظور از «أَعَجَلْتُمْ أَثَرُ رَبِّكُمْ» این است که شما در برابر فرمان خدا نسبت به تمديد مدت سی شب به چهل شب ، عجله به خرج دادید و در قضاوت شتاب نمودید ، نیامدن مرا دلیل بر مرگ و یا خلف وعده گرفتید ، درحالی که لازم بود حداقل کمی تأمل کنید تا چند روزی بگذرد و حقیقت امر روشن گردد. در این هنگام که موسی علیه السلام در برابر لحظاتی بحرانی و طوفانی از

زندگی بنی اسرائیل قرار گرفته بود ، سر تا پایش از شدت خشم برافروخته و اندوه عمیقی بر روح او سنگینی می کرد و شدیداً نگران آینده بنی اسرائیل بود ، زیرا تخریب و فساد کار آسانی است و گاه از دست یک نفر خرابی های بزرگی ساخته است ولی اصلاح و ترمیم کار مشکلی است . مخصوصاً در میان یک ملت نادان و لجوج و متعصب ، اگر نغمه مخالفی سر داده شود ، برچیدن آثار شوم آن ، به این آسانی ممکن نیست . موسی علیه السلام در این جا باید خشم شدید خود را آشکار سازد و دست به بالاترین عکس العمل ها بزند ، آن چنان که افکار تخدیر شده بنی اسرائیل را به هم بریزد و انقلابی در آن جامعه منحرف شده از حق ایجاد کند ، در غیر این صورت بازگشت آن ها به آسانی ممکن نیست . قرآن عکس العمل شدید موسی علیه السلام را در برابر این صحنه و در این لحظات بحرانی و طوفانی چنین بازگو می کند ؛ « موسی بی درنگ الواح تورات را از دست خود بیفکند و به سراغ برادرش هارون رفت و سر و ریش او را گرفت و به سوی خود کشید » (وَ أَلْقَى الْأَلْوَحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ) . چنان که از آیات دیگر قرآن مخصوصاً سورة طه استفاده می شود علاوه بر این ها شدیداً

هارون را مورد سرزنش و ملامت قرارداد و بر او بانگ زد که: آیا در حفظ عقاید جامعه بنی اسرائیل کوتاهی کردی و با فرمان من مخالفت نمودی؟ (۹۲ و ۹۳ / طه). در واقع این واکنش از یک سو روشنگر حال درونی موسی عليه السلام و التهاب و بی‌قراری و ناراحتی شدید او در برابر بت‌پرستی و انحراف آن‌ها بود و از سوی دیگر وسیله مؤثری برای تکان دادن مغزهای خفته بنی اسرائیل و توجه دادن آن‌ها به زشتی فوق‌العاده اعمالشان. بنابراین اگر فرضاً انداختن الواح تورات در این‌جا زندگی داشته باشد و حمله به سوی برادر، کار صحیحی به نظر نرسد، اما با توجه به این حقیقت که بدون ابراز این واکنش شدید و عکس‌العمل پرهیجان، هیچ‌گاه بنی اسرائیل به اهمیت و عمق خطای خویش پی نمی‌بردند و ممکن بود آثار بت‌پرستی در اعماق ذهنشان باقی بماند، این کار نه تنها نکوهیده نبود، بلکه واجب و لازم محسوب می‌گردید. و از این‌جا روشن می‌شود که ما هیچ‌نیازی به توجیهاتی که بعضی از مفسران برای سازش دادن واکنش موسی عليه السلام با مقام عصمت انبیاء، ذکر کرده‌اند، نمی‌بینیم. زیرا می‌توان گفت: در این‌جا موسی عليه السلام به قدری ناراحت شد که

در هیچ لحظه از تاریخ بنی اسرائیل چنین ناراحتی و خشم شدیدی برای او رخ نداد ، چون خود را در برابر بدترین صحنه ها یعنی انحراف از خدا پرستی به سوی گوساله پرستی می دید و تمام آثار را در خطر مشاهده می کرد . بنابراین انداختن الواح و مؤاخذه شدید برادر در چنین لحظه ای کاملاً طبیعی بود . این واکنش و اظهار خشم ، اثر تربیتی فوق العاده ای در بنی اسرائیل گذارد و صحنه را به کلی منقلب ساخت ، درحالی که اگر موسی علیه السلام می خواست با کلمات نرم و ملایم آن ها را اندرز دهد ، شاید کمتر سخنان او را می پذیرفتند . سپس آمده که : هارون برای برانگیختن عواطف موسی علیه السلام و بیان بی گناهی خود گفت : « فرزند مادرم ، این جمعیت نادان مرا در ضعف و اقلیت قرار دادند ، آن چنان که نزدیک بود مرا به قتل برسانند ، بنابراین من بی گناهم بی گناه ، کاری نکن که دشمنان به شتمانت من برخیزند و مرا در ردیف این جمعیت ظالم و ستمگر قرار مده » (قَالَ ابْنُ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَ لَا تُجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) . تعبیر به « ابْنُ أُمِّ » در این آیه و یا « يَا ابْنُ أُمِّ » (فرزند مادرم) در آیه ۹۴ سورة طه باین که موسی و

هارون از یک پدر و مادر بودند، به خاطر تحریک عواطف موسی عليه السلام در این حال بوده است، سرانجام این جریان اثر خود را گذارد و بنی اسرائیل به زودی متوجه زشتی اعمال خویش شدند و تقاضای توبه کردند.

﴿۱۵۱﴾ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ ادْخُلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (موسی) گفت: پروردگارا من و برادرم را بیا مرز و ما را در رحمت خود داخل کن و تو مهربان ترین مهربانانی.

تقاضای بخشش و آمرزش برای خود و برادرش نه به خاطر آن است که گناهی از آنها سر زده بلکه یک نوع خضوع به درگاه پروردگار و بازگشت به سوی او و ابراز تنفر از اعمال زشت بت پرستان و همچنین سرمشقی است برای همگان تا فکر کنند جایی که موسی و برادرش که انحرافی پیدا نکرده بودند، چنین تقاضایی از پیشگاه خدا کنند، دیگران باید حساب خود را برسند و سرمشق بگیرند و رو به درگاه پروردگار آورده، از گناهان خود تقاضای عفو و بخشش کنند و چنان که دو آیه قبل نشان می دهد، بنی اسرائیل نیز چنین کردند.

مقایسه‌ای میان تواریخ قرآن و تورات کنونی

همان‌طور که از آیات فوق و آیات سورة طه استفاده می‌شود، گوساله‌ای را بنی‌اسرائیل ساخته نه هارون، و طبق آیات سورة طه، شخصی از میان بنی‌اسرائیل به نام «سامری» اقدام به چنین کاری کرد، اما هارون برادر و معاون و یاور موسی علیه السلام از پای ننشست و حداکثر تلاش و کوشش را به کار برد، آن‌چنان که نزدیک بود او را به قتل برسانند. ولی عجیب این است که تورات کنونی گوساله‌سازی و دعوت به بت‌پرستی را به هارون، برادر و جانشین و وزیر موسی علیه السلام نسبت می‌دهد، در فصل ۳۲ از سفر خروج تورات چنین می‌خوانیم: «و هنگام دیدن قوم که موسی از فرود آمدن از کوه درنگ می‌نماید، آن قوم نزد هارون جمع آمده، وی را گفتند که: برخیز و از برای ما خدایانی بساز که در پیشاپیش ما بروند، زیرا که این موسی مردی که ما را از ملک مصر بیرون آورد، نمی‌دانیم که وی را چه واقع شد — و هارون به ایشان گفت: گوشواره‌های زرینی که در گوش‌های زنان و دختران شماست، بیرون کرده، نزد من بیاورید — پس تمامی قوم گوشواره‌های زرینی که در

گوش‌های ایشان بود ، بیرون کرده ، به هارون دادند — و آن‌ها را از دست ایشان گرفته، آن‌را به آلت حکاکی تصویر نموده، از آن گوساله‌ای ریخته‌شده ساخت و گفتند که : ای بنی‌اسرائیل اینانند خدایان تو که تو را از زمین مصر بیرون آوردند ...» . و به دنبال آن مراسمی را که هارون برای قربانی کردن در برابر این بت تعیین کرده بود ، بیان می‌کند . و سپس ضمن شرح مفصلی ، اشاره به بازگشت موسی عليه السلام و خشمناک شدن او و انداختن الواح تورات کرده ، می‌گوید : «و موسی به هارون گفت که : این قوم به تو چه کردند که به این گناه عظیم ایشان را مرتکب گردانیدی ؟ و هارون گفت که: غضب‌آقایم برافروخته‌نشود که این قوم را می‌دانی که مایل به بدی هستند ...» . آن‌چه در بالا گفته شد ، قسمتی از داستان گوساله‌پرستی بنی‌اسرائیل در تورات کنونی با عین عبارت بود ، درحالی‌که خود تورات اشاره به مقام برجسته هارون در فصول دیگر کرده، از جمله تصریح می‌کند: بعضی از معجزات موسی عليه السلام به دست هارون آشکار گشت (فصل هشتم از سفر خروج تورات) . و هارون را به عنوان پیغمبر از طرف موسی عليه السلام معرفی می‌کند (فصل هشتم از سفر خروج) . و در هر صورت برای

هارون که رسماً جانشین موسی علیه السلام بود و عارف به معارف شریعت او ، مقام والایی قائل است ، اما خرافه را ببینید که او را بت ساز و عامل بت پرستی معرفی نموده و حتی در برابر اعتراض موسی علیه السلام به هارون ، عذر بدتر از گناه از او نقل کرده است که ؛ چون این قوم مایل به بدی بودند ، من هم به بدی تشویقشان کردم ، درحالی که قرآن دامن این دو رهبر را از هرگونه آلودگی به شرک و بت پرستی پاک می داند .

تنها در این جا نیست که تاریخ قرآن ، مظهر پاکی انبیاء و پیامبران و تاریخ تورات کنونی ، مملو از انواع اهانت ها و خرافات نسبت به ساحت قدس آنها است و به عقیده ما ، یکی از طرق شناسایی اصالت قرآن و تحریف تورات و انجیل کنونی ، همین بررسی و مقایسه میان تواریخی است که در این کتب پیرامون زندگی انبیاء آمده است .

﴿۱۵۲﴾ **إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنَالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَذِلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ**

آنها که گوساله را (معبود خود) انتخاب کردند، به زودی خشم پروردگار و ذلت در

زندگی دنیا به آن‌ها می‌رسد و این چنین کسانی را که (بر خدا) افترا می‌بندند، کیفر می‌دهیم .

تعبیر به «إِتَّخَذُوا» اشاره به این است که «بت» هیچ‌گونه واقعیتی ندارد ، تنها انتخاب و قرارداد مردم بت‌پرست است که به آن ، شخصیت و ارزش موهومی می‌دهد و لذا کلمه «عَجَل» را پشت سر این جمله می‌آورد ، یعنی آن گوساله پس از انتخاب برای پرستش ، باز همان گوساله بود . اما در این‌که این «غضب» و «ذَلَّت» چه بوده است ؟ قرآن در آیه فوق صریحاً چیزی ذکر نکرده و تنها با اشاره سربسته‌ای گذشته‌ای ولی ممکن است اشاره به بدبختی‌ها و گرفتاری‌ها و مشکلاتی بوده باشد که بعد از این ماجرا و قبل از حکومت در بیت المقدس ، دامن اسرائیلیان را گرفت . یا اشاره به مأموریت عجیب کشتار یکدیگر باشد که به عنوان کیفر و مجازات در برابر چنین گناه سنگینی به آن‌ها داده شد که شرح آن در «تفسیر نمونه» ، جلد اول ، صفحه ۱۷۲ آمده است . در این جا ممکن است این سؤال پیش آید که ؛ ما شنیده‌ایم با ندامت و پشیمانی ، حقیقت توبه تحقق می‌یابد ، چگونه

بنی اسرائیل که از کار خود پشیمان شدند ، مشمول عفو خدا واقع نشدند ؟ پاسخ این سؤال این است که ما هیچ دلیلی نداریم که پشیمانی به تنهایی در همه جا کافی بوده باشد ، درست است که ندامت یکی از ارکان توبه است ، ولی یکی از ارکان نه همه ارکان . گناه بت پرستی و سجده در برابر گوساله آن هم در آن مقیاس وسیع و گسترده ، آن هم در آن مدت کوتاه ، آن هم برای ملتی که آن همه معجزات دیده بودند ، گناهی نبود که به این آسانی بخشوده شود و مثلاً با گفتن یک « استغفر الله » همه چیز پایان یابد . بلکه باید این ملت غضب پروردگار را ببیند و طعم ذلت را در این زندگی بچشد و شلاق کیفر کسانی را که به خدا افترا می بندند ، به پیکر خود احساس کند تا بار دیگر به این آسانی و سادگی به فکر چنین گناه عظیمی نیفتد . ضمناً از این که در آیه فوق تنها روی ذلت در حیات دنیا تکیه شده ، چنین استفاده می شود که پس از ندامت و پشیمانی از جریان بت پرستی و چشیدن مجازات های این جهان ، توبه بنی اسرائیل از این گناه پذیرفته شد ، آن چنان که کیفر آنها را در آخرت از بین برد ، اگر چه بارگناهان دیگرشان که از آن توبه نکردند ، همچنان بر دوش آنها سنگینی می کند .

﴿۱۵۳﴾ وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا وَ آمَنُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ

و آنها که گناه کنند و بعد از آن توبه نمایند و ایمان آورند (امید عفو او را دارند، زیرا) پروردگار تو در پی آن آمرزنده و مهربان است.

چرا ایمان در آیه فوق پس از توبه آمده است، با این که تا ایمان نباشد، توبه تحقق نمی پذیرد؟ پاسخ این سؤال از این جا روشن می شود که پایه های ایمان به هنگام گناه، متزلزل می گردد و یک نوع سستی پیدا می کند تا آن جا که در روایات اسلامی می خوانیم: «شرابخوار به هنگامی که شراب می خورد، ایمان ندارد و زناکار نیز به هنگام زنا ایمان ندارد، یعنی ایمان، فروغ خود را از دست می دهد و کم نور و تاریک و کم اثر می شود. اما وقتی که توبه انجام گرفت، بار دیگر فروغ اصلی را پیدا خواهد کرد، آن چنان که گویی ایمان بار دیگر تجدید شده است.

﴿۱۵۴﴾ وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَا حَ وَ فِي نُسْخَتِهَا هُدًى وَ رَحْمَةٌ

لِّلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ

و هنگامی که خشم موسی فرونشست، الواح (تورات) را برگرفت و در نوشته‌های آن، هدایت و رحمت برای آن‌ها که از پروردگار خویش می‌ترسند (و از مخالفت فرمانش بیم دارند) وجود داشت.

﴿۱۵۵﴾

وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلُ وَإِنِّي أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ

و موسی از قوم خود هفتاد تن از مردان را برای میعادگاه مابرگزید و هنگامی که زمین لرزه آن‌ها را فراگرفت (و هلاک شدند) گفت: پروردگارا، اگر می‌خواستی، می‌توانستی آن‌ها و مرا پیش از این نیز هلاک کنی، آیا ما را به آنچه سفیهانمان انجام داده‌اند (مجازات و) هلاک می‌سازی، این جز آزمایش تو، چیز دیگری نیست که هرکس را

بخواهی (و مستحق بدانی) گمراه می سازی و هرکس را بخواهی (و شایسته بینی) هدایت می کنی، تو ولیّ مایی، ما را ییامرز و بر ما رحم کن و تو بهترین آمرزندگانی .

نمایندگان بنی اسرائیل در میعادگاه خدا

از مجموع قرائن موجود در آیات قرآن و روایات ، بیشتر چنین به نظر می رسد که موسی علیه السلام تنها یک میقات با پروردگار داشته که آن هم به اتفاق جمعی از بنی اسرائیل بوده است . در همین میقات بود که خداوند الواح تورات را نازل کرد و با موسی علیه السلام سخن گفت و در همین میقات بود که بنی اسرائیل به موسی علیه السلام پیشنهاد کردند از خدا بخواهد خود را نشان دهد و این جا بود که صاعقه با زلزله ای درگرفت و موسی علیه السلام بی هوش شد و بنی اسرائیل بر زمین افتادند و در حدیثی که از «علی بن ابراهیم» در تفسیرش آمده ، نیز به این موضوع تصریح شده است . گرچه ممکن است طرز قرار گرفتن آیات این سوره در نظر بعضی تولید اشکال کند که ؛ چگونه خداوند نخست اشاره به میعاد موسی علیه السلام کرده ، سپس داستان گوساله پرستی را ذکر می کند ، بار دیگر به موضوع میعاد بازمی گردد ، آیا این

طرز سخن با فصاحت و بلاغتی که در قرآن وجود دارد ، سازگار است ؟ ولی باتوجه به این که قرآن یک کتاب تاریخی نیست که تسلسل حوادث را حفظ کند، بلکه یک کتاب هدایت و انسان سازی و تربیت است و در چنین کتابی گاه اهمیت موضوع ایجاب می کند که ادامه بحث یک حادثه را موقتاً رها کند و به بحث لازم دیگری پردازد و باز به ذکر حادثه اول ادامه دهد .

بنابراین هیچ لزومی ندارد که ما آیه مورد بحث را اشاره به دنباله بحث گوساله پرستی بدانیم و بگوییم موسی علیه السلام بار دیگر بنی اسرائیل را بعد از این ماجرا برای عذرخواهی و توبه به کوه طور برد ، آن چنان که بعضی از مفسران گفته اند ، زیرا این احتمال گذشته از جهات دیگر از این نظر که به هلاکت این گروه که برای عذرخواهی رفته اند ، انجامیده ، بعید به نظر می رسد ، آیا ممکن است خداوند عده ای را که به نمایندگی قوم خود برای عذرخواهی به پیشگاه او رفته اند ، در همان جا هلاک کند ؟ به هر حال در آیه فوق نخست می گوید : « موسی علیه السلام هفتاد نفر از قوم خود را برای میعاد ما انتخاب کرد » (وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ

سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا) . ولی بنی اسرائیل چون کلام خدا را شنیدند، از موسی (علیه السلام) تقاضا کردند از او بخواهد خود را نشان دهد ، « در این هنگام زلزله عظیمی درگرفت و جمعیت هلاک شدند و موسی (علیه السلام) مدهوش بر زمین افتاد ، هنگامی که به هوش آمد ، عرض کرد : پروردگارا ، اگر تو می خواهستی ، می توانستی آن ها و مرا پیش از این هلاک کنی » یعنی من چگونه پاسخ قوم را بگویم که بر نمایندگان آن ها چنین گذشته است (فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلُ وَإِنِّي) . سپس گفت : پروردگارا ، این درخواست نابه جا تنها کار جمعی از سفهای ما بود ، « آیا ما را به خاطر کار آن ها هلاک می کنی ؟ » (أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا) .

بعضی از مفسران وجود کلمه « رَجْفَة » (لرزه) در این آیه و وجود کلمه « صَاعِقَة » در آیه ۵۵ سوره بقره که مربوط به تقاضای رؤیت پروردگار است ، را دلیل بر تفاوت این دو میقات گرفته اند ، ولی چنان که سابقاً هم گفته ایم ، « صاعقه » در بسیاری از اوقات با لرزه شدید همراه است ، زیرا بر اثر برخورد الکتریسیته های مثبت و منفی که اولی در ابر و دومی

در زمین است ، جرقه عظیمی به وجود می آید که کوه ها و زمین ها را به لرزه درمی آورد و گاهی ازهم تلاشی می کند، در داستان صالح علیه السلام نیز درمورد بلایی که بر این جمعیت گنهکار نازل شد ، گاهی تعبیر به «صاعقه» شده (۱۷/فصلت) و گاهی به «رَجْفَة» (۷۸/اعراف).

و نیز بعضی از مفسران تعبیر « بِمَافَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا » (به کاری که سفهای ما کرده اند) را دلیل بر این گرفته اند که مجازات در این جا به خاطر عملی بوده که ازبنی اسرائیل سرزده (مانند گوساله پرستی) نه به خاطر سخنی که در مورد تقاضای رؤیت خدا داشتند . پاسخ این سخن نیز روشن است ، زیرا سخن نیز یکی از افعال انسان است و اطلاق « فعل » بر « سخن » ، چیز تازه و غیر معمولی نیست ، مثلاً هنگامی که می گوئیم : خداوند در قیامت به همه کارهای ما پاداش و کیفر می دهد ، مسلماً این تعبیر ، سخنان ما را نیز دربر خواهد گرفت . سپس موسی علیه السلام به دنبال این تضرع و تقاضا از پیشگاه خدا عرضه می دارد : « پروردگارا ، می دانیم این آزمایش تو بود که هر که را بخواهی (و مستحق ببینی) با آن گمراه می کنی و هرکس را بخواهی (و شایسته بدانی) هدایت می نمایی » (اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ

و تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ) . در این جا نیز مفسران در زمینه معنی « فِتْنَةٌ » سخن بسیار دارند ، ولی با توجه به این که « فِتْنَةٌ » در قرآن مجید مکرر به معنی آزمایش و امتحان آمده است ، چنان که در آیه ۲۸ سوره انفال ؛ « أَمْأَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ : سرمایه ها و فرزندان شما وسیله آزمایش شما هستند » (و همچنین آیه ۲ سوره عنکبوت و آیه ۱۲۶ سوره توبه) مفهوم آیه مورد بحث چندان پیچیده نیست . زیرا بدون شک بنی اسرائیل در این صحنه با آزمایش شدیدی روبه رو شدند و خداوند به آنها نشان داد که این تقاضا (تقاضای رؤیت او) یک تقاضای بی مورد و نابه جا و محال است . و در پایان آیه موسی عليه السلام عرض می کند : « بارالها ، تنها تو ولی و سرپرست مایی ، ما را ببخش و مشمول رحمت خود قرار ده ، تو بهترین آمرزندگانی » (أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ) . از مجموع آیات و روایات استفاده می شود که سرانجام هلاک شدگان یک بار دیگر زندگی را از سر گرفتند و به اتفاق موسی عليه السلام به سوی بنی اسرائیل بازگشتند و آنچه را دیده بودند ، برای آنها بازگو نمودند و به تبلیغ و ارشاد آن مردم بی خبر پرداختند .

وَ اكْتَبْنَا لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ اِنَّا هُنَا اِلَيْكَ قَالَ عَذَابِيْ- اُصِيبُ بِهِ مَنْ اَشَاءُ وَ رَحْمَتِيْ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَاكُنْ بِهَا لِلَّذِيْنَ يَتَّقُوْنَ وَ يُؤْتُوْنَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِيْنَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُوْنَ

و برای مادر این دنیا و سرای دیگر نیکی مقرر دار، چه این که مابه‌سوی تو بازگشت کرده‌ایم ، (خداوند در برابر این تقاضا ، به موسی) گفت : مجازاتم را به هر کس بخواهم ، می‌رسانم و رحمتم همه چیز را فرا گرفته و آنرا برای آن‌ها که پرهیزکارند و زکات را می‌پردازند و آن‌ها که به آیات ما ایمان می‌آورند، مقرر خواهم داشت.

« حَسَنَةً » به معنی هرگونه نیکی و زیبایی و خوبی است ، بنابراین همه نعمت‌ها و همچنین توفیق عمل صالح و آمرزش و بهشت و هرگونه سعادت را شامل می‌شود . سپس دلیل این تقاضا را چنین بیان می‌کند : « ما به سوی تو بازگشت کرده‌ایم و از سخنانی که سفیهان ما گفته‌اند که شایسته مقام با عظمت تو نبود ، پوزش طلبیده‌ایم » (اِنَّا هُنَا اِلَيْكَ) . « هُنَا » از ماده « هود » به معنی بازگشت توأم با نرمی و آرامش است و به طوری که بعضی از

لغوبین گفته‌اند، هم بازگشت از خیر به شر را شامل می‌شود و هم از شر به خیر را، ^(۱) ولی در بسیاری از موارد به معنی توبه و بازگشت به اطاعت فرمان خدا آمده است. «راغب» در کتاب «مفردات» از بعضی نقل می‌کند که نام‌گذاری «قوم یهود» به این نام، به خاطر همین سخنی است که با خدا داشتند و در واقع این نام یک نوع مدح و ستایش از آن‌ها بود و زنده‌کننده‌ی خاطره‌ی بازگشت آن‌ها به سوی خدا، سپس معنی اصلی فراموش شده و به عنوان نامی روی این قوم و ملت باقی مانده است.

ولی با توجه به این که بعضی دیگر از لغوبین معنی آن را هرگونه بازگشت از شر به خیر و یا از خیر به شر ذکر کرده‌اند، می‌توان گفت: این جمله چندان متضمن مدح نیست، بلکه ممکن است حکایت از نوسان روحی و ناپایداری اخلاقی این جمعیت کند. بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند: علت نام‌گذاری این قوم به «یهود»، ارتباطی با این سخن ندارد، بلکه در

۱- «تفسیر المنار»، جلد ۹، صفحه ۲۲۱.

اصل از ماده «یهودا» که نام یکی از فرزندان یعقوب است، گرفته شده و سپس «ذال» تبدیل به «دال» گردیده و «یهودا» شده و منسوب به آن، «یهودی» می‌باشد. ^(۱) سرانجام خداوند دعای موسی علیه السلام را به اجابت می‌رساند و توبه او را می‌پذیرد، ولی نه بدون قید و شرط، بلکه با شرایطی که در ذیل آیه آمده است، می‌گوید: «خداوند فرمود: عذاب و کیفرم را به هرکس بخواهم (و مستحق بینم) می‌رسانم» (قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ).

«مشیت» در این‌گونه موارد به معنی خواست مطلق و بدون قید و شرط نیست، بلکه خواست توأم با حکمت و شایستگی‌ها و لیاقت‌ها است و به این ترتیب پاسخ هرگونه اشکالی در این زمینه روشن می‌شود. سپس اضافه می‌کند: «اما رحمت من همه چیز را دربرگرفته است» (وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ). این رحمت واسعه پروردگار ممکن است اشاره به نعمت‌ها و برکات دنیوی باشد که همگان را دربرگرفته و بر و فاجر و نیک و بد

۱- «تفسیر ابوالفتح»، جلد ۵، صفحه ۳۰۰، ذیل آیه مورد بحث.

از آن بهره می‌برند .

و نیز می‌تواند اشاره به همه رحمت‌های مادی و معنوی باشد، زیرا نعمت‌های معنوی اختصاص به قوم و جمعیتی ندارد ، هرچند شرایطی دارد که بدون آن ، شامل کسی نمی‌شود و به تعبیر دیگر درهای رحمت الهی به روی همگان گشوده است و این خود مردم هستند که باید تصمیم بگیرند و از این در وارد شوند و اگر کسانی شرایط ورود در آن را فراهم نسازند ، دلیل بر تقصیر خود آن‌ها است ، نه محدود بودن رحمت خدا (تفسیر دوم با مفهوم آیه و جمله‌ای که بعد می‌آید ، سازگارتر و مناسب‌تر است) . ولی برای این که کسانی خیال نکنند پذیرش توبه و یا وسعت رحمت پروردگار و عمومیت آن ، بی‌قید و شرط و بدون حساب و کتاب است ، در پایان آیه اضافه می‌کند : « من به زودی رحمتم را برای کسانی که سه کار را انجام می‌دهند ، می‌نویسم : آن‌ها که تقوا پیشه می‌کنند و آن‌ها که زکات می‌پردازند و آن‌ها که به آیات ما ایمان می‌آورند » (فَسَاكُنْهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ) . « تقوا » اشاره به پرهیز از هرگونه گناه و آلودگی است . و « زکات » به معنی وسیع کلمه و طبق حدیث

معروف « لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ »: برای همه نعمت‌ها و مواهب الهی، زکاتی هست، تمام اعمال نیک را شامل می‌شود. و جمله « وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ »، ایمان به مقدسات را فرامی‌گیرد. و به این ترتیب آیه مشتمل بر یک برنامه کامل و جامع است. و اگر زکات را به معنی خصوص زکات مال تفسیر کنیم، ذکر آن از میان سایر وظایف الهی به خاطر اهمیتی است که در عدالت اجتماعی دارد. در حدیثی از پیامبر چنین نقل شده است که حضرت مشغول نماز بود، شنید مرد عربی می‌گوید: « اَللّٰهُمَّ اِنْ حَفَنِيْ وَ مُحَمَّداً وَ لَا تَرْحَمْ مَعَنَا اَبَدًا: خداوندا تنها من و محمد را مشمول رحمت قرار بده و هیچ‌کس دیگر را در این رحمت وارد مکن » هنگامی که پیامبر سلام نماز را داد، روبه او کرد و فرمود: « لَقَدْ تَحَجَّرَتْ وَاَسِعاً: موضع نامحدود و وسیعی را محدود ساختی و جنبه اختصاصی به آن دادی »، اشاره به این‌که رحمت بی‌پایان خدا به هیچ صورت نمی‌تواند محدود به من و تو باشد. (۱)

۱- « مجمع البیان »، ذیل آیه مورد بحث.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٥٧﴾

آنها که از فرستاده (خدا) پیامبر «امی» پیروی می کنند، کسی که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است، می یابند و آنها را به معروف دستور می دهد و از منکر باز می دارد، پاکیزه ها را برای آنها حلال می شمرد، ناپاک ها را تحریم می کند و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) برمی دارد، آنها که به او ایمان آوردند و حمایتش کردند و یاریش نمودند و از نوری که با او نازل شده، پیروی کردند، آنان رستگارانند.

از چنین پیامبری پیروی کنید

درباره مفهوم «أُمِّيَّ» که از ماده «أُم» به معنی مادر یا «أُمَّت» به معنی جمعیت گرفته شده است، در میان مفسران گفتگو است، جمعی آن را به معنی درس نخوانده می دانند، یعنی به همان حالتی که از مادر متولد شده، باقی مانده و مکتب استادی را ندیده است و بعضی آن را به معنی کسی که از میان امت و توده مردم برخاسته، نه از میان اشراف و مترفین و جباران و بعضی به مناسبت این که مکه را «أُمُّ الْقُرَى» می گویند، این کلمه را مرادف «مَکِّي» دانسته اند.

«إِضْر» در اصل به معنی نگهداری و محبوس کردن است و به هر کار سنگینی که انسان را از فعالیت باز می دارد، «إِضْر» گفته می شود، اگر عهد و پیمان و یا مجازات و کیفر را «إِضْر» می گویند، به خاطر محدودیت هایی است که برای انسان ایجاد می کند. این آیه در حقیقت مکمل آیه گذشته درباره صفات کسانی است که مشمول رحمت و اسعۀ پروردگار هستند، یعنی پس از ذکر صفات سه گانه تقوا و اداء زکات و ایمان به آیات پروردگار، در این آیه

صفات دیگری به عنوان توضیح برای آن‌ها ذکر می‌کند و آن پیروی از پیامبر اسلام است، زیرا ایمان به خدا از ایمان به پیامبر و پیروی از مکتبش، جدایی ناپذیر است، همچنین تقوا و زکات نیز بدون پیروی از رهبری او تکمیل نمی‌شود. لذا می‌گوید: «کسانی مشمول این رحمت می‌شوند که از فرستادهٔ پروردگار پیروی کنند» (الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ). سپس برای این رسول، شش صفت علاوه بر مقام رسالت بیان می‌کند؛

۱- او پیامبر خدا است (النَّبِيُّ).

«نبی» به کسی گفته می‌شود که پیام خدا را بیان می‌کند و به او وحی نازل می‌شود — هرچند مأمور به دعوت و تبلیغ نباشد — اما «رسول» کسی است که علاوه بر مقام نبوت، مأمور به دعوت و تبلیغ به سوی آیین خدا و ایستادگی در این مسیر می‌باشد. در حقیقت رسالت، مقامی است بالاتر از نبوت، بنابراین در معنی رسالت، نبوت هم‌افتاده است، ولی چون آیه در مقام تشریح و توضیح و تفصیل پیامبر است، آن دو را مستقلاً ذکر کرده، در واقع آن‌چه به طور سربسته در مفهوم رسول افتاده، به صورت مستقل و روشن، به عنوان

تجزیه و تحلیل صفات او ذکر شده است .

﴿ ۲ - پیامبری که درس نخوانده و از میان تودهٔ جمعیت برخاسته ، از سرزمین مکه ، اُمُّ الْقُرَى ، کانون اصلی توحید ، طلوع کرده است (الْأُمِّيَّ) .

روایات اسلامی که در منابع مختلف حدیث وارد شده ، نیز بعضی آن را به معنی درس نخوانده و بعضی آن را به معنی مکی تفسیر کرده‌اند .^(۱) ولی هیچ مانعی ندارد که کلمهٔ « اُمِّي » اشاره به هر سه مفهوم بوده باشد و بارها گفته‌ایم که استعمال یک لفظ در چند معنی ، هیچ‌گونه مانعی ندارد و در ادبیات عرب شواهد فراوانی برای این موضوع وجود دارد (دربارهٔ اُمِّي بودن پیامبر بعد از تکمیل تفسیر این آیه مشروحاً بحث خواهیم کرد) .

﴿ ۳ - « پیامبری که صفات و علامات و نشانه‌ها و دلایل حقانیت او را در کتب آسمانی

۱- « نور الثقلین » ، جلد ۲ ، صفحه ۷۸ و ۷۹ .

پیشین (تورات و انجیل) مشاهده می‌کنند» (الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ). در زمینه وجود بشارات مختلف در کتب عهدین (تورات و انجیل) حتی تورات و انجیل تحریف یافته کنونی نیز پس از تکمیل تفسیر این آیه بحث جداگانه خواهیم داشت.

﴿ ۴ - » پیامبری که محتوای دعوت او با فرمان عقل کاملاً سازگار است، به نیکی‌ها و آنچه خرد آن را می‌شناسد و نزدش معروف است، دعوت می‌کند و از بدی‌ها و زشتی‌ها و آنچه خرد ناشناس می‌شمرد، نهی می‌نماید» (يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ).
 ﴿ ۵ - » محتوای دعوت او با فطرت سلیم هم‌آهنگ است، «طبیات و آنچه را طبع سلیم می‌پسندد، برای آن‌ها حلال می‌شمرد و آنچه خبیث و تنفرآمیز می‌باشد، بر آن‌ها تحریم می‌کند» (وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ).

﴿ ۶ - » او به‌سان مدعیان دروغین نبوت و رسالت که هدفشان به‌زنجیر کشیدن توده‌های مردم و استعمار و استثمار آن‌ها است، نیست، نه تنها بندی بر آن‌ها نمی‌گذارد، بلکه «بارها را از دوش آنان برمی‌دارد و غل و زنجیرهایی را که بر دست و پا و گردنشان سنگینی می‌کرد،

می‌شکند» (وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ) . و چون این صفات شش‌گانه به ضمیمه مقام رسالت که مجموعاً هفت صفت می‌شود ، روی هم‌رفته نشانه روشن و دلیل آشکاری بر صدق دعوت او است ، اضافه می‌کند : « کسانی که به او ایمان بیاورند و مقامش را بزرگ بشمرند و او را در ابلاغ رسالتش یاری کنند و از نور آشکاری که با او نازل شده ، یعنی قرآن مجید پیروی کنند ، بدون شک چنین افرادی رستگارانند » (فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) .

« عَزَّوهُ » از ماده « تعزیر » به معنی حمایت و یاری کردن آمیخته با احترام و بزرگداشت است و بعضی گفته‌اند که اصل آن به معنی منع و جلوگیری است ، اگر جلوگیری از دشمن باشد ، مفهوم آن ، یاری کردن است و اگر جلوگیری از گناه باش ، مفهوم آن ، مجازات و تنبیه است و لذا به مجازات‌های خفیف ، تعزیر می‌گویند . قابل توجه این‌که در آیه فوق به جای « أُنْزِلَ إِلَيْهِ » ، عبارت « أُنْزِلَ مَعَهُ » (با او نازل گردید) آمده است ، درحالی‌که می‌دانیم شخص پیامبر نزولی از آسمان نداشت ، ولی چون نبوت و رسالت او همراه قرآن از

طرف خدا نازل شده، تعبیر به «مَعَهُ» شده است.

پنج دلیل برای نبوت در یک آیه

در هیچ یک از آیات قرآن، دلایل حقانیت دعوت پیامبرگرامی اسلام همانند آیه فوق یک جا بیان نشده است، اگر درست در صفات هفت گانه ای که خداوند در این آیه برای پیامبرش ذکر کرده، دقت کنیم، پنج دلیل روشن برای اثبات نبوت او خواهیم یافت. نخست این که او «أُمّی» بود و درس نخوانده، اما با این حال کتابی آورد که نه تنها سرنوشت مردم حجاز را دگرگون ساخت، بلکه نقطه بازگشت مهمی در تاریخ بشریت بود، حتی آن ها که او را به نبوت نپذیرفته اند، در عظمت کتاب و تعلیماتش تردید ندارند، آیا از یک انسان درس نخوانده و مکتب ندیده و پرورش یافته در محیط جهل و بربریت روی حساب های عادی ممکن است چنین کاری انجام پذیرد؟ دوم این که دلایل نبوت او با تعبیرات مختلف در کتب آسمانی پیشین وجود دارد، آن چنان که انسان را به حقانیت او مطمئن می سازد، بشاراتی در آن ها آمده است که تنها بر او تطبیق می گردد. سوم این که محتویات دعوت او با

عقل و خرد سازگار است، زیرا دعوت به معروف و نهی از منکرات و زشتی‌ها می‌کند و این موضوع با مطالعه تعلیماتش به خوبی روشن است. چهارم این‌که محتویات دعوت او با طبع سلیم و فطرت هماهنگ است. پنجم این‌که اگر او از طرف خدا نبود، حتماً به خاطر منافع خویش دست به چنین کاری می‌زد و در این صورت نه تنها نباید غل و زنجیرها را از مردم بگشاید، بلکه باید آن‌ها را همچنان در جهل و بی‌خبری نگه‌دارد تا بهتر بتواند آن‌ها را استثمار کند، درحالی‌که می‌بینیم او زنجیرهای گران را از دست و پای بشریت گشود؛ زنجیر جهل و نادانی، از طریق دعوت پی‌گیر و مستمر به علم و دانش. زنجیر بت‌پرستی و خرافات، از راه دعوت به توحید. زنجیر انواع تبعیضات و زندگی طبقاتی، از طریق دعوت به اخوت دینی و برادری اسلامی و مساوات در برابر قانون. و زنجیرهای دیگر، هریک از این‌ها به تنهایی دلیلی است بر حقانیت دعوت او و مجموع آن‌ها دلیلی روشن‌تر.

چگونه پیامبر اُمّی بود؟

درباره مفهوم «اُمّی»، سه احتمال معروف وجود دارد؛ نخست این‌که به معنی

درس نخوانده است ، دوم این که به معنی کسی است که در سرزمین مکه تولد یافته و از مکه برخاسته است ، سوم به معنی کسی است که از میان امت و توده مردم قیام کرده است ولی معروف تر از همه ، تفسیر اول است که با موارد استعمال این کلمه نیز سازگارتر می باشد و همان گونه که گفتیم ، ممکن است هر سه معنی باهم مراد باشد . در این که پیامبر اسلام به مکتب نرفت و خط ننوشت ، در میان مورخان بحثی نیست و قرآن نیز صریحاً در آیه ۴۸ سوره عنکبوت درباره وضع پیامبر قبل از بعثت می گوید: « وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخْطُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَارْتَابَ الْمُضِلُّونَ : پیش از این نه کتابی می خواندی و نه بادت خود چیزی می نوشتی تا موجب تردید دشمنانی که می خواهند سخنان تو را ابطال کنند ، گردد » . اصولاً در محیط حجاز به اندازه ای باسواد کم بود که افراد باسواد کاملاً معروف و شناخته شده بودند ، در مکه که مرکز حجاز محسوب می شد ، تعداد کسانی از مردان که می توانستند بخوانند و بنویسند ، از ۱۷ نفر تجاوز نمی کرد و از زنان ، تنها یک زن بود که سواد خواندن و

نوشتن داشت.^(۱) مسلماً در چنین محیطی، اگر پیامبر نزد معلمی خواندن و نوشتن را آموخته بود، کاملاً معروف و مشهور می‌شد و به فرض این‌که نبوتش را نپذیریم، او چگونه می‌توانست باصراحت در کتاب خویش این موضوع را نفی کند؟ آیا مردم به او اعتراض نمی‌کردند که درس خواندن تو مسلم است، این قرینه روشنی بر اُمّی بودن او است. و در هر حال وجود این صفت در پیامبر، تأکیدی در زمینه نبوت بود تا هرگونه احتمالی جز ارتباط به خداوند و جهان ماوراء طبیعت در زمینه دعوت او منتفی گردد. این در مورد دوران قبل از نبوت و اما پس از بعثت نیز در هیچ‌یک از تواریخ نقل نشده است که او خواندن و نوشتن را از کسی فراگرفته باشد، بنابراین به همان حال اُمّی بودن تا پایان عمر باقی ماند. ولی اشتباه بزرگی که باید در این‌جا از آن اجتناب کرد، این است که درس

۱- «فتوح البلدان» بلاذری، ۴۵۹، طبع مصر.

نخواندن ، غیر از بی سواد بودن است و کسانی که کلمه « اُمّی » را به معنی بی سواد تفسیر می کنند، گویا به این تفاوت توجه ندارند . هیچ مانعی ندارد که پیامبر به تعلیم الهی، خواندن — یا — خواندن و نوشتن را بداند ، بی آنکه نزد انسانی فراگرفته باشد ، زیرا چنین اطلاعی بدون تردید از کمالات انسانی است و مکمل مقام نبوت می باشد . شاهد این سخن ، آن است که در روایاتی که از امامان اهل بیت نقل شده، می خوانیم: پیامبر می توانست بخواند و یا هم توانایی خواندن داشت و هم توانایی نوشتن .^(۱) اما برای این که جایی برای کوچک ترین تردید برای دعوت او نماند ، از این توانایی استفاده نمی کرد . و این که بعضی گفته اند : توانایی بر خواندن و نوشتن ، کمالی محسوب نمی شود ، بلکه این دو علم ، کلیدی برای رسیدن به کمالات علمی هستند ، نه علم واقعی و کمال

۱- « تفسیر برهان » ، جلد ۴ ، صفحه ۳۳۲ ، ذیل آیات اول سورة جمعه .

حقیقی ، پاسخش در خودش نهفته است ، زیرا آگاهی از وسیله کمالات خود نیز کمالی است روشن . ممکن است گفته شود در دو روایت که از ائمه اهل بیت نقل شده ، صریحاً تفسیر « اُمّی » به درس نخوانده ، نفی گردیده است و تنها به معنی کسی که به « اُمّ الْقُرَى » (مکه) منسوب است ، تفسیر شده .^(۱) در پاسخ می‌گوییم : یکی از این دو روایت به اصطلاح « مرفوعه » است و سند آن ، فاقد ارزش و روایت دوم از « جعفر بن محمد صوفی » نقل شده که از نظر علم رجال ، شخص مجهولی است . و اما این که بعضی ها تصور کرده‌اند که آیه ۲ سورة جمعه ؛ « يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ » و آیات دیگری که به این مضمون است ، دلیل بر آن است که پیامبر گرامی قرآن را از روی نوشته بر مردم می‌خواند ، کاملاً اشتباه است ، زیرا تلاوت هم به خواندن از روی نوشته

۱- « تفسیر برهان » ، جلد ۴ ، صفحه ۳۳۲ .

گفته می‌شود و هم به خواندن از حفظ ، کسانی که قرآن یا اشعار یا ادعیه را از حفظ می‌خوانند ، تعبیر به تلاوت در مورد آنها بسیار فراوان است . از مجموع آنچه گفتیم ، چنین نتیجه می‌گیریم که ؛

❧ ۱- پیامبر به طور قطع نزد کسی خواندن و نوشتن را فرانگرفته بود و به این ترتیب یکی از صفات او ، این است که نزد استادی درس نخوانده است .
❧ ۲- هیچ‌گونه دلیل معتبری در دست نداریم که پیامبر قبل از نبوت یا بعد از آن عملاً چیزی را خوانده یا نوشته باشد .

❧ ۳- این موضوع منافاتی با آن ندارد که پیامبر به تعلیم پروردگار قادر بر خواندن یا نوشتن بوده باشد .

بشارت ظهور پیامبر در کتب عهدین

گرچه شواهد قطعی تاریخی و همچنین محتویات کتب مقدسه یهود و نصاری (تورات و اناجیل) نشان می‌دهد که این‌ها کتاب‌های آسمانی نازل شده بر موسی و عیسی نیستند

و دست تحریف به سوی آنها دراز شده است ، بلکه بعضی از میان رفته‌اند و آنچه امروز به نام کتب مقدسه در میان آنهاست ، مخلوطی است از زائیده‌های افکار بشری و قسمتی از تعلیماتی که بر موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام نازل گردیده و دردست شاگردان بوده .^(۱) بنابراین اگر جمله‌هایی که صراحت کامل دربارهٔ بشارت ظهور پیامبر داشته باشد ، در آنها دیده نشود ، جای تعجب نخواهد بود . ولی با این حال در همین کتب تحریف‌یافته عباراتی دیده می‌شود که اشارهٔ قابل ملاحظه‌ای به ظهور این پیامبر بزرگ دارد که جمعی از دانشمندان ما آنها را در کتاب‌ها یا مقاله‌هایی که در این موضوع نگاشته‌اند ، جمع‌آوری نموده و چون ذکر آن همه بشارات و بحث و گفتگو پیرامون دلالت آنها به طول می‌انجامد ،

۱- برای آگاهی بیشتر بر مدارک این سخن به کتاب « رهبر سعادت یا دین محمد » و کتاب « قرآن و آخرین پیامبر » مراجعه فرمایید .

ما تنها به چند قسمت به عنوان نمونه اشاره می‌کنیم ؛

❧ ۱- در تورات ، سفر تکوین ، فصل ۱۷ ، شماره ۱۷ تا ۲۰ چنین می‌خوانیم : « و ابراهیم به خدا گفت که : ای کاش اسماعیل در حضور تو زندگی نماید ... و در حق اسماعیل (دعای) تو را شنیدم ، اینک به او برکت دادم و او را با زور گردانیده ، به غایت زیاد خواهم نمود و دوازده سرور تولید خواهد نمود و او را امت عظیمی خواهم نمود » .

❧ ۲- در سفر پیدایش ، باب ۴۹ ، شماره ۱۰ می‌خوانیم : « عصای سلطنت از یهودا و فرمانفرمایی از پیش پایش ، نهضت خواهد نمود تا وقتی که "شیلوه" بیاید که به او امت‌ها جمع خواهد شد » .

قابل توجه این‌که یکی از معانی "شیلوه" — طبق تصریح مستر هاکس در کتاب قاموس مقدس — فرستادن می‌باشد و با کلمه «رسول» یا «رسول الله» موافق است .

❧ ۳- در انجیل یوحنا ، باب ۱۴ ، شماره ۱۵ و ۱۶ چنین می‌خوانیم : « اگر شما مرا دوست دارید ، احکام مرا نگاه دارید و من از پدر خواهم خواست و او تسلی‌دهنده دیگر به

شما خواهد داد که تا به ابد با شما خواهند ماند».

❧ ۴- و در همان انجیل یوحنا ، باب ۱۵ ، شماره ۲۶ می خوانیم : «و چون آن تسلی دهنده بیاید که من از جانب پدر به شما خواهم فرستاد ، یعنی روح راستی که از طرف پدر می آید ، او درباره من شهادت خواهد داد» .

❧ ۵- و نیز در همان انجیل یوحنا ، باب ۱۶ ، شماره ۷ به بعد می خوانیم : «لیکن به شما راست می گویم که شما را مفید است که من بروم که اگر من نروم ، آن تسلی دهنده به نزد شما نخواهد آمد ، اما اگر بروم ، او را به نزد شما خواهم فرستاد ... زیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت ، بلکه هر آن چه می شنود ، خواهد گفت و شما را به آینده خبر خواهد داد» . نکته شایان توجه این که : در اناجیل فارسی ، در جمله های بالا که از انجیل یوحنا است ، کلمه « تسلی دهنده » آمده ، ولی در انجیل عربی چاپ لندن (مطبعة ویلیام و طس - سال ۱۸۵۷) به جای آن ، « فارقلیطا » ذکر شده است .

﴿ ۱۵۸ ﴾ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيُّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ

بگو: ای مردم، من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم، همان خدایی که حکومت آسمانها و زمین از آن او است، معبودی جز او نیست، زنده می کند و می میراند، پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده اش، آن پیامبر درس نخوانده ای که ایمان به خدا و کلماتش دارد و از او پیروی کنید تا هدایت یابید.

دعوت جهانی پیامبر

این آیه همانند بسیاری دیگر از آیات قرآن مجید، دلیل روشنی بر جهانی بودن دعوت پیامبر اسلام است. در آیه ۲۸ سوره سبأ نیز می خوانیم: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ: تَوْرًا جز به سوی همه مردم نفرستادیم». و در آیه ۱۹ سوره انعام می خوانیم: «وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ: این قرآن به من وحی شده تا شما و تمام کسانی را که قرآن به آنها می رسد، اندازم». و در آغاز سوره فرقان می خوانیم: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْقُرْآنَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ

لِّلْغَالَمِينَ نَذِيرًا: پاینده و برقرار است خداوندی که قرآن را بر بنده اش فرستاد که جهانیان را از مسؤلیت هایشان بیم دهد».

این ها نمونه آیاتی است که گواه جهانی بودن دعوت پیامبر اسلام است و در این باره باز هم به خواست پروردگار ذیل آیه ۷ سورة شوری بحث خواهیم کرد و در ذیل آیه ۹۲ سورة انعام نیز بحث نسبتاً مشروحی در این زمینه مطرح شده است.^(۱) سپس خدایی را که پیامبر به سوی او دعوت می کند، با سه صفت معرفی می کند. جالب توجه این که آیه فوق در مکه نازل شده است که در آن روز پیروان اسلام، در اقلیت شدیدی قرار داشتند، آن چنان که شاید کمتر کسی احتمال می داد پیامبر حتی بر مکه مسلط شود، تا چه رسد به جزیره العرب و یا قسمت مهم دنیا. بنابراین کسانی که فکر می کنند

۱- «تفسیر نمونه»، جلد ۵، صفحه ۳۴۴.

پیامبر اسلام نخست مدعی رسالت بر مکه بود و هنگامی که آیینش بالا گرفت به فکر تسلط بر حجاز افتاد و سپس در فکر کشورهای دیگر فرورفت و نامه به سلاطین دنیا نوشت و اعلام جهانی بودن آیینش را کرد ، پاسخ همه آنها را آیه فوق که در مکه نازل شده است، می دهد و می گوید : او از آغاز کار، دعوت جهانی خود را آشکار ساخت .

﴿۱۵۹﴾ وَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٍ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَْعْدِلُونَ

و از قوم موسی، گروهی به سوی حق هدایت می کنند و حاکم به حق و عدالتند .
این آیه می تواند ناظر به اقلیتی از یهود باشد که در عصر پیامبر می زیستند ، همان ها که تدریجاً و پس از مطالعه کافی روی دعوت پیامبر سرانجام اسلام را پذیرفتند و در جمع مسلمانان راستین و حامیان مخلص درآمدند، این تفسیر با ظاهر آیه و فعل مضارع که در آن به کار رفته ، هماهنگ تر است .

﴿۱۶۰﴾ وَ قَطَعْنَاهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ

كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبُهُمْ وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَ اَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوٰى
 كُلُّوْا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ مَا ظَلَمُوْنَا وَ لَكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ
 و آنها را به دوازده گروه که هریک شاخه‌ای (از دودمان اسرائیل) بودند ، تقسیم کردیم و
 هنگامی که موسی تقاضای آب (برای قوم تشنه کاش در بیابان) کرد ، به او وحی فرستادیم
 که عصای خود را بر سنگ بزن ، ناگهان دوازده چشمه از آن بیرون ریخت ، آن چنان
 که هر گروه چشمه خود را می شناختند و ابر را بر سر آنها سایبان ساختیم و بر آنها
 «من» و «سلوی» فرستادیم (و به آنان گفتیم:) از روزی های پاکیزه که به شما داده ایم ،
 بخورید (و سپس خدا را به جا آورد ، ولی آنها نافرمانی و ستم کردند) اما به ما ستم نکردند ،
 لکن به خودشان ستم نمودند .

گوشه‌ای از نعمت‌های خدا به بنی اسرائیل

کلمه « اَشْبَاط » جمع « سبط » در اصل به معنی توسعه و گسترش چیزی به آسانی و راحتی
 است ، سپس به فرزندان — مخصوصاً نوه‌ها — و شاخه‌های یک فامیل ، سبط و اسباط گفته

شده است . این جا منظور از «أسباط» ، همان تیره های بنی اسرائیل است که هرکدام از یکی از فرزندان یعقوب علیه السلام منشعب شده بودند .

نعمت دیگر این که هنگامی که بنی اسرائیل در بیابان سوزان ، به سوی بیت المقدس در حرکت بودند و گرفتار عطش سوزان و تشنگی خطرناکی شدند و از موسی علیه السلام تقاضای آب کردند ، «به او وحی فرستادیم که ؛ عصایت را بر سنگ بزن و او چنین کرد ، ناگهان دوازده چشمه از سنگ جوشید» (وَ أَوحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا) . و آن چنان این چشمه ها در میان آن ها تقسیم شد «که هرکدام به خوبی چشمه خود را می شناختند» (قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ) . از این جمله استفاده می شود که این دوازده چشمه که از آن صخره عظیم جوشید ، نشانه ها و تفاوت هایی داشته ، آن چنان که هرکدام از اسباط بنی اسرائیل چشمه خود را می شناختند و این خود سبب می شد که اختلافی در میان آن ها بروز نکند و نظم و انضباط حکم فرما گردد و آسان تر سیراب شوند . نعمت دیگر این که در آن بیابان سوزان که پناهگاهی وجود نداشت ، «ابر را

بر سر آن‌ها سایه افکن ساختیم» (وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ) . بالاخره چهارمین نعمت این بود که «مَنْ و سلوی را به عنوان دو غذای لذیذ و نیروبخش بر آن‌ها فرستادیم» (وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَ السَّلْوَى) . درباره «مَنْ» و «سَلْوَى» این دو غذای مطبوع و مفید که خداوند در آن بیابان به بنی اسرائیل ارزانی داشت ، مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند که در «تفسیر نمونه» ، جلد ۱ ، ذیل آیه ۵۷ سورة بقره ، بیان شده است . بعید نیست که «مَنْ» یک‌نوع عسل طبیعی بوده که در دل کوه‌های مجاور وجود داشته و یا شیرهای مخصوص نباتی بوده که در درختانی که در گوشه و کنار آن بیابان می‌رویده ، ظاهر می‌شده است و «سَلْوَى» یک‌نوع پرندۀ حلال‌گوشت شبیه به کبوتر بوده است .^(۱) و به آن‌ها گفتیم : «از غذاهای

۱- درباره «مَنْ و سلوی» در «تفسیر نمونه» ، جلد ۱ ، صفحه ۱۷۸ تا ۱۸۰ ، شرح بیشتری مطرح شده است .

پاکیزه‌ای که در اختیار شما گذارده‌ایم، بخورید» (و فرمان خدا را به کار بندید)
(كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ).

اما آن‌ها خوردند و کفران و ناسپاسی کردند ، آن‌ها «به ما ستم نکردند ، بلکه به خودشان ستم روا داشتند» (وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ).

وَإِذْ قِيلَ لَهُمْ اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَقُولُوا حِطَّةٌ
وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ

و (به خاطر بیاورید) هنگامی را که به آن‌ها گفته شد در این قریه (بیت المقدس) ساکن شوید و از هر جا (و به هر کیفیت) بخواهید از آن بخورید (و بهره گیرید) و بگویید: خداوندا، گناهان ما را بریز و از در (بیت المقدس) با تواضع وارد شوید، اگر چنین کنید، گناهان شما را می‌بخشیم و نیکوکاران را پاداش بیشتر خواهیم داد.

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا

مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ

اما کسانی که از آن‌ها ظلم و ستم (بر خویشان) کردند ، این سخن (و آن برنامه‌ها) را دگرگون ساختند و غیر از آنچه به آن‌ها گفته شده بود ، انجام دادند ، لذا به خاطر ستمی که روا داشتند، بلایی از آسمان بر آن‌ها فرستادیم.

« حِطَّةٌ » چیست و چه معنی دارد ؟

بنی اسرائیل مأمور بودند که به هنگام ورود به بیت المقدس دل و جان و روح خود را با یک توبه خالصانه و واقعی که در کلمه « حِطَّةٌ » خلاصه می‌شد ، از آلودگی به گناهان گذشته بشویند و از آن‌همه جرایمی که قبل از ورود به بیت المقدس مخصوصاً آزارهایی که به پیامبر بزرگشان موسی بن عمران علیه السلام نمودند ، از خدا تقاضای بخشش کنند . کلمه « حِطَّةٌ » که در واقع شعار آن‌ها به هنگام ورود به بیت المقدس بود ، صورت اختصاری از جمله « مَسْأَلَتُنَا حِطَّةً » یعنی ؛ « تقاضای ماریزش گناهان ما و یاریزش باران عفو و رحمت بر ما است » ، زیرا « حِطَّةٌ » در اصل به معنی نزول چیزی از طرف بالا است . اما این شعار مانند همه شعارها به این

مفهوم نبود که تنها الفاظی را بر زبان جاری کنند، بلکه می‌بایست زبانشان ترجمان روح و تمام ذرات وجودشان باشد، اما بسیاری از آنها حتی این شعار تربیتی را مسخ کردند و به شکل زننده‌ای درآوردند و آن را یک وسیلهٔ مسخره و تفریح ساختند.

وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِبَتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ﴿١٦٣﴾

و از آنها دربارهٔ (سرگذشت) شهری که در ساحل دریا بود، سؤال کن و (به خاطر بیاور) هنگامی را که آنها در روز شنبه تجاوز (و طغیان در برابر قانون خدا) می‌کردند، همان هنگام که ماهیان‌شان روز شنبه (که روز تعطیل و استراحتشان بود) آشکار می‌شدند، اما در غیر روز شنبه به سراغ آنها نمی‌آمدند، این‌گونه آنها را به چیزی آزمایش کردیم که در برابر آن نافرمانی می‌نمودند.

یک سرگذشت عبرت انگیز

«سَبْت» در لغت به معنی تعطیل عمل برای استراحت است و این که در قرآن در سورة نبأ می خوانیم: «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا: خواب شما را مایهٔ راحت شما قرار دادیم»، نیز اشاره به همین موضوع است و روز شنبه را از این جهت «يَوْمُ السَّبْتِ» نامیده اند که برنامه های کسب و کار معمولی در آن تعطیل می شد، سپس این نام بر این روز باقی ماند. از این آیه به بعد صحنه دیگری از تاریخ پرماجرای بنی اسرائیل که مربوط به جمعی از آن ها است که در ساحل دریایی زندگی می کردند، آمده است، منتها روی سخن در آیه به پیامبر گرامی اسلام است و به او می گوید که از یهود معاصر خویش دربارهٔ این جمعیت سؤال کند، یعنی این خاطره را به وسیلهٔ سؤال در ذهن آنان مجسم ساز تا از آن پند گیرند و از سرکشی و کيفری که در انتظار سرکشان است، بپرهیزند. این سرگذشت چنان که در روایات اسلامی به آن اشاره شده، مربوط به جمعی از بنی اسرائیل است که در ساحل یکی از دریاها (ظاهراً دریای احمر بوده که درکنار سرزمین فلسطین قرار دارد) در بندری به نام «ایله» (که امروز

به نام «ایلات» معروف می‌باشد) زندگی می‌کردند و از طرف خداوند به عنوان آزمایش و امتحان، دستوری به آن‌ها داده شد و آن این‌که؛ صید ماهی را در آن‌روز تعطیل کنند، اما آن‌ها با آن دستور مخالفت کردند و گرفتار مجازات دردناکی شدند که شرح آن را در این آیات می‌خوانیم. می‌فرماید: «از قوم یهود معاصر خویش، ماجرای شهری را که درکنار دریا قرار داشت، سؤال کن» (وَ اسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ خَاضِرَةَ الْبَحْرِ).

«و به یاد آن‌ها بیاور زمانی را که در روز شنبه از قانون پروردگار تجاوز می‌کردند» (إِذْ يَغْذُوْنَ فِي السَّبْتِ). زیرا روز شنبه تعطیل آن‌ها بود و وظیفه داشتند دست از کار و کسب و صید ماهی بکشند و به مراسم عبادت آن روز بپردازند، اما آن‌ها این دستور را زیر پا گذاردند. سپس قرآن آن‌چه را در جمله قبل سربسته بیان کرده بود، چنین شرح می‌دهد؛ به خاطر بیاور «آن هنگام را که ماهیان در روز شنبه در روی آب آشکار می‌شدند و در غیر روز شنبه، ماهی کمتر به سراغ آن‌ها می‌آمد» (إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا). بدیهی است جمعیتی که در کنار دریا زندگی می‌کنند، قسمت مهمی از تغذیه و

درآمدشان از طریق صید ماهی است و گویا به خاطر تعطیل مستمری که قبلاً در روز شنبه در میان آنها معمول بود ، ماهیان در آن روز احساس امنیت از نظر صیادان می کردند و دسته دسته به روی آب ظاهر می شدند، اما در روزهای دیگر که صیادان در تعقیب آنها بودند، در اعماق آب فرو می رفتند.

این موضوع خواه جنبه طبیعی داشته و یا یک جنبه فوق العاده و الهی ، وسیله ای بود برای امتحان و آزمایش این جمعیت ، لذا قرآن می گوید : « ما این چنین آنها را به چیزی که در برابر آن مخالفت می کردند، آزمایش می کردیم » (كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) . درحقیقت جمله « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ » اشاره به آن است که آزمایش آنها به چیزی بود که آنها را به سوی خود جلب و به نافرمانی دعوت می کرد و همه آزمایش ها همین گونه است ، زیرا آزمایش باید میزان مقاومت افراد را در برابر کشش گناهان مشخص کند و اگر گناه کشی به سوی خود نداشت، آزمایش مفهومی نداشت .

وَ إِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا لِمَنْ اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا ﴿١٦٢﴾

قَالُوا مَعْذِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ

و هنگامی را که گروهی از آنها (به گروه دیگر) گفتند: چرا جمعی (گنهکار) را اندرز می‌دهید که سرانجام خداوند آنها را هلاک خواهد کرد و یا به عذاب شدیدی گرفتار خواهد ساخت (آنها را به حال خود وا گذارید تا نابود شوند) گفتند: (این اندرزا) برای اعتذار (و رفع مسؤولیت) در پیشگاه پروردگار شما است، به علاوه شاید آنها (پذیرند و از گناه بازایستند و) تقوا پیشه کنند.

هنگامی که این جمعیت از بنی اسرائیل در برابر این آزمایش بزرگ که با زندگی آنان کاملاً آمیخته بود، قرار گرفتند، به سه گروه تقسیم شدند: «گروه اول» که اکثریت را تشکیل می‌دادند، به مخالفت با این فرمان الهی برخاستند. «گروه دوم» که قاعدتاً اقلیت کوچکی بودند، در برابر گروه اول، به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر قیام کردند. «گروه سوم» ساکتان و بی‌طرفان بودند که نه همگامی با گناهکاران داشتند و نه وظیفه نهی از منکر را انجام می‌دادند. در آیه مورد بحث، گفتگوی این گروه را با نهی‌کنندگان شرح می‌دهد و می‌گوید:

«به خاطر بیاور هنگامی که جمعی از آنها به جمع دیگری گفتند: چرا قومی را اندرز می‌دهید که خداوند سرانجام آنها را هلاک می‌کند و یا به عذاب دردناکی کیفر خواهد داد»
(وَ إِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا لِّلّٰهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا) .

تعبیر به «أُمَّةٌ مِنْهُمْ» ، نشان می‌دهد که گروه دوم از گروه گنهکاران ، کمتر بودند زیرا از آنها تعبیر به «قَوْمًا» شده است (بدون کلمه «مِنْهُمْ») در بعضی روایات ، چنین می‌خوانیم که ؛ «جمعیت شهر ، هشتاد و چند هزار نفر بود و از آنها هفتاد هزار نفر دست به گناه آوردند» (« تفسیر برهان» ، جلد ۲ ، صفحه ۴۲) . «آنها در پاسخ گفتند : ما به خاطر این نهی از منکر می‌کنیم که وظیفه خود را در پیشگاه پروردگارتان انجام داده و در برابر او مسؤولیتی نداشته باشیم ، به علاوه شاید سخنان ما در دل آنها مؤثر افتد و دست از طغیان و سرکشی بردارند» (قَالُوا مَعْذِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ) . از جمله بالا چنین استفاده می‌شود که اندرزدهندگان برای دو هدف این کار را انجام می‌دادند ، یکی به خاطر این‌که در پیشگاه خدا معذور باشند و دیگر این‌که شاید در دل گنهکاران مؤثر افتد و مفهوم این سخن چنین است که حتی اگر

احتمال تأثیر هم ندهند ، باید از پند و اندرز خودداری ننمایند ، در حالی که معروف این است که شرط و جواب امر به معروف و نهی از منکر، احتمال تأثیر است. ولی باید توجه داشت که گاهی بیان حقایق و وظایف الهی بدون احتمال تأثیر نیز واجب می شود و آن در موردی است که اگر حکم خدا گفته نشود و از گناه انتقاد نگردد ، کم کم به دست فراموشی سپرده می شود و بدعت ها جان می گیرند و سکوت ، دلیل بر رضایت و موافقت محسوب می شود ، در این گونه موارد لازم است حکم پروردگار آشکارا همه جا گفته شود، هر چند اثری در گنهکاران نگذارد . این نکته نیز شایان توجه است که نهی کنندگان می گفتند : می خواهیم در پیشگاه « پروردگارتان » معذور باشیم ، گویا اشاره به این است که شما هم در پیشگاه خدا مسئولیت دارید و این وظیفه ، تنها وظیفه ما نیست ، وظیفه شما نیز می باشد .

﴿۱۶۵﴾ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ

اما هنگامی که تذکراتی را که به آن ها داده شده بود، فراموش کردند، نهی کنندگان از بدی

را رهایی بخشیدیم و آنها را که ستم کردند، به عذاب شدیدی به خاطر نافرمانی شان گرفتار ساختیم .

« بَنَیْس » از ماده « نَاس » به معنی شدید است . شک نیست که این فراموشی ، فراموشی حقیقی که موجب عذر است ، نبود ، بلکه آن چنان بی اعتنایی به فرمان خدا کردند که گویی به کلی آن را فراموش نموده اند .

﴿ ۱۶۶ ﴾ فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ
 هنگامی که در برابر فرمانی که به آنها داده شده بود ، سرکشی نمودند ، به آنها گفتیم :
 به شکل میمون ها درآید و طرد شوید .

« عَتَوْا » از ماده « عَتَو » به معنی خودداری از اطاعت فرمان است و این که بعضی از مفسران آنها را تنها به معنی خودداری تفسیر کرده اند ، برخلاف چیزی است که ارباب لغت گفته اند . روشن است که امر « كُونُوا » (بوده باشید) در این جا یک فرمان تکوینی است ، همانند ؛ « إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » (۸۲ / یس) .

چگونه دست به گناه زدند؟

در این که این جمعیت ، قانون شکنی را از کجا شروع کردند ، در میان مفسران گفتگو است ، از بعضی از روایات چنین استفاده می شود که ؛ نخست دست به حیلۀ به اصطلاح شرعی زدند ، در کنار دریا حوضچه هایی ترتیب دادند و راه آن را به دریا گشودند، روزهای شنبه ، راه حوضچه ها را بازمی کردند و ماهیان فراوان همراه آب، وارد آنها می شدند، اما هنگام غروب که می خواستند به دریا بازگردند ، راهشان را محکم می بستند ، سپس روز یکشنبه شروع به صید آنها می کردند و می گفتند : خداوند به ما دستور داده است صید ماهی نکنید ، ما هم صید نکردیم ، بلکه تنها آنها را در حوضچه ها محاصره نموده ایم .^(۱)

بعضی از مفسران گفته اند : آنها روز شنبه قلاب ها را به دریا می افکندند ، سپس روز بعد

۱- «تفسیر برهان» ، جلد ۲ ، صفحه ۴۲ .

آن را از دریا بیرون می کشیدند و به این وسیله صید ماهی می نمودند . از بعضی روایات دیگر برمی آید که آن ها بدون هیچ حيله ای با بی اعتنایی کامل ، روزهای شنبه مشغول صید ماهی شدند . ولی ممکن است همه این روایات صحیح باشد ، به این ترتیب که در آغاز از طریق حيله به اصطلاح شرعی — به وسیله کندن حوضچه ها و یا انداختن قلاب ها — کار خود را شروع کردند ، این کار ، گناه را در نظر آن ها کوچک و آنان را در برابر شکستن احترام روز شنبه جسور ساخت ، کم کم روزهای شنبه علناً و بی پروا به صید ماهی مشغول شدند و از این راه مال و ثروت فراوانی فراهم ساختند .

چه کسانی رهایی یافتند ؟

ظاهر آیات فوق این است که از آن سه گروه (گنهکاران ، ساکتان و اندرزدندگان) تنها گروه سوم از مجازات الهی مصون ماندند و به طوری که در روایات آمده است آن ها هنگامی که دیدند اندرزهایشان مؤثر واقع نمی شود، ناراحت شدند و گفتند: ما از شهر بیرون می رویم ، شب هنگام به بیابان رفتند و اتفاقاً در همان شب کیفر الهی دامن دو گروه دیگر را گرفت .

آیا هر دو گروه، یک نوع کیفر داشتند؟

از آیات فوق چنین برمی آید که ؛ کیفر مسخ شدن ، منحصر به گنهکاران بود ، زیرا می گوید: « فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ...: هنگامی که در برابر آنچه نهی شده بودند ، سرکشی کردند ... » ، ولی از طرفی از آیات فوق نیز استفاده می شود که تنها اندر زدهندگان از مجازات رهایی یافتند ، زیرا می گوید : « أَتُحِبُّونَ الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ » (آنها را که نهی از منکر می کردند ، رهایی بخشیدیم) . از مجموع این دو ، استفاده می شود که ؛ هر دو گروه مجازات شدند ، ولی مجازات مسخ ، تنها مربوط به گنهکاران بود و مجازات دیگران احتمالاً هلاکت و نابودی بوده است ، هر چند گنهکاران نیز چند روزی پس از مسخ شدن — طبق روایات — هلاک شدند .

آیا مسخ ، جسمانی بوده یا روحانی ؟

« مسخ » یا به تعبیر دیگر « تغییر شکل انسانی به صورت حیوان » ، مسلماً موضوعی برخلاف جریان عادی طبیعت است ، البته « موتاسیون » و جهش و تغییر شکل حیوانات به صورت دیگر در موارد جزئی ، دیده شده است و پایه های فرضیه تکامل در علوم طبیعی

امروز بر همان بنا نهاده شده ، ولی مواردی که در آن موتاسیون و جهش دیده شده ، صفات جزئی حیوانات است ، نه صفات کلی ، یعنی هرگز دیده نشده است که نوع حیوانی بر اثر « موتاسیون » تبدیل به نوع دیگر شود ، بلکه خصوصیتی از حیوان ممکن است دگرگون گردد و تازه جهش در نسل‌هایی که به وجود می‌آیند ، دیده می‌شود ، نه این‌که حیوانی که متولد شده است ، با جهش تغییر شکل دهد ، بنابراین دگرگون شدن صورت انسان یا حیوانی به صورت نوع دیگر ، امری خارق‌العاده است . ما بارها گفته‌ایم مسائلی بر خلاف جریان عادی طبیعی وجود دارد ، گاهی به صورت معجزات پیامبران و زمانی به صورت اعمال خارق‌العاده‌ای که از پاره‌ای از انسان‌ها سر می‌زند ، هرچند پیامبر نباشند (که البته با معجزات متفاوت است) بنابراین پس از قبول امکان وقوع معجزات و خارق‌عادات ، مسخ و دگرگون شدن صورت انسانی به انسانی دیگر ، مانعی ندارد . وجود چنین خارق‌عاداتی نه استثناء در قانون علیت است نه بر خلاف عقل و خرد ، بلکه تنها یک جریان « عادی » طبیعی در این‌گونه موارد شکسته می‌شود که نظیرش را در انسان‌های استثنایی کراراً دیده‌ایم .

بنابراین هیچ مانعی ندارد که مفهوم ظاهر کلمه «مسخ» را که در آیه فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن آمده است، بپذیریم و بیشتر مفسران هم همین تفسیر را پذیرفته‌اند.

ولی بعضی از مفسران که در اقلیت هستند، معتقدند که «مسخ» به معنی «مسخ روحانی» و دگرگونی صفات اخلاقی است، به این معنی که صفاتی همانند میمون یا خوک در انسان‌های سرکش و طغیانگر پیدا شد، رو آوردن به تقلید کورکورانه و توجه شدید به شکم‌پرستی و شهوترانی که از صفات بارز این دو حیوان بود، در آن‌ها آشکار گشت. این احتمال از یکی از قدمای مفسرین به نام «مجاهد» نقل شده است. و این که بعضی ایراد کرده‌اند که: مسخ برخلاف قانون تکامل و موجب بازگشت و عقب‌گرد در خلقت است، درست نیست، زیرا قانون تکامل مربوط به کسانی است که در مسیر تکامل هستند، نه آن‌ها که از مسیر انحراف یافته و از محیط شرایط این قانون به کنار رفته‌اند، مثلاً یک انسان سالم در سنین طفولیت مرتباً رشد و نمو می‌کند، اما اگر نقایصی در وجود او پیدا شود، ممکن است نه تنها رشد و نمو متوقف گردد، بلکه رو به عقب برگردد و نمو فکری و جسمانی

خود را تدریجاً از دست بدهد. ولی در هر حال باید توجه داشت که مسخ و دگرگونی جسمانی متناسب با اعمالی است که انجام داده‌اند، یعنی چون عده‌ای از جمعیت‌های گنهکار بر اثر انگیزه هواپرستی و شهوترانی دست به طغیان و نافرمانی خدا می‌زدند و جمعی با تقلید کورکورانه کردن از آن‌ها، آلوده به گناه شدند، لذا به هنگام مسخ، هر گروه به شکلی که متناسب با کیفیت اعمال او بوده، ظاهر می‌شده است. البته در آیات مورد بحث تنها سخن از «قِرْدَة» (میمون‌ها) به میان آمده است و از «خَنَازِیر» (خوک‌ها) سخنی نیست، ولی در آیه ۶۰ سورة مائده گفتگو از جمعیتی به میان آمده است که به هنگام مسخ، به‌هر دو صورت فوق (بعضی قِرْدَة و بعضی خَنَازِیر) تغییر چهره دادند که به گفته بعضی از مفسران مانند «ابن عباس»، آن آیه نیز درباره همین «اصحاب سبت» می‌باشد که پیرمردان سرجنبانان شکم‌پرست و شهوت‌پرستان به‌خوک و جوانان مقلد چشم و گوش بسته که اکثریت را تشکیل می‌دادند، به میمون تغییر چهره دادند. ولی در هر حال باید توجه داشت که طبق روایات، مسخ‌شدگان تنها چند روزی زنده می‌ماندند و سپس از دنیا می‌رفتند

و نسلی از آنها به وجود نمی‌آمد .

خلافکاری زیر پوشش کلاه شرعی

گرچه در آیات فوق ، اشاره‌ای به حيله‌گری اصحاب سبت در زمینه گناه نشده است ، ولی بسیاری از مفسران در شرح این آیات ، اشاره به داستان‌کنند «حوضچه‌ها» و یا نصب «قلاب‌ها» در دریا در روز شنبه کرده‌اند و در روایات اسلامی نیز این موضوع دیده می‌شود ، بنابراین مجازات و کیفر الهی که باشد دربارۀ این گروه جاری شد ، نشان می‌دهد که چهرۀ واقعی گناه ، هرگز با دگرگون ساختن ظاهراً و به اصطلاح کلاه شرعی درست کردن ، دگرگون نمی‌گردد . حرام ، حرام است ، خواه صریحاً انجام گیرد یا زیر لفافه‌های دروغین و عذرهای واهی. آنها که تصور می‌کنند گناه را می‌توان با تغییر چهرۀ صوری تبدیل به یک عمل مجاز کرد ، در حقیقت خود را فریب می‌دهند و بدبختانه این کار در میان بعضی از بی‌خبرانی که خود را به دین منتسب می‌کنند ، فراوان دیده می‌شود و همان است که چهرۀ مذهب را در نظر افراد دورافتاده ، سخت بدنام کرده است . عیب بزرگی که این عمل

دارد - علاوه بر زشت نشان دادن چهره مذهب - این است که گناه را در نظرها کوچک می‌کند و از اهمیت آن می‌کاهد و افراد را چنان جسور در برابر گناه می‌سازد که پس از انجام این‌گونه کارها ، کم‌کم آماده برای انجام گناهان به طور صریح و آشکار می‌شوند . در «نهج البلاغه» می‌خوانیم که : **عَلَى النَّبِيِّ ﷺ** از پیامبر چنین نقل می‌کند : « روزی فرامی‌رسد که مردم به وسیله اموالشان آزمایش می‌شوند ، بر خدامنت می‌گذارند که دیندارند و در عین حال در انتظار رحمت اویند و از مجازات او خود را در امان می‌بینند ، **يَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ وَالْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالنَّبِيذِ وَالسُّخْتِ بِالنَّهْدِيَةِ وَالرِّبَا بِالْبَيْعِ** : حرام خدا را با شبهات دروغین و خیالات واهی ، حلال می‌شمردند ، شراب را تحت عنوان نبیذ^(۱) و رشوه را به عنوان هدیه (و حق

۱- «نبیذ» عبارت از این بوده که مقداری خرما یا کشمش را در ظرفی که مقداری آب در آن بود ، می‌ریختند و چند روزی می‌گذاشتند و سپس می‌نوشیدند ، گرچه رسماً شراب نبوده ولی بر اثر گرمی هوا ، مواد قندی آن تبدیل به الکل خفیفی می‌شد .

حساب) و ربا را به نام بیع، برای خود حلال می‌بندارند» («نهج البلاغه»، آخر خطبه ۱۵۶). باید توجه داشت که انگیزه این‌گونه حبله‌ها یا پوشیدن چهره زشت باطنی خود در افکار عمومی است و یا فریب دادن وجدان و کسب آرامش کاذب درونی.

اشکال مختلف آزمون‌های الهی

درست است که ماهی گرفتن از دریا برای ساحل‌نشینان کار خلافی نیست، گاهی ممکن است خداوند برای امتحان و آزمایش، جمعیتی را موقتاً از این موضوع نهی کند تا مقدار فداکاری آن‌ها روشن شود و این یکی از اشکال امتحان خداوند است، به علاوه روز شنبه در آیین یهود، روز مقدسی بود و دستور داشتند برای احترام آن روز و رسیدن به عبادت و برنامه‌های مذهبی دست از کسب و کار بکشند ولی ساحل‌نشینان «ایله» همه این مسائل را نادیده گرفتند و آن‌چنان مجازات شدند که زندگینامه آن‌ها درس عبرتی برای آیندگان شد.

﴿۱۶۷﴾ وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لِيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ إِنَّ

رَبِّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ

و (نیز به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت اعلام کرد تادامنه قیامت کسی را بر آن‌ها مسلط خواهد ساخت که آن‌ها را به طور مداوم در عذاب سختی قرار دهد، زیرا پروردگارت مجازاتش سریع (در عین حال در مقابل توبه کاران) آمرزنده و مهربان است.

«تَأَذَّنْ» و «إِذْنٌ» هر دو به معنی اعلام کردن است و نیز به معنی سوگند یاد کردن آمده است، در این صورت معنی آیه چنین می‌شود که خداوند سوگند یاد کرده است که تا دامنه قیامت چنین اشخاصی در ناراحتی و عذاب باشند. از این آیه استفاده می‌شود که این گروه سرکش، هرگز روی آرامش کامل نخواهند دید، هرچند برای خود حکومت و دولتی تأسیس کنند، باز تحت فشار و ناراحتی مداوم خواهند بود، مگر این‌که به راستی روش خود را تغییر دهند و دست از ظلم و فساد بکشند.

و قَطَعْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَمًا مِنْهُمْ الصَّالِحُونَ وَ مِنْهُمْ دُونَ ذَلِكَ وَ بَلَوْنَاهُمْ



بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

و آنها را در زمین به صورت گروه‌هایی پراکنده ساختیم، گروهی از آنها صالح و گروهی غیر آن هستند و آنها را به «نیک‌ها» و «بدی‌ها» آزمودیم، شاید بازگردند.

پراکندگی یهود

«حَسَنَات» هرگونه نعمت و رفاه و آسایشی را شامل می‌شود، همان‌طور که «سَيِّئَات» هرگونه ناراحتی شدت را فرامی‌گیرد و محدود ساختن مفهوم این‌دو در دایره معینی هیچ‌گونه دلیل ندارد. باز در این آیه این حقیقت تجلی می‌کند که اسلام هیچ‌گونه خصومتی با نژاد یهود ندارد و به عنوان پیروان یک مکتب و یا وابستگان به یک نژاد، آنها را محکوم نمی‌نماید، بلکه مقیاس و معیار سنجش را، اعمال آنها قرار می‌دهد. سپس اضافه می‌کند: «ما آنها را با وسایل گوناگون، نیک‌ها و بدی‌ها آزمودیم، شاید بازگردند» (و بَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ). گاهی آنها را تشویق کردیم و در رفاه و نعمت قرار دادیم، تا حس شکرگزاری در آنها برانگیخته شود و به سوی حق بازآیند و گاهی به عکس

آن‌ها را در شدايد و سختی‌ها و مصائب فرو بردیم تا از مرکب غرور و خودپرستی و تکبر فرود آیند و به ناتوانی خویش پی برند ، شاید بیدار شوند و به سوی خدا بازگردند و هدف در هر دو حال مسأله تربیت و هدایت و بازگشت به سوی حق بوده است .

﴿۱۶۹﴾ فَخَلَفَ مِنْ بَعدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرَسُوا مَا فِيهِ وَالدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ

بعد از آن فرزندان جانشین آن‌ها شدند که وارث کتاب (آسمانی ، تورات) گشتند (اما با این حال) متاع این دنیای پست را گرفته (بر حکم و فرمان خدا ترجیح دادند) و می‌گفتند : (اگر ما گناهکاریم) خداوند به زودی ما را می‌بخشد (ما از کرده خود پشیمانیم) اما اگر متاع دیگری همانند آن به دستشان بیفتد ، آن را می‌گیرند (و باز حکم خدا را پشت سرمی‌افکنند) آیا پیمان کتاب (خدا) از آن‌ها گرفته نشده که بر خدا (دروغ نبندند و)

جز حق نگویند و آنان بارها آن را خوانده‌اند و سرای آخرت برای آن‌ها که پرهیزگاری پیشه کنند، بهتر است، آیا نمی‌فهمید؟

«خَلْف» چنان‌که بعضی از مفسران گفته‌اند، غالباً به معنی فرزندان ناصالح است، درحالی‌که «خَلْف» به معنی فرزند صالح می‌آید.^(۱) «عَرَض» به معنی موجود عارضی و کم‌دوام و ناپایدار است و به متاع جهان ماده از این‌رو «عَرَض» گفته‌اند که معمولاً ناپایدار است، روزی به سراغ انسان می‌آید، آن‌چنان‌که حسابش از دست می‌رود و روزی آن‌چنان از دسترس انسان دور می‌شود که در انتظار ذره‌ای از آن، آه می‌کشد، به علاوه اصولاً همه نعمت‌های این جهان ناپایدار و فناپذیر است. «دَرْس» در لغت به معنی تکرار چیزی است و از آن‌جا که به هنگام مطالعه و فراگرفتن چیزی از استاد و معلم، مطالب تکرار می‌گردد، به

۱- «مجمع‌البیان»، ذیل آیه مورد بحث.

آن «درس» گفته شده است و نیز اگر می‌بینیم «کهنگی و فرسودگی» را «درس و اندراس» می‌گویند، به خاطر آن است که باد و باران و حوادث دیگر پی‌درپی بر بناهای کهنه گذشته و آن‌ها را فرسوده ساخته است. هنگامی که فرزندان آن‌ها در کشمکش وجدان از یک‌سو و منافع مادی از سوی دیگر قرار می‌گیرند، دست به دامن امیدهای کاذب زده «می‌گویند: ما این منفعت نقد را مشروع یا نامشروع به جنگ می‌آوریم، خداوند رحیم و مهربان است و به زودی ما را خواهد بخشید» (وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا). این جمله نشان می‌دهد که آن‌ها بعد از انجام چنین کاری، یک‌نوع پشیمانی زودگذر و حالت توبه ظاهری به‌خود می‌گرفتند ولی به طوری که قرآن می‌گوید: این ندامت و پشیمانی آن‌ها به هیچ‌وجه ریشه نداشت، به همین دلیل «اگر سود مادی دیگری مانند آن به‌دستشان می‌آمد، آن‌را می‌گرفتند» (وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ). در هر حال این جمله اشاره به رشوه‌خواری‌های جمعی از یهود و تحریف آیات آسمانی به خاطر آن و فراموش کردن احکام پروردگار به خاطر تضاد با منافع آن‌ها می‌کند. لذا به دنبال آن می‌فرماید: «آیا این‌ها به وسیله کتاب آسمانی‌شان تورات پیمان

نیسته بودند که بر خدا دروغ نبندند و احکام او را تحریف نکنند و جز حق چیزی نگویند؟»
 (أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ) .

سپس می‌گوید: اگر آن‌ها از آیات الهی آگاهی نداشتند و دست به این اعمال خلاف می‌زدند، ممکن بود برای خودشان عذری بسازند، ولی اشکال کار، این است که «آن‌ها کراراً محتویات تورات را دیده و فهمیده بودند»، در عین حال آن را ضایع ساختند و فرمانش را پشت سرانداختند (وَدَرَسُوا مَا فِيهِ) . سرانجام می‌فرماید: این‌ها اشتباه می‌کنند و این اعمال و متاع‌ها سودی برای آن‌ها نخواهد داشت، بلکه «سرای دیگر برای پرهیزگاران بهتر است» (وَالذَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ) . «آیا شما حقایق را به این روشنی درک نمی‌کنید؟» (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) .

﴿۱۷۰﴾ **وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ**
 و آن‌ها که به کتاب (خدا) تمسک جویند و نماز را برپا دارند (پاداش بزرگی خواهند داشت، زیرا) ما پاداش مصلحان را ضایع نخواهیم کرد .

در برابر گروه فوق ، اشاره به گروه دیگری می‌کند که آن‌ها نه تنها از هرگونه تحریف و کتمان آیات الهی برکنار بودند ، بلکه به آن تمسک جسته و موبه‌مو آن‌ها را اجرا کردند ، قرآن این جمعیت را « مصلحان جهان » نام نهاده و اجر و پاداش مهمی برای آن‌ها قائل شده و درباره آن‌ها چنین می‌گوید : « کسانی که تمسک به کتاب پروردگار جویند و نماز را برپا دارند ، پاداش بزرگی خواهند داشت زیرا ما پاداش مصلحان را ضایع نخواهیم ساخت » (وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ) .

در این‌که منظور از این کتاب ، تورات است یا قرآن مجید ، مفسران دو گونه تفسیر دارند ولی باتوجه به آیات گذشته ، ظاهر این است که اشاره به گروهی از بنی اسرائیل باشد که حساب خودشان را از افراد گمراه جدا ساختند . البته بی‌شک تمسک جستن به تورات یا انجیل — باتوجه به بشاراتی که در آن‌ها راجع به پیامبر آمده است — از ایمان به این پیامبر جدا نخواهد بود . تعبیر به « يُمَسِّكُونَ » که به معنی تمسک جستن است ، نکته جالبی را دربردارد ، زیرا تمسک به معنی گرفتن و چسبیدن به چیزی برای حفظ و نگهداری آن

می‌باشد و این صورت حسی آن‌است و صورت معنوی آن، این است که انسان با کمال جدیت پای‌بند به عقیده و برنامه‌ای باشد و در حفظ و حراست آن بکوشد، تمسک به کتاب الهی این نیست که انسان صفحات قرآن و تورات و یا کتاب دیگری را محکم در دست بگیرد و در حفظ و حراست جلد و کاغذ آن بکوشد، بلکه تمسک واقعی آن است که اجازه ندهد کمترین مخالفتی با آن از هیچ سو انجام شود و در تحقق یافتن مفاهیم آن از جان و دل بکوشد.

مفهوم اصلاحات واقعی

آیات فوق به خوبی نشان می‌دهد که اصلاح واقعی در روی زمین بدون تمسک به کتب آسمانی و فرمان‌های الهی امکان‌پذیر نمی‌باشد و این تعبیر بار دیگر این حقیقت را تأکید می‌کند که دین و مذهب تنها یک برنامهٔ مربوط به جهان ماوراء طبیعت و یا سرای آخرت نیست، بلکه آیینی است در متن زندگی انسان‌ها و در طریق حفظ منافع تمام افراد بشر و اجرای اصول عدالت و صلح و رفاه و آسایش و بالاخره هر مفهومی که در معنی وسیع اصلاح جمع است. این‌که می‌بینیم از میان فرمان‌های خدا مخصوصاً روی « نماز » تکیه

شده است، به خاطر آن است که نماز واقعی، پیوند انسان را با خدا چنان محکم می‌کند که در برابر هر کار و هر برنامه او را حاضر و ناظر می‌بیند و مراقب اعمال خویش و این همان است که در آیات دیگر از آن تعبیر به تأثیر نماز در دعوت به امر به معروف و نهی از منکر شده است و ارتباط این موضوع با اصلاح جامعه انسانی روشن‌تر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد. از آن‌چه گفته شد، روشن می‌شود که این یک برنامه ویژه قوم هود نبوده است، بلکه اصلی است در زندگی امت‌ها و ملت‌ها، بنابراین آنان که با کتمان کردن حقایق و تحریف آن‌ها متاعی ناپایدار و منافع زودگذر برای خود فراهم می‌سازند و به هنگامی که نتایج شوم کار خود را می‌بینند، حالت یک توبه دروغین به خود می‌گیرند، توبه‌ای که در برابر لبخند یک منفعت مادی دیگر همچون برف در آفتاب تابستان آب می‌شود، در حقیقت مخالفان اصلاح در جوامع انسانی هستند و منافع جمع را فدای منافع شخص خود می‌کنند، خواه این کار از یک یهودی سربزند یا یک مسیحی و یا یک مسلمان.

﴿١٧١﴾ وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ

بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

و (نیز به خاطر بیاور) هنگامی را که کوه را برفراز آنها همچون سایبانی بلند کردیم، آن چنان که گمان کردند بر آنها فرود خواهد آمد (و در این حال از آنها پیمان گرفتیم و گفتیم: «آنچه را به شما (از احکام و دستورات) داده ایم، با قدرت (و جدیت) بگیری و آنچه را در آن است، به یاد داشته باشید (و عمل کنید) تا پرهیزگار شوید.

آخرین سخن درباره قوم یهود

« نَنْقُضَا » از ماده « نَقَطَ » در اصل به معنی کندن چیزی از جایی و به سوی دیگری پرتاب کردن است، به زنانی که زیاد فرزند می آورند، نیز « نَاتِقٌ » می گویند، زیرا به آسانی فرزند را از محیط رَحِم جدا کرده و به خارج می گذارند.

این آیه، آخرین آیه ای است که در این سوره پیرامون زندگی بنی اسرائیل سخن می گوید و در آن سرگذشت دیگری را به جمعیت یهود یادآوری می کند، سرگذشتی که هم درس عبرت است و هم دلیل بر سپردن یک پیمان، می گوید: «به خاطر بیاورید هنگامی که

کوه را بالای سر آنها قرار دادیم ، آنچنان که گویی سایبانی بر سر آنها بود» (وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ) . «و آنچنان که گمان می بردند، بر سرشان سقوط خواهد کرد» وحشت و اضطراب سراسر وجودشان را گرفت و به تضرع افتادند (وَ ظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ) . در همان حال به آنها گفتیم : «آنچه را از احکام به شما یاد داده ایم ، با جدیت و قوت بگیرید» (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) . «و آنچه در آن آمده است ، به خاطر داشته باشید تا پرهیزگار شوید» از کیفر خدا بترسید و به پیمان هایی که در آن از شما گرفته ایم ، عمل کنید (وَ اذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) . این آیه با تفاوت مختصری در آیه ۶۳ سورة بقره گذشت و همان طور که در آنجا گفتیم، طبق گفته مفسر معروف «طبرسی» در «مجمع البیان» از قول «ابن زید» ، این جریان هنگامی بود که موسی عليه السلام از کوه طور بازمی گشت و احکام تورات را با خود می آورد ، موقعی که وظایف واجب و دستورات حلال و حرام را به قوم خود اطلاع داد ، آنها تصور کردند عمل به این همه وظایف ، کار مشکلی است و به همین جهت بنای مخالفت و نافرمانی گذاردند ، در این هنگام قطعه عظیمی از کوه بالای سر آنها قرار

گرفت، آن‌ها چنان در وحشت فرورفتند که دست به دامن موسی علیه السلام زدند، موسی علیه السلام در همان حال گفت: اگر پیمان وفاداری به این احکام ببندید، این خطر برطرف خواهد شد، آن‌ها تسلیم شدند و در پیشگاه خدا سجده کردند و بلا از سر آن‌ها گذشت. در این‌جا دو سؤال پیش می‌آید که در سوره بقره به آن‌ها و پاسخ آن‌ها اشاره کرده‌ایم و فشرده آن را در این‌جا می‌آوریم. سؤال اول: آیا پیمان گرفتن در این حال، جنبه اجباری ندارد؟ پاسخ: شک نیست که در آن حال یک‌نوع اضطرار بر آن‌ها حکومت می‌کرده ولی مسلماً بعداً که خطر برطرف شد، ادامه راه را با اختیار خود می‌توانستند انتخاب کنند. به‌علاوه اجبار و اکراه در عقیده معنی ندارد، ولی در برنامه‌های عملی که ضامن خیر و سعادت انسان است، چه مانعی دارد که با اجبار مردم را به آن وادار کنند، آیا اگر کسی را به اجبار وادار به ترک اعتیاد و یا رفتن از راه امن و امان و خودداری از راه خطرناک کنند، عیب دارد؟ سؤال دوم: چگونه کوه بالای سر آن‌ها قرار گرفت؟

پاسخ: بعضی از مفسران معتقدند که به فرمان خدا کوه طور از جا کنده شد و همچون

سایبانی بر سر آنها قرار گرفت . بعضی دیگر می‌گویند : بر اثر یک زلزله شدید چنان کوه تکان خورد که افرادی که پای کوه بودند ، سایه قسمت بالای آن را بر سر خود مشاهده کردند . این احتمال نیز وجود دارد که قطعه عظیمی از کوه کنده شد و در یک لحظه زودگذر بر فراز سر آنها قرار گرفت ، سپس از آنجا گذشت و به کناری افتاد . و در هر حال شک نیست که این یک موضوع خارق‌العاده بوده است ، نه یک جریان طبیعی . موضوع دیگری که باید در آیه مورد توجه قرار گیرد ، این است که نمی‌گوید : کوه بر سر آنها سایبان شد ، بلکه می‌گوید : همانند سایبانی گردد (کَأَنَّهُ ظُلَّةٌ) . این تعبیر یا به خاطر آن است که سایبان را معمولاً برای اظهار محبت بالای سر افراد قرار می‌دهند ، در حالی که در آیه مورد بحث این کار به عنوان یک بلا و تهدید بود و یا به خاطر این است که سایبان امری است پایدار ، در حالی که قرار گرفتن کوه بالای سر آنها ، جنبه موقتی و ناپایدار داشت .

﴿ ۱۷۲ ﴾ وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا

يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ

به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم ، ذریه آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خویشتن ساخت (و فرمود :) آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم (چرا چنین کرد؟) برای این که در روز ستاخیز نگویید ما از این غافل بودیم (و از پیمان فطری توحید و خداشناسی بی خبر).

أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ ﴿١٧٣﴾

یا بگویید پدران ما قبل از ما بت پرستی را اختیار کردند و ما هم فرزندانِ بعد از آنها بودیم (و چاره ای جز پیروی از آنان نداشتیم) آیا ما را به آنچه باطل گرایان انجام دادند مجازات می کنی.

وَكَذَلِكَ نَقُصُّ الْأَيَاتِ وَلَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿١٧٤﴾

و این چنین آیات را توضیح می دهیم و شاید به سوی حق بازگردند (و بدانند ندای توحید در

درون جانشان از روز نخست بوده است).

پیمان نخستین و عالم ذر

« ذُرِّيَّةٌ » چنانکه دانشمندان لغت گفته‌اند در اصل به معنی فرزندان کوچک و کم سن و سال است ، ولی غالباً به همهٔ فرزندان گفته می‌شود ، گاهی به معنی مفرد و گاهی به معنی جمع استعمال می‌گردد اما در اصل معنی جمع دارد.

همانگونه که دیدیم آیات فوق سخن از پیمانی به میان می‌آورد که به طور سر بسته از فرزندان آدم گرفته شده ، اما این که این پیمان چگونه بوده است توضیحی دربارهٔ جزئیات آن در متن آیه نیامده ، ولی مفسران به اتکاء روایات فراوان و گوناگونی که در ذیل این آیات در منابع اسلامی نقل شده است نظراتی دارند که از همه مهم تر نظر زیر است : منظور از این عالم و این پیمان همان «عالم استعدادها» و «پیمان فطرت» و تکوین و آفرینش است ، به این ترتیب که به هنگام خروج فرزندان آدم به صورت «نطفه» از صلب پدران به رحم مادران که در آن هنگام ذراتی بیش نیستند خداوند استعداد و آمادگی برای حقیقت توحید به آنها

داده است ، هم در نهاد و فطرتشان این سرّ الهی به صورت یک حسّ درون ذاتی به ودیعه گذارده شده است و هم در عقل و خردشان به صورت یک حقیقت خودآگاه . بنابراین همه افراد بشر دارای روح توحیدند و سؤالی که خداوند از آن‌ها کرده به زبان تکوین و آفرینش است و پاسخی که آن‌ها داده‌اند نیز به همین زبان است . این‌گونه تعبیرها در گفتگوهای روزانه نیز کم نیست مثلاً می‌گوییم: «رنگ رخساره خبرمی‌دهد از سرّ درون» یا می‌گوییم: «چشمان به هم ریخته او می‌گوید دیشب به خواب نرفته است» . در قرآن مجید نیز تعبیر سخن گفتن در زمینه زبان حال در بعضی از آیات آمده است ، مانند : « فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِنَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ : خداوند به آسمان و زمین فرمود : بامیل یا از روی اجبار بیایید و سربرفرمان نهید آن‌ها گفتند: ما از روی میل آمدیم و سر بر فرمان نهادیم » (۱۱/فصلت) .

اگر این تفسیر را بپذیریم هیچ‌گونه ایرادی متوجه آن نخواهد شد زیرا سؤال و جواب و پیمان مزبور یک پیمان فطری بوده است که الان هم هر کس در درون جان خود آثار آن را می‌یابد و حتی طبق تحقیقات روانشناسان اخیر «حسّ مذهبی» یکی از احساسات اصیل

روان ناخودآگاه انسانی است و همین حسّ است که بشر را در طول تاریخ به سوی خداشناسی رهنمون بوده و با وجود این فطرت هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌این‌عذرکه پدران ما بت‌پرست بودند توسّل جوید «فَطَرَهُ اللَّهُ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (۳۰ روم). تنها ایراد مهمی که ممکن است به این تفسیر متوجه شود این است که سؤال و جواب در آن جنبه کنایی به خود می‌گیرد، ولی با توجه به آنچه در بالا اشاره کردیم که این‌گونه تعبیرات در زبان عرب و همه زبان‌ها وجود دارد، ایراد مذکور پاسخ داده می‌شود. مضافاً بر آن‌که این تفسیر با متن سایر آیات قرآن سازگارتر است.

﴿١٧٥﴾ **وَإِنلَّ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايَتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطٰنُ فَكَانَ مِنَ الْغٰوِيْنَ**
و برای آن‌ها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم ولی (سرانجام)
از (دستور) آن‌ها خارج گشت و شیطان به او دست یافت و از گمراهان شد.

دانشمندی که در خدمت فراعنه درآمد

این آیه به روشنی اشاره به داستان کسی می‌کند که نخست در صف مؤمنان بوده و حامل

آیات و علوم الهی گشته ، سپس از این مسیر گام بیرون نهاده ، به همین جهت شیطان به وسوسه او پرداخته و عاقبت کارش به گمراهی و بدبختی کشیده شده است .
 تعبیر « اِنْسَلَخَ » که از ماده « اِنْسَلَخَ » و در اصل به معنی از پوست بیرون آمدن است ، نشان می دهد که آیات و علوم الهی در آغاز چنان به او احاطه داشت که همچون پوست تن او شده بود ، اما ناگهان از این پوست بیرون آمد و با یک چرخش تند ، مسیر خود را به کلی تغییر داد .

از تعبیر « فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ » چنین استفاده می شود که در آغاز شیطان تقریباً از او قطع امید کرده بود ، چراکه او کاملاً در مسیر حق قرار داشت ، اما پس از انحراف مزبور ، شیطان به سرعت او را تعقیب کرد و به او رسید و بر سر راهش نشست و به وسوسه گری پرداخت و سرانجام او را در صف گمراهان و شقاوتمندان قرار داد .

﴿ ۱۷۶ ﴾ وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا

بَايْتِنَا فَأَقْصِصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

و اگر می خواستیم (مقام) او را با این آیات (و علوم و دانش ها) بالا می بردیم (اما اجبار برخلاف سنت ماست لذا او را به حال خود رها ساختیم) ولی او به پستی گرایید و از هوای نفس خویش پیروی کرد، او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را برون خواهد کرد و اگر او را به حال خود واگذاری بازهمین کار را می کند (گویی آنچنان تشنه دنیاپرستی است که هرگز سیراب نمی شود) این مثل جمعیتی است که آیات ما را تکذیب کردند این داستان ها را (برای آنها) بازگو کن شاید بیندیشند (و بیدار شوند).

«أَخْلَدَ» از ماده «إِخْلَادٌ» به معنی سکونت دائمی در یک جا اختیار کردن است، بنابراین «أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ» یعنی برای همیشه به زمین چسبید که در این جا کنایه از جهان ماده و زرق و برق و لذات نامشروع زندگی مادی است. مسلم است که نگاهداری اجباری افراد در مسیر حق با سنت پروردگار که سنت اختیار و آزادی اراده است، سازگار نیست و نشانه

شخصیت و عظمت کسی نخواهد بود، لذا بلافاصله اضافه می‌کند: ما او را به اختیار خودش واگذارديم و او به جای این‌که با استفاده از علوم و دانش خویش هر روز مقام بالاتری را پیماید «به پستی گراید و بر اثر پیروی از هوی و هوس مراحل سقوط را طی کرد». او بر اثر شدت هوی پرستی و چسبیدن به لذات جهان ماده، یک حال عطش نامحدود و پایان‌ناپذیر به خود گرفته که همواره دنبال دنیاپرستی می‌رود، نه به خاطر نیاز و احتیاج بلکه به شکل بیمارگونه‌ای همچون یک «سگ‌هار» که بر اثر بیماری هاری حالت عطش کاذب به او دست می‌دهد و در هیچ حال سیراب نمی‌شود این همان حالت دنیاپرستان و هوی پرستان دون همت است، که هر قدر بیندوزند باز هم احساس سیری نمی‌کنند.

بَلْعَم بَاعُوزَا دانشمند دنیاپرست و منحرف

همان‌گونه که ملاحظه کردید آیات فوق نامی از کسی نبرده بلکه سخن از یک عالم و دانشمند می‌گوید که نخست در مسیر حق بود، آن‌چنان‌که هیچ‌کس فکر نمی‌کرد روزی منحرف شود اما سرانجام دنیاپرستی و پیروی از هوای نفس چنان به سقوطش کشانید که در

صف گمراهان و پیروان شیطان قرار گرفت . ولی از بسیاری از روایات و کلمات مفسران استفاده می شود که منظور از این شخص مردی به نام « بلعم با عورا » بوده است که در عصر موسی علیه السلام زندگی می کرد و از دانشمندان و علمای مشهور بنی اسرائیل محسوب می شد و حتی موسی علیه السلام از وجود او به عنوان یک مبلغ نیرومند استفاده می کرد و کارش در این راه آن قدر بالا گرفت که دعایش در پیشگاه خدا به اجابت می رسید ، ولی بر اثر تمایل به فرعون و وعد و وعیدهای او از راه حق منحرف شد و همه مقامات خود را از دست داد ، تا آن جا که در صف مخالفان موسی علیه السلام قرار گرفت . همچنین از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود : « الْأَصْلُ فِي ذَلِكَ بِلَعْمٍ ، ثُمَّ ضَرَبَهُ اللَّهُ مَثَلًا لِكُلِّ مُؤَثِّرٍ هَوَاهُ عَلَى هُدَى اللَّهِ مِنْ أَهْلِ الْقَبِيلَةِ : اصل آیه درباره بلعم است ، سپس خداوند آن را به عنوان یک مثال درباره کسانی که هوی پرستی را بر خداپرستی و هدایت الهی در این امت مقدم بشمرند ، بیان کرده است » .^(۱) اصولاً کمتر خطری در جوامع انسانی

۱- « مجمع البیان » ، جلد ۴ ، صفحه ۵۰۰ .

به اندازه خطر دانشمندی است که علم و دانش خود را در اختیار فراعنه و جباران عصر خود قرار می‌دهند و در اثر هوی پرستی و تمایل به زرق و برق جهان ماده «وَإِخْلَادَ إِلَى الْأَرْضِ» همه سرمایه‌های فکری خود را در اختیار طاغوت‌ها می‌گذارند و آن‌ها نیز برای تحمیق مردم عوام از وجود این‌گونه افراد حداکثر استفاده را می‌کنند.

این موضوع اختصاص به زمان موسی عليه السلام یا سایر پیامبران نداشته، بعد از عصر پیامبر اسلام و تا به امروز نیز ادامه دارد که «بلعم با عوراها» علم و دانش و نفوذ اجتماعی خود را در برابر درهم و دینار یا مقام و یا به خاطر انگیزه حسد در اختیار گروه‌های منافق و دشمنان حق و فراعنه و بنی امیه‌ها و بنی عباس و طاغوت‌ها داده و می‌دهند. این گروه از دانشمندان نشانه‌هایی دارند که در آیات فوق بیان شده و به وسیله آن می‌توان آن‌ها را شناخت، آن‌ها هوی پرستانی هستند که خدای خود را فراموش کرده‌اند، آن‌ها همت‌هایی پست دارند که به جای توجه به شخصیت برتر و مقام والا در پیشگاه خدا و خلق خدا به پستی می‌گرایند و به خاطر همین دون همتی همه چیز خود را از دست می‌دهند،

آنها تحت وسوسه‌های شدید شیطان قرار دارند و به آسانی قابل خرید و فروشند ، آنها همانند سگ‌های بیماری هستند که هرگز سیراب نمی‌گردند و روی این جهات مسیر حق را رها کرده ، در بیراهه‌ها سرگردان می‌شوند و پیشوای گمراهانند باید این گونه افراد را شناخت و به شدت از آنها برحذر بود .

﴿١٧٧﴾ سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَتِنَا وَ أَنْفُسُهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ

چه بد مثلی دارند گروهی که آیات ما را تکذیب کردند ولی آنها به خودشان ستم می‌کردند .

چه ستمی از این بالاتر که سرمایه‌های معنوی علوم و دانش‌های خویش را که می‌تواند باعث سربلندی خود آنها و جامعه‌هایشان گردد در اختیار صاحبان « زر » و « زور » می‌گذارند و به بهای ناچیز می‌فروشند و سرانجام خود و جامعه‌ای را به سقوط می‌کشانند .

﴿١٧٨﴾ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِى وَ مَنْ يُضِلِلْ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَسِرُونَ

آنکس را که خدا هدایت کند هدایت یافته (واقعی) اوست و آنها را که (به خاطر

اعمالشان) گمراه سازد زیانکاران (واقعی) آنها هستند .
 « هدایت » و « اضلال » الهی نه جنبه اجباری دارد و نه بی دلیل و بی حساب است ، منظور
 از این دو فراهم ساختن زمینه های هدایت و یا بازگرفتن این گونه زمینه ها است ، آن هم به
 خاطر اعمال نیک و بدی که انسان قبلاً انجام داده است و در هر حال تصمیم نهایی با خود
 انسان است ، بنابراین آیه فوق با آیات گذشته که اصل آزادی اراده را تأیید می کرد کاملاً
 انطباق دارد و منافاتی در میان آنها نیست .

﴿ ۱۷۹ ﴾ وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ
 أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَمِ بَلْ
 هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ

به طور مسلم گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم ، آنها دل ها
 (عقل ها) یی دارند که با آن (اندیشه نمی کنند و) نمی فهمند و چشمانی دارند که با آن
 نمی بینند و گوش هایی دارند که با آن نمی شنوند ، آنها همچون چهارپایانند ، بلکه

گمراه‌تر اینان همانا غافلانند (زیرا باین‌که همه گونه امکانات هدایت دارند بازهم گمراهند).

نشانه‌های دوزخیان

« ذُرَّانَا » از ماده « ذَرَّ » در این‌جا به معنی خلقت و آفرینش است ، ولی در اصل به معنی پراکنده ساختن و منتشر نمودن آمده ، چنان‌که در قرآن می‌خوانیم « تَذَرُوهُ الرِّیَاحُ : بادهای آن را پراکنده می‌کنند » (۴۵ / کهف) و از آن‌جا که آفرینش موجودات موجب انتشار و پراکندگی آن‌ها در روی زمین می‌گردد ، این کلمه به معنی خلقت آفرینش نیز آمده است . و در هر حال اشکال مهمی که در این‌جا پیش می‌آید این است که چگونه خداوند می‌فرماید : « ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم » ، مگر نه این است که در جای دیگر می‌خوانیم « وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ » ^(۱) که مطابق آن همه جن و انس تنها برای پرستش خدا و ترقی و تکامل و سعادت آفریده شده‌اند ، به علاوه این تعبیر بوی جبر در آفرینش و خلقت می‌دهد

و به همین جهت بعضی از طرفداران مکتب جبر همچون «فخر رازی» برای اثبات مذهب خود با آن استدلال کرده‌اند. ولی اگر آیات قرآن را کنار هم قرار داده مورد بررسی قرار دهیم و گرفتار استنباط‌های سطحی و زودگذر نشویم، پاسخ این سؤال، هم در خود آیه نهفته شده و در آیات دیگر به وضوح دیده می‌شود به طوری که محلی برای سوء استفاده افراد باقی نمی‌گذارد.

زیرا اولاً: این تعبیر درست به آن می‌ماند که شخص نجار بگوید قسمت زیادی از این چوب‌هایی را که فراهم ساخته‌ام برای تهیه درهای زیبا است و قسمت زیاد دیگری برای سوزاندن و افروختن آتش، چوب‌هایی که صاف و محکم و سالمند در قسمت اول مصرف می‌کنم و چوب‌های ناصاف و بدقواره و سست و تکه پاره را در قسمت دوم، در حقیقت نجار دو گونه هدف دارد، یکی هدف اصلی و دیگری هدف تبعی، هدف اصلی او ساختن در و پیکر و ابزار خوب است و تمام کوشش و تلاش او را در همین راه مصرف می‌شود، ولی هنگامی که ببیند چوبی به درد این کار نمی‌خورد، ناچار آن را برای سوزاندن کنار

می‌گذارد ، این هدف تبعی است نه اصلی . تنها تفاوتی که این مثال با مورد بحث ما دارد این است که تفاوت چوب‌ها با یکدیگر اختیاری نیست ، ولی تفاوت انسان‌ها بستگی به اعمال خودشان دارد و در اختیار خود آن‌ها است. بهترین گواه برای این سخن صفاتی است که برای گروه جهنمیان و بهشتیان در آیه فوق می‌خوانیم که نشان می‌دهد اعمال خودشان سرچشمه این گروه‌بندی می‌باشد .

و به تعبیر دیگر خداوند طبق صریح آیات مختلف قرآن همه را پاک آفریده و اسباب سعادت و تکامل را در اختیار همگی گذاشته است ولی گروهی با اعمال خویش خود را نامزد دوزخ می‌کنند و سرانجامشان شوم و تاریک است و گروهی با اعمال خود ، خود را نامزد بهشت می‌سازند و عاقبت کارشان خوشبختی و سعادت است . سپس صفات گروه دوزخی را در سه جمله خلاصه می‌کند : نخست این‌که « آن‌ها قلب‌هایی دارند که با آن درک و اندیشه نمی‌کنند » (لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا) . قلب در اصطلاح قرآن به معنی روح و فکر و نیروی عقل است یعنی با این‌که استعداد تفکر دارند و همچون بهائم و چهارپایان فاقد شعور

نیستند در عین حال از این وسیله سعادت بهره نمی‌گیرند و فکر نمی‌کنند ، در عوامل و نتایج حوادث اندیشه نمی‌نمایند و این وسیلهٔ بزرگ رهایی از چنگال هر گونه بدبختی را بلااستفاده در گوشه‌ای از وجودشان رها می‌سازند . دیگر این‌که « چشم‌های روشن و حقیقت‌بین دارند اما با آن‌ها چهرهٔ حقایق را نمی‌نگرند و همچون نابینایان از کنار آن‌ها می‌گذرند » (وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا) . سوم این‌که « با داشتن گوش سالم ، سخنان حق را نمی‌شنوند » و همچون کران خود را از شنیدن حرف حق محروم می‌سازند (وَلَهُمْ أَعْذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا) . « این‌ها در حقیقت همچون چهارپایانند » چراکه امتیاز آدمی از چهارپایان در فکر بیدار و چشم بینا و گوش شنوا است که متأسفانه آن‌ها همه را از دست داده‌اند (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ) . « بلکه آن‌ها از چهارپایان گمراه‌تر و پست‌تر می‌باشند » (بَلْ هُمْ أَضَلُّ) . چراکه چهارپایان دارای این استعدادها و امکانات نیستند ، ولی آن‌ها با داشتن عقل سالم و چشم بینا و گوش شنوا امکان همه گونه ترقی و تکامل را دارند ، اما بر اثر هوا پرستی و گرایش به پستی‌ها این استعدادها را بلااستفاده می‌گذارند و بدبختی بزرگ آنان از همین جا آغاز می‌گردد . « آن‌ها افراد غافل و بی‌خبری هستند » و

به همین جهت در بیراهه‌های زندگی سرگردانند (اُولَئِكَ هُمُ الْغٰفِلُونَ) . چشمه آب حیات کنار دستشان است ، ولی از تشنگی فریاد می‌کشند ، درهای سعادت در برابر رویشان باز است ، اما حتی به آن نگاه نمی‌کنند . از آن‌چه در بالا گفته شد روشن می‌شود که آن‌ها با دست خود وسایل بدبختی خویش را فراهم می‌سازند و نعمت‌های گرانبه‌ای «عقل» و «چشم» و «گوش» را به هدر می‌دهند ، نه این‌که خداوند اجباراً آن‌ها را در صف دوزخیان قرار داده باشد .

﴿ ۱۸۰ ﴾ **وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا وَذُرُّو الدِّينَ يُلْحِدُونَ فِيْ أَسْمَآئِهِ سَبِّحُوْا مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ**

و برای خدا نام‌های نیکی است خدا را با آن بخوانید و آن‌ها را که در اسماء خدا تحریف می‌کنند (و بر غیر او می‌نهند و شریک برایش قائل می‌شوند) رها سازید آنان به زودی جزای اعمالی را که انجام می‌دادند می‌یابند .

منظور از «أَسْمَاءُ حُسْنٰی» ، صفات مختلف پروردگار است که همگی نیک و همگی «حُسْنٰی» است می‌دانیم خدا عالم است ، قادر است ، رازق است ، عادل است ، جواد است ،

کریم است و رحیم و همچنین دارای صفات نیک فراوان دیگری از این قبیل می‌باشد . «الْحَاد» در اصل از ماده «لَحَد» به معنی حفره‌ای است که در یک طرف قرار گرفته و به همین جهت ، به حفره‌ای که در یک جانب قبر قرار داده می‌شود ، «لَحَد» گفته می‌شود ، سپس به هر کاری که از حد وسط تمایل به افراط و تفریط پیدا کند «الْحَاد» گفته شده و به شرک و بت‌پرستی نیز به همین جهت «الْحَاد» اطلاق می‌گردد . منظور از خواندن خدا به نام‌های نیک تنها این نیست که این الفاظ را بر زبان جاری کنیم و مثلاً بگوییم يَا عَالَمُ ، يَا قَادِرُ ، يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ، بلکه در واقع این است که این صفات را در وجود خودمان به مقدار امکان پیاده کنیم ، پرتوی از علم و دانش او ، شعاعی از قدرت و توانایی او و گوشه‌ای از رحمت و واسع‌اش در ما و جامعه ما پیاده شود و به تعبیر دیگر متصف به اوصاف او و متخلق به اخلاقش گردیم . تا در پرتو این علم و قدرت و این عدالت و رحمت بتوانیم خویش و اجتماعی را که در آن زندگی می‌کنیم از صف دوزخیان خارج سازیم . سپس مردم را از این نکته برحذر می‌دارد که اسامی خدا را تحریف نکنند و می‌گویند : « آن‌ها که اسماء خدا

را تحریف کرده‌اند رها سازید ، آنها به زودی به جزای اعمال خویش گرفتار خواهند شد » (وَ ذُرُّوا الذِّبْنَ يُلْحِذُونَ فِي-أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) . منظور از الحاد در اسماء خدا این است که الفاظ و مفاهیم آن را تحریف کنیم ، یا به این گونه که او را به اوصافی توصیف نماییم که شایسته آن نیست ، همانند مسیحیان که قائل به تثلیث و خدایان سه گانه شده‌اند و یا این که صفات او را بر مخلوقاتش تطبیق نماییم ، همچون بت پرستان که نام بت‌های خود را از نام خدا مشتق می‌کردند ، مثلاً به یکی از بت‌ها « اللات » و به دیگری « العزی » و به دیگری « منات » می‌گفتند که به ترتیب از « الله » و « العزیز » و « المنان » مشتق شده است و یا همچون مسیحیان که نام خدا را بر عیسی و روح القدس می‌گذاشتند . و یا این که صفات او را آن چنان تحریف کنند که به « تشبیه » به مخلوقات یا « تعطیل » صفات و مانند آن بیانجامد . و یا تنها به « اسم » قناعت کنند بدون این که این صفات را در خود و جامعه خویش بارور سازند .

﴿ ۱۸۱ ﴾ وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ

و از آنها که آفریدیم گروهی به حق هدایت می‌کنند و به حق اجرای عدالت می‌نمایند .

در واقع آنها دو برنامه ممتاز دارند ، فکرشان و هدفشان و دعوتشان و فرهنگشان حق و به سوی حق است و نیز عملشان و برنامه‌هایشان و حکومتشان بر اساس حق و حقیقت می‌باشد.

اسماءِ حسنی چیست ؟

شک نیست که « اَسْمای حُسْنی » به معنی « نام‌های نیک » است و می‌دانیم که تمام نام‌های پروردگار مفاهیم نیکی را دربردارد و بنابراین همه اسماء او اسماء حسنی است ، اعم از آنها که صفات ثبوتیه ذات پاک او است ، مانند عالم و قادر و یا آنها که صفات سلبيه ذات مقدس او است مانند « قَدّوس » و آنها که صفات فعل است و حکایت از یکی از افعال او می‌کند مانند خالق ، غفور ، رحمان و رحیم . از سوی دیگر شک نیست که صفات خدا قابل احصاء و شماره نیست زیرا کمالات او نامتناهی است و برای هر کمالی از کمالات او اسم و صفتی می‌توان انتخاب کرد . ولی چنان‌که از احادیث استفاده می‌شود ، از میان صفات او بعضی دارای اهمیت بیشتری می‌باشد و شاید « اسماء حسنی » که در آیه بالا آمده است ، اشاره به همین گروه ممتازتر است ، زیرا در روایاتی که از پیامبر و ائمه اهلبیت

به ما رسیده کراراً این مطلب دیده می‌شود که خداوند دارای ۹۹ اسم است که هر کس او را به این نام‌ها بخواند ، دعایش مستجاب و هر که آن‌ها را شماره کند اهل بهشت است . مانند روایتی که در کتاب توحید صدوق از امام صادق علیه السلام از پدرانش از علی علیه السلام نقل شده که پیغمبر فرمود : « إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا - مِائَةً إِلَّا وَاحِدَةً - مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ... » ^(۱) و نیز در کتاب توحید از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدرانش علی علیه السلام نقل شده که فرمود : « إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا مَنْ دَعَا اللَّهَ بِهَا اسْتَجَابَ لَهُ وَ مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ » ^(۲) در کتاب صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و کتب دیگر از منابع حدیث اهل تسنن نیز همین مضمون پیرامون اسماء نود و نه گانه خدا و این که هر کس خدا را با آن بخواند ، دعای او مستجاب است یا هر کس آن‌ها را احصاء کند ، اهل

۱- «المیزان» و «مجمع‌البیان» و «نورالقلین» ذیل آیه .

۲- «المیزان» و «مجمع‌البیان» و «نورالقلین» ذیل آیه .

بهشت خواهد بود ، نقل شده است .^(۱) از پاره‌ای از این احادیث استفاده می‌شود که این اسامی نود و نه گانه در قرآن است ، مانند روایتی که از ابن عباس نقل شده که می‌گوید : پیامبر فرمود : « لِلَّهِ تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ إِسْمًا مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ وَ هِيَ فِي الْقُرْآنِ » .^(۲) و به همین جهت جمعی از دانشمندان کوشش کرده‌اند که این اسامی و صفات را از قرآن مجید استخراج کنند ، ولی نام‌هایی که در قرآن مجید برای خدا آمده است بیش از ۹۹ نام است ، بنابراین ممکن است اسماء حسنی در لابلای آن‌ها باشد، نه این‌که در قرآن جز این ۹۹ نام، نام دیگری برای خدا وجود نداشته باشد .

در بعضی از روایات این نام‌های نود و نه گانه آمده است ، که ما ذیلاً یکی از این احادیث را می‌آوریم (ولی باید توجه داشت ، بعضی از این نام‌ها به شکلی که در این روایت آمده در

۱- «المیزان» و «مجمع‌البیان» و «نورالنفیلین» ذیل آیه .

۲- «المیزان» و «مجمع‌البیان» و «نورالنفیلین» ذیل آیه .

متن قرآن نیست ، اما مضمون و مفهوم آن در قرآن وجود دارد) . و آن روایتی است که در توحید صدوق از امام صادق علیه السلام از پدر و اجدادش از علی علیه السلام از پیامبر نقل شده که پس از اشاره به وجود نود و نه گانه برای خدا می فرماید : « وَ هِيَ اللَّهُ ، إِلَٰهَةٌ ، الْوَاحِدُ ، الْأَحَدُ ، الصَّمَدُ ، الْأَوَّلُ ، الْآخِرُ السَّمِيعُ ، الْبَصِيرُ ، الْقَدِيرُ ، الْقَادِرُ ، الْعَلِيُّ ، الْأَعْلَى ، الْبَاقِي ، الْبَدِيعُ ، الْبَارِي ، الْأَكْرَمُ ، الْبَاطِنُ ، الْحَيُّ ، الْحَكِيمُ ، الْعَلِيمُ الْخَلِيمُ ، الْخَفِيُّ ، الْمُحِقُّ ، الْحَسِبُ ، الْحَمِيدُ ، الْحَفِيُّ ، الرَّبُّ ، الرَّحْمَنُ ، الرَّحِيمُ ، الذَّارِعُ ، الرَّازِقُ ، الرَّقِيبُ ، الرَّؤُفُ ، الرَّائِي ، السَّلَامُ ، الْمُؤْمِنُ ، الْمُهِمِّنُ ، الْعَزِيزُ ، الْجَبَّارُ ، الْمُتَكَبِّرُ ، السَّيِّدُ ، السُّيُوعُ ، الشَّهِيدُ ، الصَّادِقُ ، الصَّانِعُ ، الظَّاهِرُ ، الْعَدْلُ ، الْعَفْوُ ، الْعَفْوَرُ ، الْغَنِيُّ ، الْغِيَاثُ ، الْفَاطِرُ ، الْفَرْدُ ، الْفَتَّاحُ ، الْفَالِقُ ، الْقَدِيمُ ، الْمَلِكُ ، الْقُدُّوسُ ، الْقَوِيُّ ، الْقَرِيبُ ، الْقُدُّومُ ، الْقَابِضُ ، الْبَاسِطُ ، قَاضِي الْخَاجَاتِ ، الْمَجِيدُ ، الْمُؤَلَّى ، الْمَنَّانُ ، الْمُحِيطُ ، الْمُبِينُ ، الْمُغِيثُ ، الْمَصُورُ ، الْكَرِيمُ ، الْكَبِيرُ ، الْكَافِي ، كَاشِفُ الضُّرِّ ، الْوَتَرُ ، النُّورُ ، الْوَهَّابُ ، النَّاصِرُ ، الْوَاسِعُ ، الْوُدُودُ ، الْهَادِي ، الْوَفِيُّ ، الْوَكَيلُ ، الْوَارِثُ ، الْبَرُّ ، الْبَاعِثُ ، التَّوَّابُ ، الْجَلِيلُ ، الْجَوَادُ ، الْخَبِيرُ ،

الْخَالِقُ، خَيْرُ النَّاصِرِينَ، الدَّيَّانُ، الشَّكُورُ، الْعَظِيمُ اللَّطِيفُ، الشَّافِي».^(۱)

ولی آنچه در این جا بیشتر اهمیت دارد و باید مخصوصاً به آن توجه داشته باشیم این است که منظور از خواندن خدا به این نام‌ها و یا احصاء و شمارش اسماء حسناى پروردگار، این نیست که هر کس این ۹۹ اسم را بر زبان جاری کند و بدون توجه به محتوا و مفاهیم آنها تنها الفاظی بگوید سعادتمند خواهد بود و یا دعایش به اجابت می‌رسد، بلکه هدف این است که به این اسماء و صفات ایمان داشته باشد و پس از آن بکوشد در وجود خود پرتوی از مفاهیم آنها یعنی از مفهوم عالم و قادر و رحمان و رحیم و حلیم و غفور و قوی و قیوم و غنی و رازق و امثال آن را در وجود خود منعکس سازد، مسلماً چنین کسی هم بهشتی خواهد بود و هم دعایش مستجاب و به هر خیر و نیکی نایل می‌گردد. ضمناً از آنچه گفتیم روشن می‌شود که اگر در پاره‌ای از روایات و دعاها اسامی دیگری برای خدا غیر از این

۱- «المیزان»، جلد ۸، صفحه ۳۷۶ (نقل از توحید صدوق).

اسماء ذکر شده و حتی شماره نام‌های خدا در بعضی از دعاها به یک هزار رسیده هیچ‌گونه منافاتی با آن‌چه گفتیم ندارد ، زیرا اسماء خدا حد و حصر و انتهایی ندارد و مانند کمالات ذات بی‌انتهایش نامحدود است. هرچند پاره‌ای از این صفات و اسماء امتیازی دارد . و نیز اگر در بعضی از روایات مانند روایتی که در اصول کافی از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده می‌خوانیم فرمود : « نَحْنُ وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى : به خدا سوگند ما اسماء حسنی خدا هستیم »^(۱) اشاره به آن است که پرتو نیرومندی از آن صفات الهی در وجود ما منعکس شده و شناخت ما به شناخت ذات پاکش کمک می‌کند . و یا اگر در بعضی دیگر از احادیث آمده است که همه اسماء حسنی در « توحید خالص » خلاصه می‌شود ، نیز به خاطر آن است که همه صفات او به ذات پاک یکتایش برمی‌گردد . فخر رازی در تفسیرش به مطلبی اشاره می‌کند که از جهتی قابل ملاحظه است و آن این‌که تمام صفات پروردگار به دو حقیقت بازگشت

۱- « نور الثقلین » ، جلد ۲ ، صفحه ۱۰۳ .

می‌کند ، یا به «بی نیازی ذاتش از همه چیز» و یا «نیازمندی دیگران به ذات پاک او» .^(۱)

اسم اعظم خدا

پیرامون «اسم اعظم» روایات گوناگونی وارد شده و از آن‌ها چنین استفاده می‌شود که هر کس از این اسم باخبر باشد ، نه فقط دعایش مستجاب است ، بلکه با استفاده از آن می‌تواند به فرمان خدا در جهان طبیعت تصرف کند و کارهای مهمی انجام دهد . در این‌که «اسم اعظم» کدام یک از اسماء خدا است ، بسیاری از دانشمندان اسلامی بحث کرده‌اند و غالباً بحث‌ها بر محور این دور می‌زند که از میان نام‌های خدا نامی را بیابند که این خاصیت عجیب و بزرگ را داشته باشد .

ولی ما فکر می‌کنیم آنچه بیشتر باید از آن جستجو کرد ، این است که نام و صفاتی را بیابیم که با پیاده کردن مفهوم آن در وجود خودمان آن‌چنان تکامل روحی بیابیم که آن آثار بر

۱- «تفسیر فخر رازی» ، جلد ۱۵ ، صفحه ۶۶ .

آن مرتب گردد . به تعبیر دیگر مسأله مهم تخلیق به این صفات و واجد شدن این مفاهیم و متصف شدن به این اوصاف است وگرنه یک شخص آلوده و پست با دانستن یک کلمه چگونه ممکن است ، مُسْتَجَابُ الدَّعْوَةِ و مانند آن شود . اگر می خوانیم که پیامبران و پیشوایان بزرگ از اسم اعظم آگاه بودند ، مفهومش این است که حقیقت این اسم بزرگ خدا را در وجود خودشان پیاده کرده بودند و در پرتو این حالت خداوند چنان مقام والایی به آنها داده بود.

گروه رستگاران

در آیه فوق خواندیم که گروهی از بندگان خدا به سوی حق دعوت می کنند و به آن حکم می نمایند . در این که منظور از این گروه چه اشخاصی هستند تعبیّرات مختلفی در روایاتی که در منابع حدیث اسلامی آمده است دیده می شود ، از جمله در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده که فرمود : « منظور امت محمد است » ^(۱) . یعنی پیروان راستین این پیامبر و

۱- «نور الثقلین» ، جلد ۲ ، صفحه ۱۰۵ .

آن‌هایی که از هر گونه تحریف و تغییر و بدعت و انحراف از اصول و تعلیمات آن حضرت برکنار ماندند. به همین جهت در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده که فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتَفَرَّقَنَّ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَلَى ثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا فِرْقَةً» وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَغْدِلُونَ وَ هَذِهِ الَّتِي تَنْجُو مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ : سوگند به آن‌کس که جانم به دست او است امت به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شوند که همه در دوزخند جز یک گروه که خداوند در آیه وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً ... به آن‌ها اشاره کرده است، تنها آن‌ها اهل نجاتند. (۱)

ممکن است عدد ۷۳ فرقه عدد تکثیر باشد و اشاره به گروه‌های مختلفی است که در طول تاریخ اسلام با عقاید عجیب و غریب روی کار آمدند و خوشبختانه غالب آن‌ها منقرض شده‌اند و امروز تنها نامی از آن‌ها در کتب «تاریخ عقاید» به چشم می‌خورد. در حدیث دیگری که در منابع اهل تسنن از علی عليه السلام نقل شده می‌خوانیم که علی عليه السلام ضمن

۱- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۱۰۵.

اشاره به گروه‌های مختلفی که در آینده در امت اسلامی پیدا می‌شوند، فرمود: «گروهی که اهل نجاتند من و شیعیان و پیروان مکتب من هستند».^(۱) در روایات دیگری نیز آمده است که منظور از آیه فوق ائمه‌اهلبیت است.^(۲) روشن است که روایات فوق همگی یک واقعیت را تعقیب می‌کنند و بیان مصداق‌های مختلف از این واقعیت‌اند و آن این‌که آیه اشاره به گروهی است که دعوتشان به سوی حق و عمل و حکومت و برنامه‌هایشان حق است و در مسیر اسلام راستین گام برمی‌دارند، متنها بعضی در رأس این گروه قرار دارند و بعضی در مراحل دیگرند، جالب توجه این‌که باتمام اختلافاتی که از نظر مراحل علمی و نژاد و زبان و مانند آن دارند، یکامت و یک گروه بیش نیستند، زیرا قرآن از آن‌ها به «أُمَّت» (نه اُمَم) تعبیر کرده است.

۱- «تفسیر برهان»، جلد ۲، صفحه ۵۳.

۲- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۱۰۴ و ۱۰۵.

﴿ ۱۸۲ ﴾ وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ
و آنها که آیات ما را تکذیب کردند تدریجاً از آن راه که نمی دانند گرفتار مجازاتشان خواهیم کرد .

مجازات استدراج

در تعقیب بحثی که در آیات گذشته پیرامون حال گروه دوزخیان بود ، در این دو آیه یکی از مجازات های الهی را که به صورت یک سنت درباره بسیاری از گناهکاران سرکش اجرا می شود، بیان شده و آن همان چیزی است که به «عذابِ اسْتِدْرَاج» از آن تعبیر می شود . استدراج در دو مورد از قرآن مجید آمده است یکی در این آیه و دیگر آیه ۴۴ سوره «قلم» و هر دو مورد درباره انکارکنندگان آیات الهی است . به طوری که اهل لغت گفته اند استدراج دو معنی دارد ، یکی این که چیزی را تدریجاً بگیرند (زیرا اصل این ماده از «دَرَجَة» گرفته شده که به معنی «پله» است ، همان گونه که انسان در صعود و نزول از طبقات پایین عمارت به بالا ، یا به عکس ، از پله ها استفاده می کند، همچنین هرگاه چیزی را تدریجاً و مرحله به

مرحله بگیرند یا گرفتار سازند به این عمل استدراج گفته می‌شود).
 معنی دیگر «استدراج» پیچیدن است، همان‌گونه که یک طومار را به هم می‌پیچند (این دو معنی را راغب در کتاب مفردات نیز آورده است) ولی با دقت روشن می‌شود که هر دو به یک مفهوم کلی و جامع یعنی «انجام تدریجی» باز می‌گردند.
 در مورد «مجازات استدراجی» که در آیه فوق به آن اشاره شده و از آیات دیگر قرآن و احادیث استفاده می‌شود چنین است که خداوند گناهکاران و طغیانگران جسور و زورمند را طبق یک سنت، فوراً گرفتار مجازات نمی‌کند، بلکه درهای نعمت‌ها را به روی آن‌ها می‌گشاید، هر چه بیشتر در مسیر طغیان گام برمی‌دارند، نعمت خود را بیشتر می‌کند و این از دو حال خارج نیست، یا این نعمت‌ها باعث تَنْبَه و بیداریشان می‌شود، که در این حال برنامه «هدایت الهی» عملی شده و یا این‌که بر غرور و بی‌خبریشان می‌افزاید در این صورت مجازاتشان به هنگام رسیدن به آخرین مرحله، دردناک‌تر است، زیرا به هنگامی که غرق انواع ناز و نعمت‌ها می‌شوند خداوند همه را از آن‌ها می‌گیرد و طومار زندگانی آن‌ها را

در هم می پیچد و این گونه مجازات بسیار سخت تر است . البته این معنی با تمام خصوصیاتش در کلمه استدراج به تنهایی نیفتاده ، بلکه با توجه به قید « مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ » این معنی استفاده می شود . به هر حال این آیه به همه گنهکاران هشدار می دهد که تأخیر کیفر الهی را دلیل بر پاکی و درستی خود و یا ضعف و ناتوانی پروردگار ، نگیرند و ناز و نعمت هایی را که در آن غرقند ، نشانه تقربشان به خدا ندانند ، چه بسا این پیروزی ها و نعمت هایی که به آنها می رسد مقدمه مجازات استدراجی پروردگار باشد ، خدا آنها را غرق نعمت می کند و به آنها مهلت می دهد و بالا و بالاتر می برد ، اما سرانجام چنان بر زمین می کوبد که اثری از آنها باقی نماند و تمام هستی و تاریخشان را درهم می پیچد .

امیر مؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید : « إِنَّهُ مَنْ وَسَّعَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَزِدْ ذَلِكَ اسْتِزْاجًا فَقَدْ آمِنَ مَخُوفًا : کسی که خداوند به مواهب و امکاناتش وسعت بخشد و آن را مجازات

استدراجی نداند، از نشانه خطر غافل مانده است». ^(۱) امام صادق علیه السلام می فرماید: «كَمْ مِنْ مَعْرُورٍ بِمَا قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ يَسْتُرُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ كَمْ مِنْ مَفْتُونٍ بِنَاءِ النَّاسِ عَلَيْهِ: چه بسیارند کسانی که بر اثر نعمت های پروردگار مغرور می شوند و چه بسیارند گنهکارانی که خداوند بر گناهشان پرده افکنده ولی با ادامه گناه به سوی مجازات پیش می روند و چه بسیارند کسانی که از شناختن مردم فریب می خورند». ^(۲) و نیز از همان امام، در تفسیر آیه فوق چنین نقل شده که فرمود: «هُوَ الْعَبْدُ يُذْنِبُ الذَّنْبَ فَتُجَدَّدَ لَهُ النِّعْمَةُ مَعَهُ تُلْهِيه تِلْكَ النِّعْمَةُ عَنِ الْإِسْتِغْفَارِ عَنْ ذَلِكَ الذَّنْبِ: منظور از این آیه بنده گنهکاری است که پس از انجام گناه، خداوند او را مشمول نعمتی قرار می دهد ولی او نعمت را به حساب خوبی خودش گذاشته و از استغفار در برابر گناه غافلش می سازد». ^(۳) و نیز از همان امام در کتاب کافی

۱- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۱۰۶. ۲- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۱۰۶.

۳- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۱۰۶.

چنین نقل شده: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَأَذْنَبَ ذَنْبًا أَتْبَعَهُ بِنِعْمَةٍ وَ يُذَكِّرُهُ الْإِسْتِغْفَارَ وَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ شَرًّا فَأَذْنَبَ ذَنْبًا أَتْبَعَهُ بِنِعْمَةٍ لِيُتْسِيَهُ الْإِسْتِغْفَارَ وَ يَتِمَادِي بِهَا وَ هُوَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ، بِالنَّعَمِ عِنْدَ الْمُعَاصِي: موقعی که خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد به هنگامی که گناهی انجام می‌دهد او را گوشمالی می‌دهد تا به یاد توبه بیفتد و هنگامی که شر بنده‌ای را (به اثر اعمالش) بخواهد موقعی که گناهی می‌کند نعمتی به او می‌بخشد تا استغفار را فراموش نماید و به آن ادامه دهد، این همان است که خداوند عز و جل فرموده: "سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ" یعنی از طریق نعمت‌هایی که به آن‌ها تدریجاً از راهی که نمی‌دانند گرفتار می‌سازیم.» (۱)

﴿۱۸۳﴾ **وَأْمُلِي لَهُمْ أَنْ كَيْدِي مُتَيْنٌ**

و به آن‌ها مهلت می‌دهیم (تا مجازاتشان دردناک‌تر باشد) زیرا طرح و نقشه من قوی (و حساب شده) است (و هیچ‌کس را قدرت فرار از آن نیست).

«کَیِّد» با «مکر» از نظر معنی همسان است. «مکر» در اصل لغت به معنی چاره‌جویی و جلوگیری کردن کسی از رسیدن به مقصود او است و معنی «نقشه‌های موزیانه» که در مفهوم فارسی امروز آن استفاده می‌شود در مفهوم عربی آن نیست.

«مَقِین» به معنی قوی و شدید است و اصل آن از «مَتَن» گرفته شده که به معنای عضله محکمی است که در پشت قرار دارد. زیرا شتاب و عجله مال کسانی است که قدرت کافی ندارند و می‌ترسند فرصت از دستشان برود «وَلِی نَفْسُهُ خُدا و مجازات‌هایش آن‌چنان قوی و حساب شده است که هیچ‌کس را قدرت فرار از آن نیست».

﴿۱۸۴﴾ **أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ**

آیا آن‌ها فکر نکردند که همشیشانشان (پیامبر) هیچ‌گونه آثاری از جنون ندارد (پس چگونه چنین نسبت ناروایی به او می‌دهند) او فقط بیم‌دهنده آشکاری است (که مردم را متوجه مسئولیت‌هایشان می‌سازد).

«جَنَّة» همان‌گونه که بزرگان اهل لغت گفته‌اند به معنی جنون است و ریشه اصلی آن به

معنی پوشش و حایل آمده گویا به هنگام جنون پوششی به روی عقل می‌افتد . اشاره به این‌که پیامبر اسلام شخص ناشناخته‌ای در میان آن‌ها نبود و به تعبیر خودشان «صاحب» یعنی دوست و همشانشان محسوب می‌شد ، بیش از چهل سال در میان آن‌ها رفت و آمد داشته و همواره فکر و تدبیرش را دیده‌اند و آثار نبوغ را در وی مشاهده کرده‌اند ، کسی که قبل از این دعوت ، از عقلای بزرگ آن جامعه محسوب می‌شد ، چگونه یک‌بار چنین وصله‌ای را به وی چسبانند ، آیا بهتر نبود به جای چنین نسبت ناروایی در این فکر فرو روند که ممکن است دعوت او حق باشد و مأموریتی از طرف پروردگار یافته باشد ؟

﴿۱۸۵﴾ **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ قَبَائِلُ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ**

آیا آن‌ها در حکومت و نظام آسمان‌ها و زمین و آنچه خدا آفریده است (از روی دقت و عبرت) نظر نیفکندند ؟ (و آیا در این نیز اندیشه نکردند که) شاید پایان زندگی آن‌ها

نزدیک شده باشد (اگر به این کتاب آسمانی روشن ایمان نیاورند) به کدام سخن بعد از آن

ایمان خواهند آورد؟

«مَلَكُوت» در اصل از ریشه «مُلْك» به معنی حکومت و مالکیت است و اضافه «واو» و «ت» به آن برای تأکید و مبالغه می‌باشد و معمولاً به حکومت مطلقه خداوند بر سراسر عالم هستی گفته می‌شود. نظر افکندن در نظام شگرف این عالم هستی که پهنه ملک و حکومت خدا است، هم نیروی خداپرستی و ایمان به حق را تقویت می‌کند و هم روشنگر وجود یک هدف مهم در این عالم بزرگ و منظم است و در هر دو صورت، انسان را به جستجوی نماینده خدا و رحمتی که بتواند هدف آفرینش را پیاده کند می‌فرستد. سپس برای این‌که آن‌ها را از خواب غفلت بیدار سازد می‌فرماید: «آیا در این موضوع نیز اندیشه نکردند که ممکن است پایان زندگی آن‌ها نزدیک شده باشد، اگر امروز ایمان نیاورند و دعوت این پیامبر را نپذیرند و قرآنی را که بر او نازل شده است با این همه نشانه‌های روشن قبول نکنند،

به کدام سخن بعد از آن ایمان خواهند آورد؟» (وَ أَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدْ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ قَبَائِلُ حَدِيثِ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ). یعنی اولاً چنان نیست که عمر آنها جاودانی باشد، فرصت‌ها به سرعت درگذرند و هیچ‌کس نمی‌داند فردا زنده خواهد بود یا نه، پس با این حال امروز و فردا کردن و مسائل را پشت گوش انداختن هرگز کار عاقلانه‌ای نیست. ثانیاً اگر آنها به این قرآن با این همه نشانه‌های روشنی که در آن از خداست ایمان نیاورند آیا در انتظار کتابی از این برتر و بالاترند؟ آیا ممکن است به گفتار و سخن و دعوت دیگر ایمان بیاورند. همان‌طور که مشاهده می‌کنیم آیات فوق تمام راه‌های فرار را به روی مشرکان می‌بندد، از یک طرف آنها را متوجه سابقه عقل و درایت پیامبر می‌کند تا به اتهام جنون از شنیدن دعوتش فرار نکنند، از سوی دیگر متوجه نظام آفرینش و آفریدگار و هدف خلقت می‌سازد تا بدانند بیهوده آفریده نشده‌اند و از سوی سوم متوجه زودگذر بودن زندگی می‌کند تا امروز و فردا نکنند و از سوی چهارم می‌گوید: اگر به کتابی به این روشنی ایمان

نیاورند ، در آینده به هیچ چیزی ایمان نخواهند آورد ، زیرا از این بالاتر تصور نمی شود .

﴿ ۱۸۶ ﴾ مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ

هر کس را خداوند (به جرم اعمال زشتش) گمراه سازد هدایت کننده ای ندارد و آنها را

در طغیان و سرکشیشان رها می سازد تا سرگردان شوند .

این گونه تعبیرات درباره همه کافران و گنهکاران نیست بلکه مخصوص به گروهی است که آنچنان

در برابر حقایق ، لجوج و متعصب و معاندند که گویی پرده بر چشم و گوش و قلبشان افتاده ،

پرده های تاریکی که نتیجه اعمال خود آنها است و منظور از « اضلال الهی » نیز همین است .

﴿ ۱۸۷ ﴾ يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا

إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ إِلَّا بَعْتَةً يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ

حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

از قیامت از تو سؤال می کنند که وقوع آن در چه زمانی است ؟ بگو علمش نزد پروردگار

من است و هیچ کس جز او (نمی تواند) وقت آن را آشکار سازد ، (اما قیام قیامت حتی در آسمان ها و زمین سنگین (و بسیار پراهمیت) است و جز به طور ناگهانی به سراغ شما نمی آید ، (باز) از تو چنان سؤال می کنند که گویی تو از زمان وقوع آن باخبری، بگو علمش تنها نزد خدا است ولی بیشتر مردم نمی دانند .

قیامت کی خواهد آمد

گرچه کلمه « سَاعَت » به معنی زمان پایان دنیا نیز آمده است ، ولی غالباً و به عقیده بعضی همواره ، در قرآن مجید به معنی قیام قیامت است . کلمه « آتَان » مساوی « مَتَى » و برای سؤال از زمان است . و « مُرْسَى » به اصطلاح « مصدر میمی » است و با « اِرْسَاء » یک معنی دارد و آن اثبات یا وقوع چیزی است ، لذا به کوه های محکم و ثابت ، جِبَالُ رَاسِيَاتٌ گفته می شود، بنابراین جمله « آتَانُ مُرْسِيهَا » مفهومی این است در چه زمان قیامت وقوع پیدا می کند و ثابت می شود ؟

« خَفِيَ » در اصل به معنی کسی است که پی در پی از چیزی سؤال می‌کند و با دقت و اصرار تعقیب می‌نماید و از آن‌جا که اصرار در سؤال باعث پیشرفت علم و دانش انسان می‌شود گاهی این کلمه به معنی « عالم و دانشمند » نیز آمده است و سپس اضافه می‌کند که ای پیامبر! در پاسخ این سؤال صریحاً « بگو: این علم تنها نزد پروردگار من است و هیچ‌کس جز او نمی‌تواند وقت آن را آشکار سازد » (قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ) . ولی دو نشانه سربسته برای آن بیان می‌کند، نخست می‌گوید: « قیام ساعت در آسمان‌ها و زمین ، مسأله سنگینی است » (تَقَلَّتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) . چه حادثه‌ای ممکن است از این سنگین‌تر بوده باشد ، در حالی که در آستانه قیامت، همه کرات آسمانی به هم می‌ریزند، آفتاب خاموش، ماه تاریک ، ستارگان بی‌فروغ و اتم‌ها متلاشی می‌گردند و از بقایای آن‌ها جهانی نو با طرحی تازه ریخته می‌شود . دیگر این‌که قیام ساعت ، ناگهانی است و بدون مقدمات تدریجی و به شکل انقلابی ، تحقق می‌یابد . بار دیگر می‌گوید : « چنان‌که از تو سؤال می‌کنند که گویی تو از زمان وقوع قیامت باخبری »

(يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ خَفِيٌّ عَنْهَا) . بعد اضافه می‌کند که در جواب آن‌ها بگو : «این علم تنها نزد خدا است ولی بیشتر مردم از این حقیقت آگاهی ندارند» که چنین علمی مخصوص ذات پاک او است ، لذا پی در پی از آن می‌پرسند (قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) . ممکن است بعضی از خود سؤال کنند چراکه این علم مخصوص ذات خدا است و هیچ‌کس حتی پیامبران را از آن آگاه نمی‌سازد .

پاسخ این سؤال این است که : عدم آگاهی از وقوع رستاخیز به ضمیمه ناگهانی بودن و با توجه به عظمت ابعاد آن سبب می‌شود که هیچ‌گاه مردم قیامت را دور ندانند و همواره در انتظار آن باشند ، به این ترتیب خود را برای نجات در آن آماده سازند و این عدم آگاهی اثر مثبت و روشنی در تربیت نفوس و توجه آن‌ها به مسؤولیت‌ها و پرهیز از گناه خواهد داشت .

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ



لَا سَتَكْفُرُتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ
لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

بگو من مالک سود و زیان خویش نیستم مگر آنچه را خدا بخواهد (و از غیب و اسرار
نهان نیز باخبر نیستم مگر آنچه خداوند اراده کند) و اگر از غیب باخبر بودم منافع فراوانی
برای خود فراهم می ساختم و هیچ بدی (و زبانی) به من نمی رسید، من فقط بیم دهنده و
بشارت دهنده ام برای جمعیتی که ایمان می آورند (بیم از مجازات پروردگار و بشارت به
پاداش های گرانبایش).

اسرار نهان را فقط خدای داند

شک نیست که هر انسانی می تواند برای خود منافعی کسب کند و یا از خویشتن
ضررهایی را دور سازد، ولی با این حال، همان گونه که می بینیم، در آیه فوق مطلقاً این
قدرت و توانایی بشر نفی شده است و این به خاطر آن است که انسان در کارهای خود،

قدرت و نیرویی از خویش ندارد بلکه همه قدرت‌ها از ناحیه خدا است و او است که این توانایی‌ها را در اختیار آن‌ها گذاشته است. و به تعبیر دیگر مالک همه قدرت‌ها و صاحب اختیار مستقل و بالذات در عالم هستی تنها ذات پاک خدا است و دگران، حتی پیامبران و فرشتگان، از او کسب قدرت می‌کنند و مالکیت و قadrیت آن‌ها بالغیر است، جمله «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» (مگر آنچه خدا بخواهد و در اختیار من بگذارد) نیز گواه این مطلب است. در بسیاری دیگر از آیات قرآن نیز مالکیت سود و زیان از غیر خدا نفی شده است و به همین دلیل از پرستش بت‌ها و هر چه غیر از خدا است، نهی گردیده. در سوره فرقان آیه ۳ و ۴ می‌خوانیم: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَ لَا يَمْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ ضَرّاً وَ لَا نَفْعاً: آن‌ها جز خدا معبودهایی برای خود انتخاب کردند، معبودهایی که هیچ چیز را نمی‌آفرینند، بلکه خودشان مخلوقند و صاحب اختیار سود و زیانی درباره خویش نیستند» (تا چه رسد به دیگران). این عقیده یک نفر مسلمان است که هیچ‌کس را ذاتاً خالق و رازق و مالک سود و زیان، جز خدا

نمی‌داند و به همین دلیل اگر از دیگری چیزی می‌خواهد با توجه به این حقیقت است که او آنچه دارد از ناحیه خدا است . و از این جا روشن می‌شود آن‌هایی که این‌گونه آیات را دستاویز برای نفی هر گونه توسل جستن به پیامبران و امامان قرار داده‌اند و آن را یک‌نوع شرک پنداشته‌اند ، اشتباهشان از این جا سرچشمه گرفته که تصور کرده‌اند توسل به پیامبر و امام مفهومیست آن است که او را در برابر خداوند مستقل بدانیم و مالک سود و زیان . اما اگر کسی با این عقیده که پیامبر و امام از خود چیزی ندارند و هر چه بخواهند از خدا می‌خواهند ، به آنان توسل جوید ، یا از آن‌ها شفاعتی بخواهد عین توحید و عین اخلاص است و همسان چیزی است که قرآن با جمله « إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ » در آیه فوق به آن اشاره کرده و همان چیزی است که با جمله « إِلَّا بِإِذْنِهِ » در آیه « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » به آن اشاره شده است .

بنابراین دو گروه درباره توسل جستن در اشتباهند ، آن‌ها که برای پیامبر و امام قدرتی

بالذات و دستگاهی مستقل در مقابل خدا قائلند که این یک نوع شرک و بت پرستی است و آن‌ها که قدرت بالغیر را از آن‌ها نفی می‌کنند که این نیز یک نوع انحراف از مفاد صریح آیات قرآن است ، راه حق این است که آن‌ها به فرمان خدا نزداو شفاعت می‌کنند و حل مشکل توسّل جوینده را از او می‌خواهند .

آیا پیامبر از غیب آگاهی نداشت ؟

پاره‌ای از کسانی که مطالعات محدودی دارند و تنها با توجه سطحی به یک آیه بدون در نظر گرفتن آیات دیگر قرآن و حتی قرائنی که در خود آن آیه وجود دارد داوری می‌کنند ، آیه بالا را دلیل بر نفی علم غیب به طور مطلق از پیامبران دانسته‌اند . در حالی که آیه فوق « علم بالذات و مستقل » را از پیامبر نفی می‌کند همان‌گونه که مالکیت هر گونه سود و زیان را به طور مستقل از او نفی کرده است با این‌که شک نیست هرانسانی مالک سود و زیان‌هایی درباره خویش و دیگران است. بنابراین جمله قبل گواه روشنی است بر این‌که هدف نفی

مالکیت سود و زیان یا نفی علم غیب به طور مطلق نیست بلکه هدف نفی استقلال می باشد و به تعبیر دیگر پیامبر از خودش چیزی نمی داند بلکه آن چه خدا از غیب و اسرار نهان در اختیارش گذارده است می داند ، همان گونه که در آیه ۲۶ و ۲۷ از سورة جن می خوانیم : «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ : خداوند از تمام امور پنهانی آگاه است و هیچ کس را از علم غیب خود آگاه نمی سازد مگر رسولانی که مورد رضایت او هستند » . اصولاً تکمیل مقام رهبری ، آن هم یک رهبری جهانی و همگانی ، آن هم در تمام زمینه های مادی و معنوی ، نیاز به آگاهی بر بسیاری از مسائل دارد که از سایر مردم پوشیده است ، نه تنها آگاهی از احکام و قوانین الهی ، بلکه آگاهی بر اسرار جهان هستی و ساختمان بشر و قسمتی از حوادث آینده و گذشته ، این بخش از علم غیب را خداوند در اختیار فرستادگان و نمایندگانش می گذارد و اگر نگذارد رهبری آن ها تکمیل نخواهد شد .

و به تعبیر دیگر : اقدامات و سخنان و گفته های آن ها رنگ زمان و مکان خودشان را پیدا

خواهد کرد و محدود به شرایط یک عصر و یک محیط می شود ، اما هنگامی که از این بخش از اسرار غیب آگاه باشند ، برنامه ها را آن چنان پیاده می کنند که برای آیندگان و کسانی که در شرایط و مقتضیات دیگر به وجود خواهند آمد نیز مفید و کافی خواهد بود . (برای توضیح بیشتر در زمینه « آگاهی از غیب » به جلد پنجم تفسیر نمونه صفحه ۲۴۵ مراجعه فرمایید) .

﴿ ۱۸۹ ﴾ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّيْهَا حَمَلَتْ حَمَلاً خَفِيفاً فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ ءَاتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ

او خدایی است که شما را از نفس واحدی آفرید و همسرش را نیز از جنس او قرار داد تا در کنار او بیساید سپس هنگامی که با او نزدیکی کرد حملی سبک برداشت که با وجود آن به کارهای خود ادامه می داد و چون سنگین شد ، هر دو از خداوند و پروردگار خویش خواستند (که فرزند صالحی به آنان دهد و عرضه داشتند) اگر فرزند صالحی

به ما دهی از شاگردان خواهیم بود .

﴿ ۱۹۰ ﴾ فَلَمَّا آتَتْهُمَا صَلَاحٌ جَعَلَ لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ

اما به هنگامی که فرزند صالحی به آنها داد (موجودات دیگر را در این موهبت مؤثر دانستند و) برای خدا شریک‌هایی در این نعمت که به آنها بخشیده بود قائل شدند ، خداوند برتر است از آنچه شریک او قرار می‌دهند .

کفران یک نعمت بزرگ الهی

« تَعَشَّاهَا » از ماده « تَعَشَّى » به معنی پوشانیدن است و این جمله در زبان عرب کنایه لطیفی از آمیزش جنسی است . مراد از « وَاحِدَةً » در این جا « واحد نوعی » است ، یعنی خداوند همه شما را از یک نوع آفرید ، همان‌طور که همسران شما را نیز از جنس شما قرار داد . در این صورت این دو آیه و آیات بعد اشاره به نوع انسان‌ها است که به هنگام انتظار تولد فرزند دست به دعا برمی‌دارند و از خدا فرزند صالح و شایسته می‌خواهند و همانند

همه اشخاصی که خود را در برابر مشکل یا خطری می بینند ، با اخلاص کامل به درگاه خدا می روند و با او عهد می کنند که پس از برآمدن حاجات و حل مشکلشان شکرگزار باشند ، اما به هنگامی که فرزند متولد شد یا مشکل آنها برطرف گردید تمام عهد و پیمانها را به دست فراموشی می سپارند ، گاه می گویند اگر فرزند ما سالم ، یا زیبا است ، به پدر و مادرش رفته و قانون وراثت است ، گاه می گویند نوع تغذیه ما و شرایط دیگر خوب بوده و چنین محصولی داده و گاه به بت هایی که مورد پرستش آنها است روی می آورند و می گویند فرزند ما نظر کرده بت است و امثال این گونه بحث ها و به طور کلی نقش آفرینش پروردگار را نادیده می گیرند و علت اصلی این موهبت را تنها عوامل طبیعی و یا معبودهای خرافی می شمردند .

ضمناً آیات بعد نشان می دهد که منظور از شرک در این آیات شرک به معنی بت پرستی است نه محبت فرزند و امثال آنها .

بنابراین آیات فوق پیرامون نوع انسان و گروه «زوج» و «زوجه‌ها» سخن می‌گوید . و همان گونه که در جلد سوم تفسیر نمونه صفحه ۲۴۵ اشاره کردیم آفرینش همسر انسان از انسان به این معنی نیست که جزیی از بدن او جدا و تبدیل به همسر شده باشد (آن‌چنان که در روایت مجعول و اسرائیلی نقل شده که حوا از دنده چپ آدم آفریده شد) ، بلکه منظور این است که همسر انسان از نوع و از جنس او است آن‌چنان که در آیه ۲۱ سورة روم می‌خوانیم: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا: از نشانه‌های قدرت خدا این است که از جنس شما همسرانی برای شما آفرید تا در کنار آنها بیاسایید » .

﴿۱۹۱﴾ **أَيْشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ**

آیا موجوداتی را شریک او قرار می‌دهند که چیزی را نمی‌آفرینند و خودشان مخلوقند؟

﴿۱۹۲﴾ **وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسُهُمْ يَنْصُرُونَ**

و نمی‌توانند آنها را یاری کنند و نه خودشان را یاری می‌دهند .

﴿۱۹۳﴾ وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَتَّبِعُكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صُمُّونَ

و هر گاه آن‌ها را به سوی هدایت دعوت کنید، از شما پیروی نمی‌کنند، برای آن‌ها تفاوت نمی‌کند چه آن‌ها را دعوت کنید و چه خاموش باشید.

آن‌ها که چنین هستند و ندای هادیان را نمی‌شنوند، چگونه می‌توانند دیگران را هدایت کنند؟ فخر رازی در تفسیر خود ذیل این آیه می‌نویسد: مشرکان هنگامی که به مشکلی گرفتار می‌شدند دست تضرع به سوی بت‌ها برمی‌داشتند و هنگامی که مشکلی برای آن‌ها واقع نمی‌شد، ساکت و خاموش بودند، قرآن به آن‌ها می‌گوید: خواه در برابر آن‌ها تضرع و زاری کنید و خواه خاموش بمانید هیچ تفاوتی نمی‌کند.

﴿۱۹۴﴾ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

آن‌هایی را که غیر از خدای خوانید (و پرستش می‌کنید) بندگانی همچون خود شما هستند،

آن‌ها را بخوانید و اگر است می‌گویید باید به شما پاسخ دهند (و تقاضایان را بر آورند). دقت در مضمون این آیه و آیه بعد نشان می‌دهد که با چهار دلیل، منطق بت پرستان ابطال گردیده و سرّ این که قرآن با استدلال‌های مختلف، پیرامون این مسأله بحث می‌کند و هر زمان برهانی تازه ارائه می‌دهد این است که «شُرک» بدترین دشمن ایمان و سعادت فرد و جامعه است و چون ریشه‌ها و شاخه‌های گوناگون در افکار بشر دارد و هر زمان به شکل تازه‌ای ظهور می‌کند و جوامع انسانی را مورد تهدید قرار می‌دهد لذا قرآن از هر فرصتی برای قطع این ریشه خبیث و شاخه‌هایش استفاده می‌کند. نخست می‌گوید: (إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَفْئَالِكُمْ). بنابراین معنی ندارد که انسان در مقابل چیزی که مثل خود او است، به سجده بیفتد و دست نیاز به سوی او دراز کند و مقدرات و سرنوشتش را در دست او بداند. به تعبیر دیگر مفهوم آیه این است که اگر دقت کنید می‌بینید، آن‌ها هم جسم دارند و اسیر زنجیر مکان و زمان هستند و محکوم قوانین طبیعتند و هم محدود از نظر عمر و زندگی و توانایی‌های دیگر، خلاصه هیچ امتیازی بر شما ندارند، تنها با خیال و وهم

امتیازی برای آنها ساخته‌اید .

در این‌که چرا در این آیه به معبودهای بت‌پرستان «عباد» که جمع «عبد» به معنی بنده است اطلاق شده در حالی که «عبد» را به «موجود زنده» می‌گویند ، تفسیرهای متعددی وجود دارد . نخست این‌که ممکن است اشاره به معبودهای انسانی ، همچون مسیح برای مسیحیان و فرشتگان برای بت‌پرستان عرب و امثال آن بوده است . دیگر این‌که ممکن است روی توهمی که آنها پیرامون بت‌ها داشتند با آنها سخن گفته‌باشد که اگر فرضاً آنها دارای عقل و شعوری هم باشند ، موجودی برتر از شما نخواهند بود . سوم این‌که «عبد» در لغت گاهی به معنی موجودی که تحت تسلط و فرمان دیگری است و در برابر آن خاضع است ، هر چند عقل و شعور نداشته باشد ، نیز گفته شده ، از جمله به جاده‌ای که مرتباً از آن رفت و آمد می‌کنند «مُعَبَّد» گفته شده است . سپس اضافه می‌کند اگر فکر می‌کنید آنها قدرت و شعوری دارند « آنها را بخوانید ببینید آیا شما را جواب می‌دهند اگر راست می‌گویید » (فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) . و این دومین دلیلی است که برای ابطال منطق آنها بیان

شده و آن این که سکوت مرگبارشان نشانه بی عرضگی آنها و عدم قدرتشان بر هر چیز است .

﴿۱۹۵﴾ **اَللّٰهُمَّ اَرْجُلُ يَمْشُونَ بِهَا اَمْ لَّهُمْ اَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا اَمْ لَّهُمْ اَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا اَمْ لَّهُمْ اُذُنٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلْ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوْنَ فَلَا تُنْظِرُوْنَ**

آیا (آنها) لا اقل همانند خود شما (پاهایی دارند که با آن راه بروند؟ یا دست‌هایی دارند که با آن چیزی را بگیرند (و کاری انجام دهند؟ یا چشمانی دارند که با آن ببینند؟ یا گوش‌هایی دارند که با آن بشنوند؟ (نه، هرگز، هیچ‌کدام) بگو (اکنون که چنین است) این بت‌هایی را که شریک خدا قرار داده‌اید (بر ضد من) بخوانید و برای من نقشه بکشید و لحظه‌ای مهلت ندهید (تا بدانید کاری از آنها ساخته نیست) .

«يَبْطِشُونَ» از ماده «بَطَش» به معنی گرفتن با قدرت و صولت و شدت است .

به این ترتیب آنها به قدری ضعیفند ، که حتی برای جابجا شدن نیاز به کمک شما دارند و برای دفاع از موجودیت خود ، نیازمند به حمایت هستند ، نه چشم بینا ، نه گوش شنوا و نه هیچ احساس دیگری در آنها وجود ندارد . سرانجام در پایان آیه ضمن تعبیر دیگری که

در حکم چهارمین استدلال است می‌گوید: (قُلْ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوا فَلَا تُنْظَرُونَ). یعنی اگر من دروغ می‌گویم و آن‌ها مقربان خدا هستند و من به حریم احترامشان جسارت کرده‌ام، پس چرا آن‌ها مرا غضب نمی‌کنند و نیروی آن‌ها و شما کمترین تأثیری در وضع من ندارند، بنابراین بدانید این‌ها موجودات غیر مؤثری هستند که توهمات شما به آن‌ها نیرو بخشیده.

﴿١٩٦﴾ إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ

(اما) ولی و سرپرست من خدایی است که این کتاب را نازل کرده است و او سرپرست همه صالحان است.

﴿١٩٧﴾ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصَرَكَمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ

و کسانی را که شما جز او می‌خوانید نمی‌توانند یاریتان کنند و نه (حتی) خودشان را یاری دهند.

﴿١٩٨﴾ وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَسْمَعُوا وَتَرْيَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ

و اگر از آن‌ها هدایت بخواهید سخنانتان را نمی‌شنوند و آن‌ها را می‌بینی (که با چشم‌های مصنوعیشان) به تو نگاه می‌کنند اما در حقیقت نمی‌بینند.

مضمون دو آیه اخیر در آیات گذشته نیز آمده بود و این تکرار به خاطر تأکید هر چه بیشتر روی مسأله مبارزه با بت پرستی و ریشه کن کردن نفوذ آن در روح و فکر مشرکان از طریق تلقین مکرر است .

﴿۱۹۹﴾ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ

با آن‌ها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکی‌ها دعوت نما و از جاهلان روی بگردان (و با آن‌ها ستیزه مکن) .

﴿۲۰۰﴾ وَإِنَّمَا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

و هرگاه وسوسه‌ای از شیطان به تو رسد به خدا پناه ببر، که او شنونده و داناست.

«عَفْو» گاهی به معنی مقدار اضافی چیزی آمده و گاهی به معنی حد وسط و میانه و گاه به معنی قبول عذر خطاکار و بخشیدن او و گاه به معنی آسان گرفتن کارها . قرائن آیات نشان می‌دهد که آیه فوق ارتباط با مسائل مالی و گرفتن مقدار اضافی از اموال مردم که بعضی از مفسران گفته‌اند ندارد ، بلکه مفهوم مناسب ، همان «آسان گرفتن» و «گذشت» و «انتخاب

حدّ وسط و میانه» است.^(۱)

«يَنْزَعَنَّكَ» از ماده نَزَعَ به معنی ورود در کاری، به قصد افساد و یا تحریک بر آن است. آیه مورد بحث اشاره به سه قسمت از وظایف رهبران و مبلغان به صورت خطاب به پیامبر شده، در آغاز می‌گوید: «در طرز رفتار با مردم سختگیر مباش و با آنها مدارا کن، عذرشان را بپذیر و بیش از آنچه قدرت دارند از آنها مخواه» (خُذِ الْعَفْوَ). بدیهی است اگر رهبر و مبلغ، شخص سختگیری باشد به زودی جمعیت از اطراف او پراکنده می‌شوند و نفوذ خود را در قلوب از دست خواهد داد، همان‌طور که قرآن مجید می‌گوید: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»: اگر سختگیر و بداخلاق و سنگدل بودی به طور مسلم از گرد تو پراکنده می‌شدند.^(۲) سپس دومین دستور را به این صورت می‌دهد: «مردم را به کارهای

۱- برای توضیح بیشتر درباره معنی «عفو» به جلد ۲ تفسیر نمونه صفحه ۸۰ مراجعه شود.

۲- ۱۵۹ / آل عمــــران .

نیک و آنچه را عقل و خرد، شایسته می‌شناسد و خداوند آن را نیک معرفی کرده، دستور ده» (وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ). اشاره به این‌که ترک سختگیری مفهومی مجامله کاری نیست، بلکه باید رهبران و مبلغان همه حقایق را بگویند و مردم را به سوی حق دعوت کنند و چیزی را فروگذار ننمایند. در مرحله سوم دستور به تحمل و بردباری در برابر جاهلان داده می‌گردد: «از جاهلان روی بگردان و با آنها ستیزه مکن» (وَاعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ). رهبران و مبلغان در مسیر خود با افراد متعصب، لجوج، جاهل و بی‌خبر و افرادی که سطح فکر و اخلاق آنها بسیار پایین است، روبرو می‌شوند، از آنها دشنام می‌شنوند، هدف تهمتشان قرار می‌گیرند، سنگ در راهشان می‌افکنند. راه پیروزی بر این مشکل گلاویز شدن با جاهلان نیست، بلکه بهترین راه تحمل و حوصله، نادیده گرفتن و نشنیده گرفتن این‌گونه کارها است و تجربه نشان می‌دهد برای بیدار ساختن جاهلان و خاموش کردن آتش خشم و حسد و تعصبشان، این بهترین راه است. در آیه دوم دستور دیگری می‌دهد که در حقیقت چهارمین وظیفه رهبران و مبلغان را تشکیل می‌دهد و آن این‌که بر سر راه آنها همواره وسوسه‌های شیطانی

در شکل مقام ، مال ، شهوت و امثال این‌ها خودنمایی می‌کند و شیطان و شیطان صفتان می‌کوشند آن‌ها را از طریق این وسوسه‌ها از مسیرشان منحرف سازند و از هدفشان بازدارند .

جامع‌ترین آیه اخلاقی در قرآن

از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده که در قرآن مجید ، آیه‌ای جامع‌تر در مسائل اخلاقی از آیه فوق (آیه نخست) نیست .^(۱) بعضی از دانشمندان در تفسیر این حدیث ، چنین گفته‌اند ، که از اصول فضایل اخلاقی بر طبق اصول قوای انسانی که «عقل» و «غضب» و «شهوت» است در سه قسمت خلاصه می‌شود . فضای عقلی که نامش «حکمت» است و در جمله **وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ** (به نیکی‌ها و شایستگی‌ها دستور ده) خلاصه شده . و فضایل نفسی در برابر طغیان و شهوت که نامش «عفت» است و در **خُذِ الْعَفْوَ** خلاصه گردیده . و تسلط بر نفس در برابر قوّه غضبیه که نامش «شجاعت» است ، در (**وَاعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ**) منعکس

۱- «مجمع البیان» ، ذیل آیه .

گردیده است. حدیث فوق را خواه به صورتی که مفسران گفته‌اند و در بالا اشاره شد تفسیر کنیم و خواه به صورت شرایط رهبر که ما عنوان کردیم، تفسیر شود، این واقعیت را بیان می‌کند که جمله‌های کوتاه و فشرده آیه فوق متضمن یک برنامه جامع و وسیع و کلی در زمینه‌های اخلاقی و اجتماعی است، به طوری که می‌توان همه برنامه‌های مثبت و سازنده و فضایل انسانی را در آن پیدا کرد و به گفته بعضی از مفسران، اعجاز قرآن در شکل «فشرده گویی» آمیخته با وسعت و عمق معنی، در آیه فوق کاملاً منعکس است. توجه به این نکته نیز لازم است که مخاطب در آیه گرچه شخص پیامبر است ولی همه امت و تمامی رهبران و مبلغان را شامل می‌شود. و نیز توجه به این نکته لازم است که در آیات فوق، هیچ مطلبی که مخالف مقام عصمت بوده باشد وجود ندارد، زیرا پیامبران و معصومان هم در برابر وسوسه‌های شیطان باید خود را به خدا بسپارند و هیچ کس از لطف و حمایت خدا در برابر وساوس شیطانی و نفس بی‌نیاز نیست، حتی معصومان. در بعضی از روایات نقل شده هنگامی که نخستین آیه فوق نازل شد، پیامبر از جبرئیل درباره آن توضیح خواست (که

چگونه با مردم مدارا و ترک سختگیری کند) جبرئیل گفت: نمی دانم باید از آن که می داند سؤال کنم ، سپس بار دیگر بر پیامبر نازل شد و گفت : « يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَغْفُوا عَنْ ظَلَمِكَ وَ تَغْطِيَ مَنْ حَزَمَكَ وَ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ : ای محمد! خداوند به تو دستور می دهد از آن ها که به تو ستم کرده اند (به هنگامی که قدرت پیدا کردی انتقام نگیری و) گذشت نمایی و به آن ها که تو را محروم ساخته اند ، عطا کنی و به آن ها که از تو بریده اند پیوند برقرار سازی » . (۱)

﴿ ۲۰۱ ﴾ إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ
 پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد (خدا و پاداش و کیفر او) می افتند (در پرتو یاد او راه حق را می بینند و) پینا می گردند .

وسوسه های شیطان

« طَائِفٌ » به معنی « طواف کننده » است ، گویا وسوسه های شیطانی همچون

طواف کننده‌ای پیرامون فکر و روح انسان پیوسته گردش می‌کنند تا راهی برای نفوذ بیابند ، اگر انسان در این هنگام به یاد خدا و عواقب شوم گناه بیفتد ، آن‌ها را از خود دور ساخته و رهایی می‌یابد وگرنه سرانجام در برابر وسوسه‌ها تسلیم می‌گردد . اصولاً هر کس در هر مرحله‌ای از ایمان و در هر سن و سال گهگاه گرفتار وسوسه‌های شیطانی می‌گردد و گاه در خود احساس می‌کند که نیروی محرک شدیدی در درون جانش آشکار شده و او را به سوی گناه دعوت می‌کند ، این وسوسه‌ها و تحریک‌ها، مسلماً در سنین جوانی بیشتر است ، در محیط‌های آلوده ، همچون محیط‌های امروز که مراکز فساد در آن فراوان و آزادی نه به معنی حقیقی بلکه به شکل بی‌بند و باری همه جا را فراگرفته و دستگاه‌های تبلیغاتی غالباً در خدمت شیطان و وسوسه‌های شیطانی هستند ، فزونتر می‌باشد ، تنها راه نجات از آلودگی در چنین شرایطی ، نخست فراهم ساختن سرمایه « تقوی » است که در آیه مورد بحث به آن اشاره شده و سپس « مراقبت » و سرانجام توجه به خویشتن و پناه بردن به خدا ، یاد الطاف و نعمت‌های او و مجازات‌های دردناک خطاکاران است . در روایات کراراً به اثر عمیق

ذکر خدا در کنار زدن وسوسه‌های شیطان اشاره شده است . حتی افراد بسیار باایمان و دانشمند و با شخصیت همیشه احساس خطر در مقابل وسوسه‌های شیطانی می‌کردند و از طریق مراقبت که در علم اخلاق بحث مشروحی دارد با آن می‌جنگیدند . اصولاً وسوسه‌های نفس و شیطان همانند میکرب‌های بیماری‌زا است ، که در همه وجود دارند ، ولی به دنبال بنیه‌های ضعیف و جسم‌های ناتوان می‌گردند ، تا در آن‌جا نفوذ کنند اما آن‌ها که جسمی سالم و نیرومند و قوی دارند ، این میکرب‌ها را از خود دفع می‌کنند .

جمله « إِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ » (به هنگام یاد خدا چشمشان بینا می‌شود و حق را می‌بینند) اشاره به این حقیقت است که وسوسه‌های شیطانی پرده بر دیده باطنی انسان می‌افکند ، آن‌چنان که راه را از چاه و دوست را از دشمن و نیک را از بد نمی‌شناسد ، ولی یاد خدا به انسان بینایی و روشنایی می‌بخشد و قدرت شناخت واقعیت‌ها را به او می‌دهد، شناختی که نتیجه‌اش نجات از چنگال وسوسه‌ها است.

﴿۲۰۲﴾ وَ إِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوْنَهُمْ فِی الْغٰیِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُوْنَ

(ولی ناپرهیزکاران) برادرانشان (یعنی شیاطین) آنان را پیوسته در گمراهی پیش می‌برند و باز نمی‌ایستند.

«إِخْوَان» کنایه از شیاطین است و ضمیر «هُمْ» به مشرکان و گنهکاران بازمی‌گردد، چنان‌که در آیه ۲۷ سورة اسراء می‌خوانیم: «إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ: تذکر کنندگان برادران شیطانند». «يَمُدُّوْنَهُمْ» از ماده «إِمْدَاد» به معنی کمک‌دادن و ادامه دادن و افزودن است یعنی پیوسته آن‌ها را به این راه می‌کشاند و پیش می‌روند. جمله «لَا يُقْصِرُوْنَ» به معنی این است که شیاطین در گمراه ساختن آن‌ها از هیچ چیز کوتاهی نمی‌کنند.

﴿۲۰۳﴾ وَ اِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآیَةٍ قَالُوا لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا قُلْ اِنَّمَا اَتَّبِعُ مَا یُوحٰی اِلَیَّ مِنْ رَبِّیْ هٰذَا بَصَائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ وَ هُدًی وَ رَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ

و هنگامی که (در نزول وحی تأخیر افتد) آیه‌ای برای آن‌ها نیامد می‌گویند چرا خودت (از پیش خود) آن را برنگزیدی بگو من تنها پیروی از چیزی می‌کنم که بر من وحی

می شود این وسیله ینایی از طرف پروردگارتان و مایه هدایت و رحمت است برای جمعیتی که ایمان می آورند .

«اجْتِنَاء» از ماده «جَبَايَت» در اصل به معنی جمع کردن آب در حوض و مانند آن است و لذا به حوض ، «جَابِيَة» گفته می شود ، جمع آوری خراج را نیز «جَبَايَت» می گویند . سپس به جمع آوری کردن چیزی به عنوان انتخاب «اجْتِنَاء» گفته شده است و جمله «لَوْلَا اجْتَنَيْتَهَا» به معنی چرا انتخاب نکردی است . از این آیه روشن می شود همه سخنان و کردار پیامبر از وحی آسمانی سرچشمه می گیرد و آن ها که غیر از این می گویند ، از قرآن بیگانه اند .

﴿۲۰۴﴾ **وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ**

هنگامی که قرآن خوانده شود گوش فرادهید و خاموش باشید تا مشمول رحمت خدا شوید .

به هنگام شنیدن تلاوت قرآن خاموش باشید

«أَنْصِتُوا» از ماده «أَنْصَات» به معنی سکوت توأم با گوش فرادادن است .

در این که آیا این سکوت و استماع به هنگام قرائت قرآن در تمام موارد است ، یا

منحصر به وقت نماز و هنگام قرائت امام جماعت و یا به هنگامی که امام در خطبه نماز جمعه تلاوت قرآن می‌کند ، در میان مفسران گفتگو بسیار است و احادیث مختلفی در کتب حدیث و تفسیر در این زمینه نقل شده است . آنچه از ظاهر آیه استفاده می‌شود این است که حکم ، عمومی و همگانی است و مخصوص به حال معینی نیست ، ولی روایات متعددی که از پیشوایان اسلام نقل شده به اضافه اجماع و اتفاق علماء بر عدم وجوب استماع در همه حال ، دلیل بر این است که این حکم به صورت کلی یک حکم استجابی است ، یعنی شایسته و مستحب است که در هر کجا و در هر حال کسی قرآن را تلاوت کند ، دگران به احترام قرآن سکوت کنند و گوش جان فرادهند و پیام خدا را بشنوند و در زندگی خود از آن الهام گیرند ، زیرا قرآن تنها کتاب قرائت نیست ، بلکه کتاب فهم و درک و سپس عمل است ، این حکم مستحب به قدری تأکید دارد که در بعضی از روایات از آن تعبیر به واجب شده است . در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود : « يَجِبُ الْإِنْصَاتُ لِلْقُرْآنِ فِي

الصَّلَاةُ وَ فِي غَيْرِهَا وَ إِذَا قُرَأَ عِنْدَكَ الْقُرْآنُ وَ جَبَّ عَلَيْكَ الْإِنْصَاتُ وَ الْإِسْتِمَاعُ: بر تو واجب است که در نماز و غیر نماز در برابر شنیدن قرآن سکوت و استماع کنی و هنگامی که نَد تو قرآن خوانده شود، لازم است سکوت کردن و گوش فرا دادن^(۱). حتی از بعضی از روایات استفاده می‌شود که اگر امام جماعت مشغول قرائت باشد فرد دیگری، آیه‌ای از قرآن تلاوت کند، مستحب است سکوت کند تا او آیه را پایان دهد، سپس امام قرائت را تکمیل کند، چنان‌که از امام صادق علیه السلام نقل شده که: «عَلَى السَّامِعِ فِي نَمَازٍ صَبْحٍ بُوَدَ وَ «إِنْ كُنَا» (همان مرد منافق تیره دل) در پشت سر امام علیه السلام مشغول نماز بود، ناگاه در نماز این آیه را تلاوت کرد: "وَلَقَدْ أَوْحَى إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَنْزِيلُ أُنزِلَتْ لِيَحْبِطَنَّ عَنْكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ" (و هدفش از خواندن آیه این بود که به طور کنایه به علی علیه السلام احتمالاً در مورد قبول حکمت در میدان «صفین» اعتراض کند) اما باین حال امام علیه السلام برای

۱- «تفسیر برهان»، جلد ۲، صفحہ ۵۷.

احترام قرآن سکوت کرد تا وی آیه را به پایان رسانید، سپس امام علیه السلام به ادامه قرائت نماز بازگشت و "اِنَّ كُؤًا" کار خود را دو مرتبه تکرار کرد باز امام علیه السلام سکوت کرد و "اِنَّ كُؤًا" برای سومین بار آیه را تکرار نمود و علی علیه السلام مجدداً به احترام قرآن سکوت کرد، سپس حضرت ابن آیه را تلاوت فرمود: "فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ" (اشاره به این که مجازات دردناک الهی در انتظار منافقان و افراد بی ایمان است و در برابر آنها باید تحمل و حوصله به خرج داد) سرانجام امام سوره را تمام کرده و به رکوع رفت.^(۱) از مجموع این بحث روشن می شود که استماع و سکوت به هنگام شنیدن آیات قرآن کار بسیار شایسته ای است ولی به طور کلی واجب نیست و شاید علاوه بر اجماع و روایات جمله «لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (شاید مشمول رحمت خدا بشوید) نیز اشاره به مستحب بودن این حکم باشد. تنها موردی که این حکم الهی شکل وجوب به خود می گیرد موقع نماز

۱- «تفسیر برهان»، جلد ۲، صفحه ۵۶.

جماعت است که مأوم به هنگام شنیدن قرائت امام باید سکوت کند و گوش فرا دهد ، حتی جمعی از فقها این آیه را دلیل بر سقوط قرائت حمد و سوره از مأوم دانسته اند . از جمله روایاتی که دلالت بر این حکم دارد حدیثی است که از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود : «وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فِي الْقَرِیْضَةِ خَلْفَ الْإِمَامِ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ انصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ : هنگامی که قرآن در نماز قریضه و پشت سر امام خوانده می شود ، گوش فرادهید و خاموش باشید شاید مشمول رحمت الهی شوید» .^(۱) و اما در مورد کلمه « لَعَلَّ » (شاید) که در این گونه موارد به کار می رود ، سابقاً هم اشاره کرده ایم که منظور این است برای این که مشمول رحمت خدا شوید ، تنها سکوت و گوش فرادادن کافی نیست ، شرایط دیگری از جمله عمل به آن دارد .

﴿ ۲۰۵ ﴾ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ

۱- «تفسیر بربرهان» ، جلد ۲ ، صفحه ۵۷ .

وَالْأَضَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ

پروردگار تو را در دل خود از روی تضرع و خوف و آهسته و آرام، صبحگاهان و شامگاهان یاد کن و از غافلان مباش .

« تَضَرَّع » در اصل از ماده « ضَرَع » به معنی « پستان » گرفته شده و به کار کسی که با نوک انگشتان شیر می‌دوشد تَضَرَّع می‌گویند سپس به معنی اظهار خضوع و تواضع آمده است . « اَضَال » جمع « أَصِيل » به معنی نزدیک غروب و شامگاه است . یاد خدا در همه حال و در هر روز و در صبحگاهان و شامگاهان مایه بیداری دل‌ها و کنار رفتن ابرهای تاریک غفلت از دل آدمی است ، یاد خدا همچون باران بهاری است که چون بر دل بیارد گل‌های بیداری ، توجه ، احساس مسئولیت ، روشن بینی و هر گونه عمل مثبت و سازنده‌ای را می‌رویاند . ﴿ ۲۰۶ 〉 إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَلَهُ يَسْجُدُونَ

آن‌ها که (در مقام قرب) نزد پروردگار تواند هیچ‌گاه از عبادتش تکبر نمی‌ورزند و او را تسبیح

می‌گویند و برایش سجده می‌کنند.

کلمه «عِنْدَ رَبِّكَ» (آن‌ها نزد پروردگار تواند) به معنی قرب مکانی نیست، زیرا خداوند مکانی ندارد، بلکه اشاره به قرب مقامی است، یعنی آن‌ها با آن همه موقعیت و مقام باز در بندگی و یاد خدا و سجده و تسبیح کوتاهی ندارند، شما هم باید کوتاهی نکنید. به هنگام تلاوت آیه فوق، سجده کردن مستحب است، ولی بعضی از اهل تسنن مانند پیروان «ابوحنیفه» آن را واجب می‌شمرند.

بارالها! قلب ما را به نور یاد خودت روشن فرما همان روشنائی که در پرتو آن راه خویش را به سوی حقیقت بگشاییم و از آن در به پاداشتن پرچم حق و پیکار با ظالمان و ستمگران و درک مسؤولیت‌ها و انجام رسالت‌ها مدد گیریم.

پایان سوره اعراف

سورة انفال

فضیلت تلاوت سورة « انفال »

در فضیلت تلاوت این سوره روایتی از امام صادق علیه السلام به ما رسیده است که فرمود :
 « کسی که سورة " انفال " و " براءت " را در هر ماه بخواند ، هرگز روح نفاق در وجود او وارد نخواهد شد و از پیروان حقیقی امیرمؤمنان علی علیه السلام خواهد بود و در روز رستاخیز از مانده های بهشتی با آنها بهره می گیرد ، تا مردم از حساب خویش فارغ شوند .^(۱) البته فضایل سوره های قرآن و پاداش های بزرگی که به تلاوت کنندگان وعده داده شده تنها در پرتو خواندن الفاظ آن به دست نمی آید بلکه خواندن مقدمه ای است برای اندیشه و اندیشه وسیله ای است برای فهم و فهم مقدمه ای است برای عمل .

۱- « مجمع البیان » ، ذیل آیه .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِنام خداوند بخشنده بخشایشگر

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ
وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١﴾

از تو درباره انفال (غنائم و هر گونه مال بدون مالک شخصی) سؤال می کنند بگو : انفال

مخصوص خدا و پیامبر است ، پس از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید و میان برادرانی را

که باهم ستیزه دارند آشتی دهید و اطاعت خدا و پیامبرش را کنید اگر ایمان دارید .

انفال چیست ؟

«أَنْفَال» در اصل از ماده «نَفَلَ» به معنی زیادی است و این که به نمازهای مستحب

«نَافِلَة» گفته می شود چون اضافه بر واجبات است ، «نَوْفَل» به کسی گفته می شود که بخشش

زیاد داشته باشد . و اگر به غنائم جنگی نیز أَنْفَال گفته شده است ، یا به جهت این است که

یک سلسله اموال اضافی است که بدون صاحب می ماند و به دست جنگجویان می افتد

در حالی که مالک خاصی برای آن وجود ندارد و یا به این جهت است که جنگجویان برای پیروزی بر دشمن می‌جنگند، نه برای غنیمت، بنابراین غنیمت یک موضوع اضافی است که به دست آن‌ها می‌افتد. گرچه آیه فوق در زمینه غنائم جنگی وارد شده است، ولی مفهوم آن یک حکم کلی و عمومی است و تمام اموال اضافی یعنی آنچه مالک خصوصی ندارد را شامل می‌شود، به همین دلیل در روایاتی که از طریق اهل بیت به ما رسیده می‌بینیم که مفهوم وسیعی برای انفال بیان شده است، در روایات معتبر از امام باقر و امام صادق چنین می‌خوانیم: «انفال اموالی است که از دارالحرب بدون جنگ گرفته می‌شود و همچنین سرزمینی که اهلیش آن را ترک کرده و از آن هجرت می‌کنند و آن «فئی» نامیده می‌شود و میراث کسی که وارثی نداشته باشد و سرزمین و اموالی که پادشاهان به این و آن می‌بخشیدند، در صورتی که صاحب آن شناخته نشود و بیشه‌زارها و جنگل‌ها و دره‌ها و سرزمین‌های موات که همه این‌ها از آن خدا و پیامبر و بعد از او برای کسی است که قائم مقام او است و او آن را در هر راه که مصلحت خویش و مصلحت مردمی که تحت تکفل او

هستند ببیند، مصرف خواهد کرد^(۱). گرچه همه غنائم جنگی در حدیث بالا نیامده است، ولی در حدیث دیگری که از امام صادق علیه السلام نقل شده می‌خوانیم: «إِنَّ غَنَائِمَ بَدْرِ كَانَتْ لِلنَّبِيِّ خَاصَّةً فَقَسَمَهَا بَيْنَهُمْ تَفْضُلاً مِنْهُ: غَنَائِمَ بَدْرِ مَخْصُوصَ پیامبر بود و او به عنوان بخشش آن‌ها را در میان جنگجویان تقسیم کرد»^(۲).

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که مفهوم اصلی انفال نه تنها غنائم جنگی بلکه همه اموالی را که مالک خصوصی ندارد، شامل می‌شود و تمام این اموال متعلق به خدا و پیامبر و قائم مقام او است و به تعبیر دیگر متعلق به حکومت اسلامی است و در مسیر منافع عموم مسلمین مصرف می‌گردد. منتها در مورد غنائم جنگی و اموال منقولی که با پیکار به دست سربازان می‌افتد، قانون اسلام، چنان‌که در همین سوره شرح خواهیم داد،

۱- «کنز العرفان»، جلد ۱، صفحه ۲۵۴. ۲- «کنز العرفان»، جلد ۱، صفحه ۲۵۴.

بر این قرار گرفته که چهارپنجم آن را به عنوان تشویق و جبران گوشه‌ای از زحمات جنگجویان به آن‌ها داده شود و تنها یک پنجم از آن به عنوان خمس در مصارفی که ذیل آیه ۴۱ اشاره خواهد شد مصرف گردد و به این ترتیب غنائم نیز در مفهوم عمومی انفال مندرج است و در اصل، ملک حکومت اسلامی است و بخشیدن چهارپنجم آن به جنگجویان به عنوان عطیه و تفضل است. ممکن است تصور شود که آیه فوق (بنابراین که غنائم جنگی را نیز شامل می‌شود) با آیه ۴۱ همین سوره که می‌گوید: «تنها یک پنجم غنائم (خمس آن‌ها) متعلق به خدا و پیامبر و سایر مصارف است» منافات دارد زیرا مفهوم آن این است که چهارپنجم باقی‌مانده به جنگجویان متعلق است.

ولی با توجه به آن‌چه در بالا گفته شد، روشن می‌شود که غنائم جنگی در اصل همه متعلق به خدا و پیامبر است و این یک نوع بخشش و تفضل می‌باشد که چهارپنجم آن را در اختیار جنگجویان می‌گذارند و به تعبیر دیگر حکومت اسلامی چهارپنجم حق خود را از غنائم منقول در مورد مجاهدین مصرف می‌کند و به این ترتیب هیچ‌گونه منافاتی باقی

نمی ماند . و از این جا نیز روشن می شود که آیه خمس ، آن چنان که بعضی از مفسران پنداشته اند ، آیه انفال را نسخ نمی کند ، بلکه هر دو به قوت خود باقی هستند .

اهمیت ایجاد تفاهم بین مردم

در شأن نزول آیه فوق آمده است که در میان بعضی از مسلمانان مشاجره ای در مورد غنائم جنگی واقع شد و برای قطع این مشاجره نخست ریشه آن که مسأله غنیمت بود زده شد و به طور در بست در اختیار پیامبر قرار گرفت ، سپس دستور اصلاح میان مسلمانان و افرادی را که با هم مشاجره کردند ، به دیگران داد .

اصولاً «إِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ» و ایجاد تفاهم و زدودن کدورت ها و دشمنی ها و تبدیل آن به صمیمیت و دوستی ، یکی از مهم ترین برنامه های اسلامی است .

«ذات» به معنی خلقت و بنیه و اساس چیزی است و «بَيْن» به معنی حالت ارتباطی و پیوندی میان دو شخص یا دو چیز است ، بنابراین «اصلاح ذات البین» به معنی اصلاح اساس ارتباطات و تقویت و تحکیم پیوندها و از میان بردن عوامل و اسباب تفرقه و نفاق

است . در تعلیمات اسلامی به اندازه‌ای به این موضوع اهمیت داده شده که به عنوان یکی از برترین عبادات معرفی گردیده است ، امیرمؤمنان علی علیه السلام در آخرین وصایایش به هنگامی که در بستر شهادت بود به فرزندانش فرمود : « إِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمَا رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ : إِصْلَاحُ ذَاتِ الْبَيِّنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصَّيَامِ : مَنْ إِذَا جَدُّ شَمَائِمًا بِرَ شَنِيدَمْ که می‌فرمود اصلاح رابطه میان مردم از انواع نماز و روزه مستحب هم برتر است » . (۱)

در کتاب «کافی» از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده که فرمود : « صَدَقَةُ يُحِبُّهَا اللَّهُ إِصْلَاحُ بَيْنِ النَّاسِ إِذَا تَفَاسَدُوا وَ تَقَارُبُ بَيْنِهِمْ إِذَا تَبَاعَدُوا : عطیه و بخششی را که خداوند دوست دارد اصلاح بین مردم است هنگامی که به فساد گرایند و نزدیک ساختن آنها به یکدیگر است به هنگامی که از هم دور شوند » . (۲) و نیز در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده که به « مُفْضَلُ » (یکی

۱- « نهج البلاغه » .

۲- « اصول کافی » ، بَابُ إِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَيِّنِ ، حدیث ۱ و ۲ .

از یاران امام) فرمود: «إِذَا رَأَيْتَ بَيْنَ اثْنَيْنِ مِنْ شِيعَتِنَا مُنَازَعَةً فَأَقْتَدِهَا مِنْ مَالِي»^(۱) هنگامی که میان دو نفر از پیروان ما مشاجره‌ای ببینی (که مربوط به امور مالی است) از مال من غرامت بپرداز» (و آن‌ها را با هم صلح ده). و به همین دلیل در یکی دیگر از روایات می‌خوانیم که مُفَضَّل روزی دو نفر از شیعیان را دید که در مورد ارث با هم نزاع دارند آن‌ها را به منزل خود دعوت کرد و چهارصد درهم که مورد اختلاف آن‌ها بود به آن‌ها پرداخت و غائله را ختم کرد، سپس به آن‌ها گفت: «بدانید که این از مال من نبود، ولی امام صادق علیه السلام به من دستور داده است که در این‌گونه موارد با استفاده از سرمایه امام، صلح و مصالحه در میان یاران ایجاد کنم».^(۲) علت این‌همه تأکید در زمینه مسأله اجتماعی با کمی دقت روشن می‌شود زیرا عظمت و توانایی و قدرت و سربلندی یک ملت، جز در سایه تفاهم و تعاون ممکن نیست، اگر

۱ و ۲- «اصول کافی»، «بَابُ إِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ»، حدیث ۱ و ۲.

مشاجره‌ها ، اختلافات کوچک اصلاح نشود ، ریشه عداوت و دشمنی تدریجاً به دل‌ها نفوذ می‌کند و یک ملت متحد را به جمعی پراکنده مبدل می‌سازد جمعی آسیب‌پذیر ، ضعیف و ناتوان و زبون در مقابل هر حادثه و هر دشمن و حتی میان چنین جمعیتی بسیاری از مسائل اصولی اسلام همانند نماز و روزه و یا اصل موجودیت قرآن به خطر خواهد افتاد . به همین دلیل بعضی از مراحل اصلاح ذات‌البین شرعاً واجب و حتی استفاده از امکانات بیت‌المال برای تحقق بخشیدن آن مجاز است و بعضی از مراحل آن که با سرنوشت مسلمانان زیاد تماس ندارد مستحب مؤکد است .

﴿ ۲ ﴾ اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ

مؤمنان تنها کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده شود دل‌هایشان ترسان می‌گردد و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می‌شود ایمانشان افزون می‌گردد و تنها بر پروردگارشان توکل دارند .

پنج صفت و یژة مؤمنان

« وَجَلَّ » همان حالت خوف و ترسی است که به انسان دست می‌دهد که سرچشمه آن یکی از این دو چیز است ، گاهی به خاطر درک مسؤولیت‌ها و احتمال عدم قیام به وظایف لازم در برابر خدا می‌باشد و گاهی به خاطر درک عظمت مقام و توجه به وجود بی‌انتها و پرمهابت او است . در این آیه و دو آیه بعد به پنج قسمت از صفات برجسته مؤمنان اشاره کرده که سه قسمت آن ، جنبه روحانی و معنوی و باطنی دارد و دو قسمت آن جنبه عملی و خارجی ، سه قسمت اول عبارتند از : « احساس مسؤولیت » و « تکامل ایمان » و « توکل » و دو قسمت دیگر عبارتند از « ارتباط با خدا » و « ارتباط و پیوند با خلق خدا » . نخست می‌گوید : « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ » . گاه می‌شود انسان به دیدن شخص بزرگی که راستی از هر نظر شایسته عنوان عظمت است می‌رود. شخص دیدار کننده گاهی آن‌چنان تحت تأثیر مقام پر عظمت او قرار می‌گیرد ، که احساس یک نوع وحشت در درون قلب خویش می‌نماید ، تا آن‌جا که به هنگام سخن

گفتن لکنّت زبان پیدا می‌کند و حتی گاهی حرف خود را فراموش می‌نماید ، هرچند آن شخص بزرگ نهایت محبت و علاقه را به او و همه دارد و کار خلافی نیز از این شخص سر نزده است ، این نوع ترس ، بازتاب و عکس العمل درک عظمت است . قرآن مجید می‌گوید : « لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ: اگر این قرآن را بر کوه نازل می‌کردیم ، خاشع و ترسان و از خوف خدا شکافته می‌شد » (۲۱ / حشر) . و نیز می‌خوانیم : « إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ : تنها بندگان عالم و آگاه از عظمت خدا ، از او می‌ترسند » (۲۸ / فاطر) . و به این ترتیب پیوندی میان آگاهی و خوف ، همواره برقرار است ، بنابراین اشتباه است ، که ما سرچشمه خوف و خشیت را تنها عدم انجام وظایف و مسؤولیت‌ها بدانیم . سپس دومین صفت آن‌ها را چنین بیان می‌کند : آن‌ها همواره در مسیر « تکامل » پیش می‌روند و لحظه‌ای آرام ندارند ، « و هنگامی که آیات خدا بر آن‌ها خوانده شود بر ایمانشان افزوده می‌شود » (وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا) . نمو و تکامل ، خاصیت همه موجودات زنده است ، موجود فاقد نمو و تکامل یا مرده‌است و یا در سراسیمگی مرگ قرار گرفته ، مؤمنان

راستین ، ایمانی زنده دارند ، که نهالش با آبیاری از آیات خدا روز به روز نمو بیشتر و گل ها و شکوفه ها و میوه های تازه تری پیدا می کند ، آنها همچنان مردگان زنده نما در جا نمی زنند و در یک حال رکود و یکنواختی مرگبار نیستند ، هر روز که نو می شود فکر و ایمان و صفات آنها هم نو می شود . سومین صفت بارز آنها این است که «تنها بر پروردگار خویش تکیه و توکل می کنند» (وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) .

افق فکر آنها آنچنان بلند است که از تکیه کردن بر مخلوقات ضعیف و ناتوان هر قدر هم به ظاهر عظمت داشته باشند ، ابا دارند ، آنها آب را از سرچشمه می گیرند و هر چه می خواهند و می طلبند ، از اقیانوس بی کران عالم هستی ، از ذات پاک پروردگار می خواهند ، روحشان بزرگ و سطح فکرشان بلند و تکیه گاهشان تنها خدا است .

اشتباه نشود مفهوم توکل آنچنان که بعضی از تحریف کنندگان پنداشته اند ، چشم پوشی از عالم اسباب و دست روی دست گذاشتن و به گوشه ای نشستن نیست ، بلکه مفهومی خودسازی و بلندنظری و عدم وابستگی به این و آن و ژرف نگری است ، استفاده از عالم

اسباب جهان طبیعت و حیات ، عین توکل بر خدا است، زیرا هر تأثیری در این اسباب است به خواست خدا و طبق اراده او است.

﴿ ۳ ﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَهُمْ يُنْفِقُونَ

آن‌ها که نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آن‌ها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند .

تعبیر به اقامه نماز (به جای خواندن نماز) اشاره به این است که نه تنها خودشان نماز می‌خوانند بلکه کاری می‌کنند که این رابطه محکم با پروردگار همچنان و در همه جا برپا باشد و تعبیر به « مِمَّا رَزَقْنَهُمْ » (از آنچه به آن‌ها روزی داده‌ایم) تعبیر وسیعی است که تمام سرمایه‌های مادی و معنوی را دربرمی‌گیرد، آن‌ها نه تنها از اموالشان بلکه از علم و دانششان ، از هوش و فکرشان ، از موقعیت و نفوذشان و از تمام مواهبی که در اختیار دارند در راه بندگان خدا مضایقه نمی‌کنند .

﴿ ۴ ﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ

مؤمنان حقیقی آن‌ها هستند، برای آنان درجات (فوق العاده‌ای) نزد پروردگارشان است و

برای آن‌ها آموزش و روزی بی نقص و عیب است.

به راستی ما مسلمانان که دم از اسلام می‌زنیم و گاهی آن‌چنان خود را طلبکار از اسلام و قرآن می‌دانیم که از روی نادانی گناه عقب ماندگی‌ها را به گردن اسلام و قرآن می‌افکنیم، آیا اگر ما تنها مضمون این چند آیه را که روشنگر صفات مؤمنین راستین است در زندگی خود پیاده کنیم و ضعف و زبونی و وابستگی به این و آن را در پناه ایمان و توکل از خود دور سازیم و هر روزی که بر ما می‌گذرد، در مرحله تازه‌ای از ایمان و آگاهی گام بگذاریم و همواره در پرتو ایمان احساس مسئولیت در برابر آنچه در اجتماعمان می‌گذرد داشته باشیم، رابطه ما با خدا و خلق آن‌چنان قوی باشد که از همه سرمایه‌های وجود خویش در پیشبرد اجتماع اتفاق کنیم روزگاران چنین خواهد بود که امروز است؟ ذکر این موضوع نیز لازم است، که ایمان مرحله‌ای دارد و درجاتی، ممکن است در پاره‌ای از مراحل به قدری ضعیف باشد که جلوه‌های عملی قابل ملاحظه‌ای از خود نشان ندهد و با بسیاری از

آلودگی‌ها نیز بسازد ، ولی یک ایمان راسخ و حقیقی و محکم محال است از جنبه‌های عملی و مثبت و سازنده خالی شود .

﴿ ۵ ﴾ كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَرِهُونَ

(ناخشنودی پاره‌ای از شما از چگونگی تقسیم‌غنائم بدر) همانند آن‌است که خداوند تو را از خانه‌ات به حق بیرون‌فروستاد (به‌سوی میدان بدر) در حالی که جمعی از مؤمنان کراهت داشتند (ولی سرانجامش پیروزی آشکار بود).

بنابراین نباید با دید محدود خود ، احکام الهی را ارزیابی کنید ، بلکه باید در برابر آن‌ها سر تسلیم فرود آرید و از نتایج نهایی بهره‌مند شوید . کلمه « بِالْحَقِّ » اشاره به این است که این فرمان خروج ، طبق یک وحی الهی و دستورآسمانی صورت‌گرفت که نتیجه‌اش وصول به حق برای جامعه اسلامی بود .

﴿ ۶ ﴾ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ

آن‌ها با این‌که می‌دانستند این فرمان خدا است باز با تو مجادله می‌کردند (و آن‌چنان

ترس و وحشت آنها را فرا گرفته بود که (گویی به سوی مرگ رانده می شوند و (آن را با چشم خود) می نگرند.

«این گروه ظاهربین و کم حوصله در مسیر راه به سوی بدر مرتباً با تو مجادله و گفتگو در این فرمان حق داشتند و با این که این واقعیت را دریافته بودند که این فرمان خدا است، ولی باز دست از اعتراض خویش برنمی داشتند». «و آن چنان ترس و وحشت سراسر وجود آنها را فرا گرفته بود که گویی به سوی مرگ رانده می شوند و مرگ و نابودی خویش را با چشم خود می بینند». ولی حوادث بعد نشان داد که آنها چقدر گرفتار اشتباه و ترس و وحشت بی دلیل بودند و این جنگ چه پیروزی های درخشانی برای مسلمانان به بار آورد، با دیدن چنین صحنه ای چرا بعد از جنگ بدر، در مورد غنائیم زبان به اعتراض می گشایند. ضمناً از تعبیر «فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (جمعی از مؤمنان) روشن می شود که اولاً: این مشاجره و گفتگو به خاطر روح نفاق و بی ایمانی نبود، بلکه بر اثر ضعف ایمان و نداشتن بیش کافی در مسائل اسلامی بود. و ثانیاً: تنها عده محدودی این چنین فکر می کردند و اکثریت که از مسلمانان مجاهد

راستین بودند تسلیم فرمان پیامبر و اوامر او بودند.

و إِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَه تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ﴿٧﴾

و (به یاد بیاورید) هنگامی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه (کاروان تجاری قریش یا لشکر آنها) برای شما خواهد بود اما شما دوست می داشتید که کاروان برای شما باشد (و بر آن پیروز شوید) ولی خداوند می خواهد حق را با کلمات خود تقویت و ریشه کافران را قطع کند (لذا شمارا بالشکر قریش درگیر ساخت).

غزوة بدر نخستین درگیری مسلحانة اسلام و کفر

برای روشن شدن تفسیر آیه فوق و آیات آینده قبلاً باید فشرده ای از جریان این جهاد اسلامی که نخستین درگیری مسلحانة مسلمانان با دشمنان سرسخت و خون آشام بود، از نظر بگذرانیم، تا ریزه کاری ها و اشاراتی که در این آیات هست کاملاً روشن گردد. طبق آنچه تاریخ نویسان و محدثان و مفسران آورده اند، غزوة بدر از این جا آغاز شد که

«ابوسفیان» بزرگ «مکه» در رأس یک کاروان نسبتاً مهم تجارتی که از چهل نفر با ۵۰ هزار دینار مال التجاره تشکیل می‌شد از شام به سوی مدینه بازمی‌گشت، پیامبر به یاران خود دستور داد آماده حرکت شوند و به طرف این کاروان بزرگ که قسمت مهمی از سرمایه دشمن را با خود حمل می‌کرد بشتابند و با مصادره کردن این سرمایه، ضربه سختی بر قدرت اقتصادی و در نتیجه بر قدرت نظامی دشمن وارد کنند. پیامبر و یارانش حق داشتند دست به چنین حمله‌ای بزنند زیرا اولاً: با هجرت مسلمانان از مکه به مدینه بسیاری از اموالشان به دست مکیان افتاد و خسارت سنگینی به آنها وارد شد و آنها حق داشتند چنین خسارتی را جبران کنند، از این گذشته مردم مکه در طی ۱۳ سال اقامت پیامبر و مسلمین در آنجا کاملاً نشان داده بودند که از هیچ‌گونه ضربه و صدمه به مسلمانان فروگذار نخواهند کرد و حتی آماده کشتن شخص پیامبر نیز شدند چنین دشمنی با هجرت پیامبر به مدینه بیکار نخواهد نشست و مسلماً نیروی خود را برای ضربه قاطع‌تری بسیج خواهد کرد، پس عقل و منطق ایجاب می‌کند که مسلمانان به عنوان یک اقدام

پیشگیرانه با مصادره کردن سرمایه عظیم کاروان تجارتی آنها ضربه سختی بر آنان وارد سازند و هم بنیه اقتصادی و نظامی خود را برای دفاع از خویشتن در آینده قوی کنند و این اقدامی است، که در همه برنامه‌های جنگی دنیا، در امروز و گذشته بوده و هست و آنها که بدون در نظر گرفتن این جهات، سعی دارند حرکت پیامبر را به سوی قافله در شکل یک نوع غارتگری منعکس سازند یا افراد بی‌اطلاعی هستند، که از ریشه‌های مسائل تاریخی اسلام بی‌خبرند و یا مغرضانی که سعی دارند واقعیت‌ها را دگرگون جلوه دهند. به هر حال ابوسفیان از یک سو به وسیله دوستان خود در مدینه از این تصمیم پیامبر آگاه شد و از سوی دیگر چون موقعی که این کاروان برای آوردن مال‌التجاره به سوی شام می‌رفت نیز مورد چنین تعرض احتمالی قرار گرفته بود، قاصدی را با سرعت به مکه فرستاد، تا جریان را به اطلاع اهل مکه برساند، قاصد در حالی که طبق توصیه ابوسفیان بینی شتر خود را دریده و گوش آن را بریده و خون به طرز هیجان‌انگیزی از شتر می‌ریخت و پیراهن خود را از دو طرف پاره کرده بود و وارونه سوار بر شتر نشسته بود تا توجه همه

مردم را به سوی خود جلب کند ، وارد مکه شد و فریاد برآورد : ای مردم پیروزمند کاروان خود را دریابید ، کاروان خود را دریابید ، بشتابید و عجله کنید اما باور نمی‌کنم به موقع برسید ، زیرا محمد و افرادی که از دین شما خارج شده‌اند برای تعرض به کاروان از مدینه بیرون شتافتند ، در این موقع خواب عجیب و وحشتناکی که «عَاتِکَة» فرزند عبدالمطلب و عمهٔ پیامبر دیده بود دهان به دهان می‌گشت و بر هیجان مردم می‌افزود . جریان خواب این بود که او سه روز قبل در خواب دیده بود که شخصی فریاد می‌زند ، مردم به سوی قتلگاه خود بشتابید و سپس این منادی بر فراز کوه «ابوقبیس» رفت و قطعه سنگ بزرگی را از بالا به حرکت درآورد ، این قطعه سنگ متلاشی شد و هر قسمتی از آن به یکی از خانه‌های قریش اصابت کرد و نیز از درهٔ مکه سیلاب خون جاری شد .

هنگامی که وحشت زده از خواب بیدار شد و به برادرش «عباس» خبر داد ، مردم در وحشت فرو رفتند ، اما هنگامی که داستان این خواب به گوش «ابوجهل» رسید ، گفت : این زن پیامبر دومی است که در فرزندان عبدالمطلب ظاهر شده ، قسم به بت‌های «لات» و

«عزی» که سه روز مهلت می‌دهیم اگر اثری از تعبیر خواب او ظاهر نشد، نامه‌ای را در میان خودمان امضا می‌کنیم که «بنی‌هاشم» دروغگوترین طوائف عربند، ولی روز سوم که از این کار گذشت، همان روزی بود که فریاد قاصد ابوسفیان همهٔ مکه را لرزان ساخت. و از آنجا که بسیاری از مردم مکه در این کاروان سهمی داشتند مردم به سرعت بسیج شدند و حدود ۹۵۰ نفر مرد جنگی که جمعی از آن‌ها بزرگان و سرشناسان مکه بودند با ۷۰۰ شتر و ۱۰۰ رأس اسب به حرکت درآمدند و فرماندهی لشکر به عهدهٔ ابوجهل بود. از سوی دیگر ابوسفیان برای این‌که خود را از تعرض مسلمانان مصون بدارد، مسیر خود را تغییر داد و به سرعت به سوی مکه گام برمی‌داشت. پیامبر اسلام با ۳۱۳ نفر که تقریباً مجموع مسلمانان مبارز اسلام را در آن روز تشکیل می‌دادند به نزدیکی سرزمین بدر، بین راه مکه و مدینه رسیده بود که خبر حرکت سپاه قریش به او رسید. در این هنگام با یاران خود مشورت کرد که آیا به تعقیب کاروان ابوسفیان و مصادرهٔ اموال کاروان پردازد و یا برای مقابله با سپاه آماده شود جمعی مقابله با سپاه دشمن را ترجیح دادند ولی گروهی از این کار

اکراه داشتند و ترجیح می‌دادند که کاروان را تعقیب کنند ، دلیل آن‌ها هم این بود که ما به هنگام بیرون آمدن از مدینه به قصد مقابله با سپاه مکه نبودیم و آمادگی رزمی برای درگیری با آن‌ها نداریم در حالی که آن‌ها با پیش‌بینی قطعی و آمادگی کافی برای جنگ، به‌سوی ما می‌آیند . این دودلی و تردید در این گروه هنگامی افزایش یافت که معلوم شد نفرات دشمن تقریباً بیش از سه برابر نفرات مسلمانان و تجهیزات آن‌ها چندین برابر تجهیزات مسلمانان است، ولی با همه این حرف‌ها پیامبر نظر گروه اول را پسندید و دستور داد آماده حمله به سپاه دشمن شوند ، هنگامی که دو سپاه با هم روبرو شدند ، دشمن نتوانست باور کند که مسلمانان با آن نفرات و تجهیزات کم به میدان آمده‌اند ، بلکه فکر می‌کرد قسمت مهم سپاه اسلام در جایی مخفی شده‌اند تا به موقع حمله خود را به طور غافلگیرانه شروع کنند ، لذا شخصی را برای تحقیق فرستادند ، اما به زودی فهمیدند که جمعیت همان است که دیده بودند . از طرفی همان‌طور که گفتیم جمعی از مسلمانان در وحشت و ترس فرو رفته بودند و اصرار داشتند که مبارزه با این گروه عظیم که هیچ‌گونه موازنه‌ای با آن‌ها ندارد صلاح نیست ،

ولی پیامبر با این وعده الهی آنها را دلگرم ساخت و گفت : « خداوند به من وعده داده که بر یکی از دو گروه پیروز خواهید شد ، یا بر کاروان قریش یا بر لشکرشان و وعده خداوند تخلف ناپذیر است ، به خدا سوگند گویا محل کشته شدن ابوجهل و عده ای از سران قریش را با چشم خود می بینم ، سپس به مسلمانان دستور داد که در کنار چاه بدر فرود آیند (« بدر » در اصل نام مردی از قبیله « جُهینة » بود که چاهی در آن سرزمین احداث کرد ، بعداً آن چاه و آن سرزمین به نام سرزمین بدر و چاه بدر نامیده شد) . در این گیر و دار ابوسفیان توانست خود را با قافله از منطقه خطر رهایی بخشد و از طریق ساحل دریا (دریای احمر) از بیراهه به سوی مکه با عجله بشتابد و به وسیله قاصدی به لشکر پیغام فرستاد که خدا کاروان شما را رهایی بخشید ، من فکر می کنم مبارزه با محمد در این شرایط لزوم ندارد چون دشمنانی دارد که حساب او را خواهند رسید ، ولی رئیس لشکر ابوجهل به این پیشنهاد تن در نداد و به بت های بزرگ « لات » و « عزی » قسم یاد کرد که ما نه تنها با آنها مبارزه می کنیم بلکه تا داخل مدینه آنها را تعقیب خواهیم کرد و یا اسیرشان می کنیم و به مکه

می‌آوریم تا صدای این پیروزی به گوش تمام قبایل عرب برسد. سرانجام لشکرقریش نیز وارد سرزمین بدرشد و غلامان خود را برای آوردن آب به سوی چاه فرستادند، یاران پیامبر آن‌ها را گرفته و برای بازجویی به خدمت پیامبر آوردند، حضرت از آن‌ها پرسید: «شما کیستید؟» گفتند: «غلامان قریشیم»، فرمود: «تعداد لشکر چند نفر است»، گفتند: «اطلاعی از این موضوع نداریم» فرمود: «هر روز چند شتر برای غذا می‌کشند»، گفتند: «نه تا ده شتر»، فرمود: «جمعیت آن‌ها از نهصد تا هزار نفر است» (هر شتر خوراک یکصد مرد جنگی). محیط، محیط رعب‌آور و به راستی وحشتناکی بود، لشکر قریش که با ساز و برگ جنگی فراوان و نیرو و غذای کافی و حتی زنان خواننده و نوازنده برای تهییج یا سرگرمی لشکر قدم به میدان گذارده بودند، خود را با حریفی روبروی می‌دیدند که باورشان نمی‌آمد، با آن شرایط قدم به میدان جنگ بگذارند. پیامبر که می‌دید یارانش ممکن است، از وحشت شب را به آرامی ن خوابند و روز و فردا با جسم و روحی خسته در برابر دشمن قرار بگیرند، طبق یک وعده الهی به آن‌ها فرمود: «غم مخورید اگر نفرا تان کم است، جمع

عظیمی از فرشتگان آسمان به کمک شما خواهند شتافت و آنها را کاملاً دلداری داده به پیروزی نهایی که وعده الهی بود مطمئن ساخت به طوری که آنها شب را به آرامی خوابیدند . مشکل دیگری که جنگجویان از آن وحشت داشتند ، وضع میدان بدر بود که از شن های نرم که پاها در آن فرو می رفت پوشیده بود ، در آن شب باران جالبی بارید ، هم توانستند با آب آن وضو بسازند ، خود را شستشو و صفا دهند و هم زمین زیر پای آنها سفت و محکم شد و عجب این که این رگبار در سمت دشمن به طوری شدید بود که آنها را ناراحت ساخت . خبر تازه ای که به وسیله گزارشگران مخفی که از لشکر اسلام شبانه به کنار اردوگاه دشمن آمده بودند ، دریافت شد و به سرعت در میان مسلمانان انعکاس یافت این بود که آنها گزارش دادند ، که لشکر قریش با آن همه امکانات ، سخت بیمناکند گویی خداوند لشکری از وحشت در سرزمین قلب آنها فرو ریخته است ، فردا صبح لشکر کوچک اسلام با روحیه ای نیرومند در برابر دشمن صف کشیدند . قبلاً پیامبر به آنها پیشنهاد صلح کرد تا عذر و بهانه ای باقی نماند و نماینده ای به میان آنها فرستاد که من دوست ندارم شما

نخستین گروهی باشید که مورد حمله ما قرار می‌گیرید، بعضی از سران قریش مایل بودند این دستی را که به عنوان صلح به سوی آن‌ها دراز شده بفشارند و صلح کنند، ولی باز ابوجهل مانع شد. سرانجام آتش جنگ شعله‌ور گردید، «حمزه» عموی پیامبر و «علی» علیه السلام که جوان‌ترین افراد لشکر بودند و جمعی دیگر از جنگجویان شجاع اسلام در جنگ‌های تن به تن که سنت آن روز بود، ضربات شدیدی بر پیکر حریفان خود زدند و آن‌ها را از پای درآوردند، روحیه دشمن باز ضعیف‌تر شد، ابوجهل فرمان حمله عمومی صادر کرد و قبلاً دستور داده بود آن دسته از اصحاب پیامبر را که از مدینه‌اند به قتل برسانند و مهاجرین مکه را اسیر کنند و برای انجام یک سلسله تبلیغات به مکه آورند، لحظات حساسی بود پیامبر به مسلمانان دستور داده بود زیاد به انبوه جمعیت نگاه نکنند و تنها به حریفان خود بنگرند و دندان‌ها را روی هم فشار دهند و سخن کمتر بگویند و از خداوند مدد بخواهند و از فرمان پیامبر در همه حال سرنیچند و به پیروزی نهایی امیدوار باشند، پیامبر دست به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: «يَا رَبِّ اَنْ تَهْلِكَ هَذِهِ

الْعُصَابَةُ، لَمْ تُغَبَّدْ: اگر این گروه کشته شوند کسی تراپوستش نخواهد کرد. باد به شدت به سوی لشکر قریش می‌وزید و مسلمانان پشت به باد به آن‌ها حمله می‌کردند، استقامت و پایداری و دلاوری‌های آن‌ها قریش را در تنگنا قرار داده بود، در نتیجه هفتاد نفر از سپاه دشمن که ابوجهل در میان آن‌ها بود، کشته شدند و در میان خاک و خون غلطیدند و ۷۰ نفر به دست مسلمانان اسیر گشتند ولی مسلمانان تعداد کمی کشته بیشتر نداشتند و به این ترتیب نخستین پیکار مسلحانه مسلمانان با دشمن نیرومندشان با پیروزی غیرمنتظره‌ای پایان گرفت.^(۱) اکنون که چگونگی غزوه بدر را به طور فشرده دانستیم به تفسیر آیه باز می‌گردیم، در آیه مورد بحث اشاره به وعده پیروزی اجمالی خداوند در جریان جنگ بدر شده و می‌گوید: «به یاد بیاورید

۱- «نور الثقلین»، جلد ۲، از صفحه ۱۲۱ تا ۱۳۶ و «مجمع البیان» جلد ۴ از صفحه ۵۲۱ تا ۵۲۳ (باختصار و تلخیص و در پاره‌ای از موارد با توضیح).

هنگامی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه (کاروان تجاری قریش بالشکر آنها) در اختیار شما قرار خواهد گرفت » (وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ) . اما شما برای پرهیز از دردهای جنگ و تلفات و ناراحتی های ناشی از آن « دوست می داشتید کاروان در اختیارتان قرار بگیرد، نه لشکر قریش » (وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ) . در روایات آمده است که پیامبر به آنها فرمود : « إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ لَكُمْ إِمَّا الْعِمْرُ وَإِمَّا النَّفِيرُ » که « عِبر » به معنی کاروان و « نَفِیر » به معنی لشکر است ولی همان طور که در آیه ملاحظه می کنید به جای لشکر ، « ذَاتِ الشُّوْكَةِ » و به جای کاروان « غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ » تعبیر شده است . این تعبیر ، نکته لطیفی دربردارد ، زیرا « شَوْكَة » که به معنی قدرت و شدت است در اصل از « شَوْك » به معنی « خار » گرفته شده ، سپس به سرنیزه های سربازان و بعد از آن به هرگونه اسلحه ، « شَوْكَة » گفته شده و از آن جاکه سلاح نشانه قدرت و شدت است به هرگونه قدرت و شدت نیز، شوکه اطلاق می شود . بنابراین « ذَاتِ الشُّوْكَةِ » به معنی سربازان مسلح و « غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ » به معنی کاروان غیرمسلح است که اگر مردان مسلحی هم در آن بوده ، مسلماً

قابل ملاحظه نبوده‌اند. یعنی گروهی از شما روی حس راحت‌طلبی یا علاقه به منافع مادی، ترجیح می‌دادند که با مال التجارة دشمن روبرو شوند، نه با سربازان مسلح، در حالی که پایان جنگ نشان داد، صلاح و مصلحت قطعی آن‌ها در این بود که قدرت نظامی دشمن را درهم بکوبند، تا راه برای پیروزی‌های بزرگ آینده هموار گردد. لذا به دنبال آن می‌گوید: «خدا می‌خواهد به این وسیله حق را با کلمات خود تثبیت کند و آیین اسلام را تقویت نماید و ریشه کافران را قطع کند» (و يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ)^(۱). بنابراین، این یک درس بزرگ عبرت برای همه شما مسلمانان بود که در حوادث مختلف، دورنگر و آینده ساز باشید، نه کوتاه‌بین و تنها به فکر امروز، هر چند دورنگری و مال‌اندیشی مشکلات فراوانی دربرداشته باشد و کوتاه‌بینی توأم با آسایش و منافع مادی زودگذر، زیرا پیروزی

۱- «دابر» به معنی دنباله و عقب چیزی است، بنابراین قطع دابر کنایه از ریشه کن ساختن می‌باشد.

نخست یک پیروزی ریشه‌دار و همه‌جانبه است ، اما پیروزی دوم یک پیروزی سطحی و موقت است . این تنها درسی برای مسلمانان آن روز نبود ، بلکه مسلمانان امروز نیز باید از این تعلیم آسمانی الهام بگیرند ، نباید هرگز به خاطر مشکلات و ناراحتی‌ها و زحمات طاقت فرسا از برنامه‌های اصولی چشم‌پوشند و به سراغ برنامه‌های غیراصولی ولی ساده و کم‌زحمت بروند .

لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ﴿٨﴾

تأحقّ تثبیت شود و باطل از میان‌برود هرچند مجرمان کراهت داشته‌باشند.

آیا این آیه تأکید همان مطلبی است که در آیه پیش گفته شد همان‌طور که در نظر ابتدایی به چشم می‌خورد ؟ یا مطلب جدیدی را دربردارد ، بعضی از مفسران مانند «فخر رازی» در تفسیر «کبیر» و نویسندۀ «المنار» در تفسیرش چنین گفته‌اند که حق در آیه قبل اشاره به پیروزی مسلمانان در جنگ بدر بود ، اما حق در آیه دوم اشاره به پیروزی اسلام و قرآن است که نتیجه پیروزی نظامی در جنگ بدر بود و به این ترتیب ، پیروزی نظامی در آن

شرایط خاص مقدمه پیروزی هدف و مکتب بود .

﴿ ۹ ﴾ اِدْتَسْتَعِیْثُوْنَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابْ لَكُمْ اَنِّیْ مُمِدُّكُمْ بِالْفِیْ مِنَ الْمَلَائِکَةِ مُرْسِلِیْنَ
(به خاطر یابوری از منی را) که از شدت ناراحتی در میدان بدر از پروردگارتان تقاضای کمک می کردید و او تقاضای شما را پذیرفت (و گفت) من شما را با یک هزار از فرشتگان که پشت سر هم فرود می آیند یاری می کنم .

« مُرْسِلِیْنَ » از ماده « اِزْدَاف » به معنی پشت سر هم قرار گرفتن است ، بنابراین مفهوم این کلمه این می شود که فرشتگان پشت سر یکدیگر برای یاری مسلمانان فرود می آمدند . در پاره ای از روایات آمده که پیامبر نیز با مسلمانان در استغاثه و یاری طلبیدن از خداوند هم صدا بود ، دست خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و عرضه می داشت : « اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ لِیْ مَا وَعَدْتَنِیْ اَللّٰهُمَّ اِنْ تَهْلِكْ هَذِهِ الْعِصَابَةُ لَا تُغَبَّدُ فِی الْاَرْضِ : خداوندا وعده ای را که به من داده ای تحقق بخش ، پروردگارا اگر این گروه مؤمنان نابود شوند پرستش تو از زمین بر چیده خواهد شد » و آن قدر

پیامبر به این استغاثه و دعا ادامه داد که عبا از دوشش بر زمین افتاد .^(۱) در این هنگام « خداوند تقاضای شما را پذیرفت و فرمود : من شما را با یک هزار نفر از فرشتگان که پشت سر هم فرود می آیند، کمک و یاری می کنم » (فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْأَلْفِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ).

﴿ ۱۰ ﴾ وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

ولی خداوند این را تنها برای شادی و اطمینان قلب شما قرارداد و گرنه پیروزی جز از طرف خدا نیست خداوند توانا و حکیم است .

آیا فرشتگان جنگیدند ؟

در میان مفسران در این زمینه گفتگوی بسیار شده است ، بعضی معتقدند که فرشتگان

۱- « مجمع البیان » ، ذیل آیه .

رسماً وارد صحنه نبرد شدند و با سلاح‌های مخصوص به خود به لشکر دشمن حمله کردند و عده‌ای از آن‌ها را به خاک افکندند ، پاره‌ای از روایات را نیز در این زمینه نقل کرده‌اند . ولی قرائنی در دست است که نشان می‌دهد نظر گروه دوم که می‌گویند : فرشتگان تنها برای دلگرمی و تقویت روحیه مؤمنان نازل شدند ، به واقع نزدیک‌تر است . زیرا اولاً : در آیه فوق خواندیم که می‌فرمود : این‌ها تمام برای اطمینان قلب شما بوده است که با احساس این پشت‌گرمی بهتر مبارزه کنید ، نه این‌که آن‌ها اقدام به جنگ کرده باشند . ثانیاً : اگر بنا شود فرشتگان ، شجاعانه سربازان دشمن را به خاک افکنده باشند چه فضیلتی برای مجاهدین بدر باقی خواهد ماند که این‌همه در روایات از آن‌ها سخن به میان آمده است . ثالثاً : تعداد مقتولین بدر ۷۰ نفر بودند که قسمت مهمی از آن‌ها با شمشیر علی علیه السلام به خاک افتادند و قسمت دیگری به دست جنگجویان اسلام که غالباً قاتلین آن‌ها در تاریخ به نام ذکر شده‌اند ، بنابراین چه باقی می‌ماند برای فرشتگان و چه کسی را آن‌ها به خاک انداختند .

﴿ ۱۱ ﴾ اِذْ يَغْشِيكُمْ النُّعَاسُ اَمْنَةً مِنْهُ وَيُنْزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ

يُذْهِبُ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ

(به خاطر بیاورید) هنگامی را که خواب سبکی که مایه آرامش از ناحیه خدا بود شما را فروگرفت و آبی از آسمان برای شما فرو فرستاد تا با آن شما را پاک و پلیدی شیطان را از شما دور سازد و دل‌های شما را محکم و گام‌ها را با آن ثابت دارد .

« يُغَشِّي » از ماده « غَشَّيَان » به معنی پوشاندن و احاطه کردن است ، گویی خواب همچون پرده‌ای بر آن‌ها افکنده شد و آن‌ها را پوشاند . « نُغَاس » به ابتدای خواب و یا خواب کم و سبک و آرام بخش گفته می‌شود و شاید اشاره به این است که در عین استراحت آن‌چنان خواب عمیقی بر شما مسلط نشد که دشمن بتواند از موقعیت استفاده کرده و بر شما شبیخون بزند . و به این ترتیب مسلمانان در آن شب پراضطرار ، از این نعمت بزرگی که فردای آن روز در میدان مبارزه به آن‌ها کمک فراوانی کرد بهره گرفتند . سومین موهبتی را که در آن میدان به شما ارزانی داشت این بود ، « که آبی از آسمان برای شما فرو فرستاد » (وَ يُنْزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً) .

«تا به وسیله آن شما را پاک و پاکیزه کند و پلیدی شیطان را از شما دور سازد» (لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ) . این پلیدی ممکن است وسوسه های شیطانی بوده و ممکن است پلیدی جسمانی بر اثر جنابت بعضی در آن شب و یا هر دو و در هر حال این آب حیاتبخش که در گودال های اطراف بدر جمع شده بود ، در حالی که دشمن چاه ها را در اختیار گرفته بود و مسلمانان نیاز شدیدی برای شستشو و رفع عطش به آن داشتند همه این پلیدی ها را شست و با خود برد .

به علاوه «خدای خواست با این نعمت دل های شما را محکم دارد» (وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ) و نیز «می خواست در آن شنزار که پای شما فرو می رفت و لغزنده بود ، به وسیله ریزش باران گام های شما را محکم کند» (وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ) .

﴿١٢﴾ اِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَبَيَّنُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا سَأُلْقِيَ فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ
(به خاطر بیاورید) موقعی را که پروردگارت به فرشتگانی وحی کرد من با شما هستم

کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم بدارید، به‌زودی در دل‌های کافران ترس و وحشت می‌افکنم ضربه‌ها را بر بالاتر از گردن (بر سرهای دشمنان) فرود آرید و دست و پای آن‌ها را از کار بیندازید.

«بَنَان» جمع «بَنَانَة» به معنی سرانگشت دست یا پا و یا خود انگشتان است و در آیه مورد بحث می‌تواند کنایه از دست و پا بوده باشد و یا به معنی اصلیش که انگشتان است، زیرا قطع شدن انگشتان و از کار افتادن آن‌ها اگر در دست باشد قدرت حمل سلاح را از انسان می‌گیرد و اگر در پا باشد، قدرت حرکت را. و این راستی عجیب بود که ارتش نیرومند قریش در برابر سپاه کوچک مسلمانان، طبق نقل تواریخ، آن‌چنان روحیه خود را باخته بود که جمعی از درگیر شدن با مسلمانان بسیار وحشت داشتند، گاه پیش خود فکر می‌کردند این‌ها افراد عادی نیستند بعضی می‌گفتند: مرگ را بر شترهای خویش حمل کرده و از یثرب (مدینه) برایتان سوغات آورده‌اند. شک نیست که این رعب‌افکنی در دل دشمن که از عوامل مؤثر پیروزی بود بدون حساب نبود، آن پایمردی مسلمانان، آن نماز جماعت و

شعارهای گرم و داغشان ، آن اظهار وفاداری مؤمنان راستین و سخنانی همچون سخنان «سعد بن معاذ» که به عنوان نمایندگی از طرف انصار به پیامبر عرض کرد : « پدر و مادرم به فدایت باد ای رسول خدا ما به تو ایمان آورده ایم و به نبوت تو گواهی داده ایم که هر چه می گویی از طرف خدا است ، هر دستوری را می خواهی بده و از اموال ما هر چه می خواهی بگیر ، به خدا سوگند اگر به ما فرمان دهی که در این دریا (اشاره به دریای احمر که در آن نزدیکی بود) فرو رویم فرو خواهیم رفت ، ما آرزو داریم خداوند به ما توفیق دهد خدمتی کنیم که مایه روشنایی چشم تو شود » ، آری این گونه سخنان که به هر حال در میان دوست و دشمن پخش می شد به اضافه آن چه قبلاً از استقامت مردان و زنان مسلمان در مکه دیده بودند ، همگی دست به دست هم داد و وحشت برای دشمنان آفرید . باد شدیدی که به سوی جبهه دشمن می وزید و رگباری که بر آنها فرود آمد و خاطره وحشتناک خواب «عائكة» در مکه و مانند این ها عوامل دیگری برای وحشت و اضطراب آنها بود . سپس فرمانی را که در میدان بدر به وسیله پیامبر به مسلمانان داده بود ، به یاد می آورد و آن این

بود که هنگام نبرد با مشرکان از ضربه‌های غیرکاری بهره‌زید و نیروی خود را در آن صرف‌نکنید، بلکه ضربه‌های کاری بر پیکر دشمن فرود آرید «ضربه بر بالاتر از گردن، بر مغزها و سرهای آنها فرود آرید» (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ). «و دست و پای آنها را از کار بیندازید» (وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ).

﴿۱۳﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ

این به خاطر آن است که آنها با خدا و پیامبرش دشمنی ورزیدند و هرکس با خدا و پیامبرش دشمنی کند (کیفر شدیدی می‌بیند) خداوند شدید العقاب است. «شَاقُّوا» از ماده «شَقَّاق» در اصل به معنی شکاف و جدایی است و از آن‌جا که شخص مخالف و دشمن و عصیانگر، صف خود را جدا می‌کند به عمل او شَقَّاق گفته می‌شود. ﴿۱۴﴾ ذَٰلِكُمْ فَذُوقُوا وَهُوَ وَآلُ الْكَافِرِينَ عَذَابُ النَّارِ

این (مجازات دنیا) را بچشید و برای کافران مجازات آتش (در جهان دیگر) خواهد بود.

﴿۱۵﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ
ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که با انبوه کافران در میدان نبرد روبرو شوید به
آنها پشت نکنید .

فرار از جهاد ممنوع

«لَقِيتُمْ» از ماده «لِقاء» به معنی اجتماع و روبرو شدن است ولی در بسیاری از موارد به معنی روبرو شدن در میدان جنگ آمده است . «زَحَفَ» در اصل به معنای حرکت کردن به سوی چیزی است آن‌چنان که پاها به سوی زمین کشیده شود ، همانند حرکت کودک قبل از آن‌که راه بیافتد و یا شتر به هنگام خستگی که پای خود را به روی زمین می‌کشد سپس به حرکت لشکر انبوه نیز گفته شده است زیرا از دور چنان به نظر می‌رسد که گویی روی زمین می‌لغزند و به پیش می‌آیند . در آیه فوق به کار بردن کلمه « زَحَفَ » اشاره به این است که هر چند دشمن از نظر نفرات و تجهیزات فراوان و شما در اقلیت قرار داشته باشید نباید از میدان مبارزه فرار کنید همان‌گونه که نفرات دشمن در میدان بدر چند برابر شما بود و

پایداری به خرج دادید و سرانجام پیروز شدید . اصولاً فرار از جنگ یکی از بزرگترین گناهان در اسلام محسوب می شود منتهی با توجه به بعضی از آیات قرآن ، آن را مشروط به این دانسته اند که جمعیت دشمن حداکثر دو برابر مسلمانان بوده باشد که بحث آن به خواست خداوند در همین سوره ذیل آیه ۶۵ و ۶۶ خواهد آمد .

﴿ ۱۶ ﴾ **وَمَنْ يُؤَلِّمْ يَوْمَئِذٍ دُبرَهُ إِلَّا مَتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوِيَهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ**

و هرکس در آن هنگام به آن ها پشت کند، مگر در صورتی که هدفش کناره گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) بوده باشد، (چنین کسی) گرفتار غضب پروردگار خواهد شد و مأوای او جهنم و چه بد جایگاهی است . در این آیه دو صورت از مسأله فرار ، استثناء شده که در ظاهر شکل فرار دارد اما در باطن شکل مبارزه و جهاد . نخست صورتی است که از آن تعبیر به « مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ » شده «مُتَحَرِّف» از ماده « تَحَرَّف » به معنای کناره گیری از وسط به اطراف و کناره ها است و منظور

از این جمله این است که جنگ جویان به عنوان یک تاکتیک جنگی از برابر دشمن بگریزند و به کناری بروند که او را به دنبال خود بکشانند و ناگهان ضربه غافلگیرانه را بر پیکراو وارد سازند و یا به صورت جنگ و گریز دشمن را خسته کنند که جنگ گاهی حمله و گاهی عقب نشینی به عنوان حمله مجدد است و به قول عربها « الْحَرْبُ كَرٌّ وَ فَرٌّ » . شکل دوم آن است که جنگجویی خود را در میدان تنها بیند و برای پیوستن به گروه جنگجویان عقب نشینی کند و پس از پیوستن به آنها حمله را آغاز نماید . به هر حال دستور تحریم فرار از میدان نباید به شکل خشکی تفسیر شود که مانورها و تاکتیکهای جنگی را از میان ببرد همان مانورهایی که سرچشمه بسیاری از پیروزیها است . و در پایان آیه میفرماید نه تنها فرارکنندگان گرفتار خشم خدا می شوند بلکه « جایگاه آنها دوزخ و چه بد جایگاهی است » (وَ مَا أُوِيَهُ جَهَنَّمُ وَ يَنْسُ الْقَصِيْرُ) .

جمله « بَاء » از ماده « بَوَاء » به معنای مراجعت و منزل گرفتن آمده ، ولی ریشه آن به معنای صاف و مسطح کردن یک محل و مکان است و از آنجا که انسان به هنگام منزل

گرفتن محلّ خود را صاف و مسطح می‌کند این کلمه به این معنا آمده است ، همچنین چون انسان به منزلگاه خویش مراجعت می‌کند به معنای بازگشت نیز آمده است و در آیه بالا اشاره به این است که آن‌ها مشمول غضب مستمرّ و مداوم پروردگار می‌شوند گویی در خشم و غضب پروردگار منزل گرفته‌اند .

« مَأْوًى » در اصل به معنای پناهگاه است و این‌که در آیه بالا می‌خوانیم مأوای فرارکنندگان از جهاد جهنّم است اشاره به این است که آن‌ها با فرار می‌خواهند پناهگاهی برای خود انتخاب کنند که از هلاکت مصون بمانند ولی به عکس پناهگاه آن‌ها جهنّم می‌شود نه تنها در جهان دیگر بلکه در این جهان نیز در جهنمی سوزان از ذلّت و بدبختی و شکست و محرومیت ، پناه خواهند گرفت .

لذا در کتاب « عیون‌الخبار » امام «علی بن موسی الرضا» علیه السلام در پاسخ یکی از دوستانش که از فلسفه بسیاری از احکام سؤال می‌کند در زمینه فلسفه تحریم فرار از جهاد می‌نویسد : « خداوند به این دلیل فرار از جهاد را تحریم کرده که موجب وهن و سستی در دین و تحقیر برنامه‌

پیامبران و امامان و پیشوایان عادل می‌گردد و نیز سبب می‌شود که آنها نتوانند بر دشمنان پیروز شوند و دشمن را به خاطر مخالفت با دعوت به توحید پروردگار و از اجرای عدالت و ترک ستمگری و از میان بردن فساد کیفر دهند، به علاوه سبب می‌شود که دشمنان در برابر مسلمانان جسور شوند و حتی مسلمانان به دست آنها اسیر و مقتول گردند و سرانجام آیین خداوند عزوجل بر چیده شود.^(۱) در میان امتیازات فراوانی که علی (علیه السلام) داشت و گاهی خودش به عنوان سرمشق برای دیگران به آن اشاره می‌کند همین مسأله عدم فرار از میدان جهاد است آن جا که می‌فرماید: «إِنِّي لَمْ أَفِرَّ مِنَ الرَّخْفِ قَطُّ وَلَمْ يُبَارِزَنِي أَحَدٌ إِلَّا سَقَيْتُ الْأَرْضَ مِنْ دَمِهِ: مَنْ هِيَكَاهُ مِنْ بَرٍّ أَوْ نَبِيٍّ دُونَكَ» (با این که در طول عمرم در میدان‌های زیاد شرکت جستیم) و هیچ‌کس در میدان جنگ با من روپوشد مگر این که زمین را از خوش سیراب کردم». (۲)

﴿١٧﴾ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَ

۱- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۱۳۸. ۲- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۱۳۹.

لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

این شما نبودید که آن‌ها را کشتید بلکه خداوند آن‌ها را کشت و این تو نبودی (ای پیامبر که خاک و ریگ به صورت آن‌ها) پاشیدی بلکه خدا پاشید و خدا می‌خواست مؤمنان را به این وسیله به‌خوبی بیازماید، خداوند شنوا و دانا است.

«بَلَاءٌ» در اصل به معنای آزمایش کردن است منتهی گاهی به وسیله نعمت‌ها است که آن را «بَلَاءٌ حَسَنٌ» می‌گویند و گاهی به وسیله مصیبت‌ها و مجازات‌ها است که به آن «بَلَاءٌ سَيِّئٌ» گفته می‌شود، چنان‌که درباره بنی اسرائیل می‌خوانیم: «وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ: آن‌ها را به وسیله نعمت‌ها و مصائب آزمودیم» (۱۶۸/اعراف). در روایات اسلامی و مفسران آمده است که در روز بدر پیامبر علیه السلام به علی علیه السلام فرمود: «مشتی از خاک و سنگریزه از زمین بردار و به من بده»، علی علیه السلام چنین کرد و پیامبر آن‌ها را به سوی مشرکان پرتاب کرد و فرمود: «شَاهَتِ الْوُجُوهُ: رویتان زشت و سیاه باد» و نوشته‌اند که این کار اثر معجز‌آسایی داشت و از آن گرد و غبار و سنگریزه در چشم دشمنان فرو ریخت و وحشتی از آن به همه دست

داد . شک نیست که در ظاهر همه این کارها را پیامبر و مجاهدان بدر انجام دادند ، اما این که می‌گوید شما نبودید که این کار را کردید اشاره به این است که اولاً : قدرت جسمانی و روحانی و نیروی ایمان که سرچشمه این برنامه‌ها بود از ناحیه خدا به شما بخشیده شد و شما به نیروی خداداد در راه او گام برداشتید و ثانیاً : در میدان بدر حوادث معجزآسایی که سابقاً به آن اشاره کردیم تحقق یافت که مایه تقویت روحیه مجاهدان اسلام و موجب شکست روحیه دشمنان شد این تأثیر فوق‌العاده نیز از ناحیه پروردگار بود . در حقیقت آیه فوق اشاره لطیفی است به مکتب « لَا جَبْرَ وَ لَا تَقْوِیَصَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ : نه اجبار است و نه واگذاری مطلق بلکه چیزی است در میان این دو » است زیرا در عین این که نسبت کشتن دشمنان را به مسلمانان و نسبت پاشیدن خاک را به پیامبر می‌دهد در عین حال از آن‌ها این نسبت را سلب می‌کند (دقت کنید) . بدون شک در چنین عبارتی تناقضی وجود ندارد بلکه هدف این است که این کار ، هم کار شما بود و هم کار خدا ، کار شما بود چون به اراده او انجام گرفت و کار خدا بود چون نیرو و مدد از ناحیه او بود ، بنابراین آن‌ها که پنداشته‌اند آیه فوق دلیل بر

مکتب جبر است پاسخشان در خود آیه نهفته شده است . در پایان آیه اشاره به نکته مهم دیگری می‌کند و آن این‌که : میدان بدر یک میدان آزمایش برای مسلمانان بود «و خدا می‌خواست مؤمنان را از سوی خود به وسیله این پیروزی بیازماید» (وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا) . خدا می‌خواست در این نخستین برخورد مسلحانه مؤمنان با دشمنان نیرومند طعم پیروزی را به آن‌ها بچشانند و نسبت به آینده امیدوار و دلگرم سازد ، این موهبت الهی آزمونی برای همه آن‌ها بود ، ولی هرگز نباید آن‌ها از این پیروزی نتیجه منفی بگیرند و گرفتار غرور شوند ، دشمن را کوچک بشمرند ، خودسازی و آمادگی را فراموش کنند و از اتکای به لطف پروردگار غفلت نمایند . لذا با این جمله آیه را تمام می‌کنند که «خداوند هم شنواست و هم داناست» (إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) .

یعنی خدا صدای استغاثه پیامبر و مؤمنان را شنید و از صدق نیت و اخلاص آن‌ها آگاه و باخبر بود و به همین دلیل همگی را مشمول لطف قرار داد و بر دشمن پیروز ساخت و در آینده نیز خدا بر طبق نیت و میزان اخلاص و اندازه پایمردی و استقامت مسلمانان با آن‌ها

رفتار خواهد کرد ، مؤمنان مخلص و مجاهد سرانجام پیروز می شوند و متظاهران ریاکار و سخنگویان بی عمل شکست خواهند خورد .

﴿ ۱۸ ﴾ ذَلِكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ

سرنوشت مؤمنان و کافران همان بود که دیدید و خداوند نقشه های کافران را سست می کند.

﴿ ۱۹ ﴾ اِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَاِنْ تَنْتَهُوا فَاِنَّهُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَاِنْ تَعُوْذُوا نَعُوْذُ وَاِنْ تَعْنِيْ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئًا وَّلَوْ كَثُرَتْ وَاِنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِيْنَ

اگر شما خواهان فتح و پیروزی هستید به سراغ شما آمد و اگر (از مخالفت) خودداری کنید برای شما بهتر است و اگر بازگردید ما هم باز خواهیم گشت (و اگر به مخالفت های خود ادامه دهید ما شما را گرفتار دشمن خواهیم کرد) و جمعیت شما هر چند زیاد باشند شما را بی نیاز (از یاری خدا) نخواهد کرد و خداوند با مؤمنان است .

بعد از جنگ بدر میان بعضی از مسلمانان تازه کار و ضعیف الایمان بر سر تقسیم غنائم جنگی گفتگو واقع شد آیات نازل گردید و آنها را توبیخ کرد و غنائم را در بست در اختیار

پیامبر گذارد و او هم به طور مساوی در میان مسلمانان تقسیم کرد ، سپس برای تعلیم و تربیت مؤمنان ، حوادث جنگ بدر را به یاد آنها آورد که چگونه خداوند آنها را در برابر یک گروه نیرومند پیروز کرد .

این آیه نیز همان مطلب را دنبال می‌کند که اگر شما مسلمانان از خداوند تقاضای فتح و پیروزی کردید خدا دعای شما را مستجاب کرد و پیروز شدید و اگر از اعتراض و گفتگو در برابر پیامبر خودداری کنید به سود شما است و اگر به همان روش اعتراض‌آمیز خود بازگردید ما هم بازمی‌گردیم و شما را در چنگال دشمن تنها رها می‌سازیم و جمعیت شما هرچند زیاد هم باشند بدون یاری خدا کاری از پیش نخواهند برد و خداوند با مؤمنان راستین و مطیع فرمان او و پیامبرش می‌باشد .

﴿ ۲۰ ﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت خدا و پیامبرش را کنید و سرپیچی ننمایید در حالی که سخنان او را می‌شنوید .

شک نیست که اطاعت فرمان خدا بر همه لازم است چه مؤمنان و چه کافران ولی از آنجا که مخاطبین پیامبر و شرکت‌کنندگان در برنامه‌های تربیتی او ، مؤمنان بودند روی سخن در این جا با آن‌ها است.

﴿ ۲۱ ﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ

و همانند کسانی نباشید که می‌گفتند : شنیدیم ولی در حقیقت نمی‌شنیدند .

شنوندگان ناشنوا

این تعبیر جالبی است که قرآن درباره کسانی که می‌دانند ولی عمل نمی‌کنند و می‌شنوند ولی ترتیب اثر نمی‌دهند و ظاهراً در صف مؤمنانند ولی مطیع فرمان نیستند ذکر کرده است ، می‌گوید : آن‌ها گوش شنوا دارند الفاظ و سخنان را می‌شنوند و معانی آن را می‌فهمند اما چون بر طبق آن عمل نمی‌کنند گویی اصلاً کر هستند ، زیرا همه این مسائل مقدمه عمل است و هنگامی که عمل نباشد مقدمات بی‌فایده است . درباره این‌که این افراد که قرآن می‌گوید دارای چنین صفتی هستند و مسلمانان باید به هوش باشند که مثل آن‌ها نشوند چه

اشخاصی می‌باشند؟ بعضی احتمال داده‌اند منظور منافقانی هستند که خود را در صف مسلمانان جا زده بودند و بعضی گفته‌اند اشاره به گروهی از یهود می‌باشد و بعضی اشاره به مشرکان عرب دانسته‌اند، ولی هیچ مانعی ندارد که همه گویندگان بدون عمل، از این گروه‌های سه‌گانه، در مفهوم آیه وارد باشند.

﴿۲۲﴾ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

بدترین جنبندگان نزد خدا افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی‌کنند.

«ضُمُّ» جمع «أَصَمَّ» به معنای کر و «بُكْمُ» جمع «أَبْكَمَ» به معنای لال است.

از آن‌جا که قرآن کتاب عمل است نه یک کتاب تشریفاتی همه جا روی نتایج تکیه می‌کند و اصولاً هر موجود بی‌خاصیتی را معدوم و هر زنده بی‌حرکت و بی‌اثری را مرده و هر عضوی از اعضای انسان که در مسیر هدایت و سعادت او اثر بخش نباشد همانند فقدان آن می‌شمرد، در این آیه نیز کسانی که ظاهراً گوش‌های سالم دارند ولی در مسیر شنیدن آیات خدا و سخنان حق و برنامه‌های سعادت‌بخش نیستند، آن‌ها را فاقد گوش می‌داند و

کسانی که زبانی سالم دارند اما مهر سکوت بر لب زده نه دفاعی از حق می‌کنند و نه مبارزه‌ای با ظلم و فساد نه ارشاد جاهل و نه امر به معروف و نه نهی از منکر و نه دعوت به راه حق بلکه این نعمت بزرگ خدا را در مسیر بیهوده‌گویی یا تملق و چاپلوسی در برابر صاحبان زر و زور و یا تحریف حق و تقویت باطل به کار می‌گیرند همچون افراد لال و گنگ می‌داند و آنان که از نعمت هوش و عقل بهره‌مندند اما درست‌نمی‌اندیشند همچون دیوانگان می‌شمرند.

شنیدن سخن حق مراحل دارد

گاهی انسان تنها الفاظ و عباراتی را می‌شنود بدون این‌که در مفهوم آن‌ها بیندیشد، گروهی از افراد لجوج هستند که حتی حاضر به این مقدار شنیدن نیز نیستند. چنان‌که قرآن می‌گوید: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ: کافران گفتند گوش به این قرآن فراندهید و سر و صدا ایجاد کنید شاید شما پیروز شوید و کسی سخن حق را نشنود» (۲۶/فصلت). و گاه انسان حاضر به شنیدن الفاظ و سخنان هست ولی هیچ‌گاه تصمیم به عمل ندارد، همچون منافقانی که در آیه ۱۶ سورة محمد به آن‌ها اشاره شده است

آن‌جا که می‌گوید: « وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِندِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا: بعضی از آن منافقان هستند که به سخنان تو گوش فرا می‌دهند اما هنگامی که از نزد تو بیرون می‌روند از روی انکار و یا مسخره به افراد آگاه می‌گویند: این چه سخنی بود که محمد می‌گفت. »

و گاه وضع آن‌ها طوری است که حس تشخیص نیک و بد از آن‌ها چنان سلب شده که حتی اگر گوش فرا دهند مطلب حق را درک نمی‌کنند و این خطرناک‌ترین مرحله است. قرآن درباره همه این گروه‌های سه‌گانه می‌گوید: «آنان در حقیقت افراد کر و ناشنوا هستند زیرا شنوای حقیقی کسی است که هم گوش فرا می‌دهد و هم درک می‌کند و می‌اندیشد و هم تصمیم بر عمل از روی اخلاص دارد». و چه بسیار در عصر و زمان ما کسانی که به هنگام شنیدن آیات قرآن احساسات نشان می‌دهند و سروصدا و جمله‌هایی که حاکی از شور و هیجان است ظاهری می‌سازند، ولی تمام همتشان همین است و بس و در عمل آلودگان بینوایی هستند که هیچ شباهتی با محتوای قرآن ندارند.

﴿ ۲۳ ﴾ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ

و اگر خداوند خیری در آن‌ها می‌دانست (حرف حق را) به گوش آن‌ها می‌رسانید ولی (بالین حالی که دارند) اگر حق را به گوش آن‌ها برساند سرپیچی کرده و روگردان می‌شوند. در پاره‌ای از روایات آمده است که جمعی از بت پرستان لجوج نزد پیامبر آمدند و گفتند: اگر جدّ بزرگ ما «قُصَى بْنُ كِلَابٍ» را از قبر زنده کنی و گواهی به نبوت تو دهد ما همگی تسلیم خواهیم شد. آیه فوق نازل شد و گفت: «اگر این‌ها همین سخن را از روی حقیقت می‌گفتند خداوند به طرز معجز آسایی این کار را برای آن‌ها انجام می‌داد». ولی آن‌ها دروغ می‌گویند و بهانه می‌گیرند و هدفشان شانه خالی کردن از زیر بار حق است. «و اگر با این حال خداوند خواسته آن‌ها را بپذیرد و سخنان حق را بیش از این به گوش آن‌ها بخواند و یا جدّشان قُصَى بْنُ كِلَابٍ را زنده کند و گواهی او را بشنوند باز روگردان می‌شوند و اعراض می‌کنند» (وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ). این جمله‌ها درباره کسانی است که بارها سخنان حق را شنیده‌اند و آیات روح پرور قرآن به گوش آن‌ها رسیده و محتوای عالی آن را فهمیده‌اند ولی باز بر اثر تعصّب و لجاجت در مقام انکار برآمدند، این چنین افراد

شایستگی هدایت را بر اثر اعمالشان از دست داده‌اند و دیگر خدا و پیامبرش را با آن‌ها کاری نیست. این آیه جواب دندان‌شکنی است برای پیروان مکتب جبر و نشان می‌دهد که سرچشمه همه سعادت‌ها از خود انسان شروع می‌شود و خداوند هم بر طبق آمادگی‌ها و شایستگی‌هایی که مردم از خود نشان می‌دهند با آن‌ها رفتار می‌کند.

﴿۲۴﴾ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ**

ای کسانی که ایمان آورده‌اید دعوت‌خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که مایه حیاتتان است و بدانید خداوند میان انسان و قلب او حائل می‌شود و این که همه شما نزد او (در قیامت) اجتماع خواهید کرد.

دعوت به سوی حیات و زندگی

آیه فوق باصراحت می‌گوید که دعوت اسلام، دعوت به سوی حیات و زندگی است. حیات معنوی، حیات مادی، حیات فرهنگی، حیات اقتصادی، حیات سیاسی به معنای

واقعی ، حیات اخلاقی و اجتماعی و بالاخره حیات و زندگی در تمام زمینه ها . این تعبیر کوتاه ترین و جامع ترین تعبیری است که درباره اسلام و آیین حق آمده است اگر کسی بپرسد اسلام هدفش چیست و چه چیز می تواند به ما بدهد ؟ در یک جمله کوتاه می گوئیم هدفش حیات در تمام زمینه ها و این را به ما می بخشد . آیا مردم قبل از طلوع اسلام و دعوت قرآن ، مرده بودند که قرآن آن ها را دعوت به حیات می کند ؟ پاسخ این سؤال این است که آری آن ها فاقد حیات به معنی قرآنیش بودند ، زیرا می دانیم حیات و زندگی مراحل مختلفی دارد که قرآن به همه آن ها اشاره کرده است . گاهی به معنای حیات گیاهی آمده آن چنان که می گوید : «إِغْلُظُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» بدانید خدا زمین را پس از مرگ زنده می کند (۱۷ / حدید) . و گاهی به معنای حیات حیوانی ذکر شده مانند : «إِنَّ الَّذِي أَخْيَاها لَمْخِي الْمَوْتَى» خداوندی که آن (زمین) را زنده کرد مردگان را نیز زنده می کند (۳۹ / فصلت) . و زمانی به معنای حیات فکری و عقلانی و انسانی آمده است مانند : «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَخْيَيْنَاهُ» آیا آن کس که مرده و گمراه بود و هدایتش کردیم همانند گمراهان است ؟ (۱۲۲ / انعام) . و

گاهی به معنای حیات جاودان جهان دیگر آمده مانند: «يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي: ای کاش برای زندگی امروز (روز رستاخیز) چیزی از پیش فرستاده بودم» (۲۴ / فجر) . و زمانی به معنای علم و توانایی بی حد و انتها می آید آن چنان که درباره خدا می گوئیم: «هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ: او زنده ای است که برایش مرگ وجود ندارد». با توجه به آن چه در اقسام حیات گفتیم روشن می شود که مردم عصر جاهلی گرچه زندگی مادی حیوانی داشتند اما از زندگی انسانی و معنوی و عقلانی محروم بودند قرآن آمد و آن ها را دعوت به حیات و زندگی کرد . و از این جا به خوبی معلوم می شود آن ها که دین و مذهب را در یک سلسله برنامه های خشک و بی روح و خارج از محدوده زندگی و در حاشیه برنامه های فکری و اجتماعی می پندارند چه قدر در اشتباهند یک دین راستین آن است که حرکت در همه زمینه های زندگی ایجاد کند روح بدهد فکر و اندیشه بدهد ، احساس مسئولیت بیافریند ، همبستگی و اتحاد و ترقی و تکامل در همه زمینه ها ایجاد کند و به تمام معنی حیات آفرین بوده باشد . سپس می گوید: « بدانید که خداوند میان انسان و قلب او حائل می شود و این که همه شما نزد او در قیامت اجتماع خواهید کرد»

(وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ).

منظور از قلب روح و عقل است و اما این که خدا چگونه میان انسان و روح و عقل او قرار می گیرد احتمالات فراوانی درباره آن داده شده است .

اما با یک نظر کلی می توان همه تفسیرهایی را که در این خصوص ذکر کرده اند در یک تفسیر واحد جمع کرد و آن این که خداوند در همه جا حاضر و ناظر و به همه موجودات احاطه دارد در عین این که با موجودات این جهان یکی نیست از آن ها هم جدا و بیگانه نمی باشد ، مرگ و حیات ، علم و قدرت ، آرامش و امنیت ، توفیق و سعادت همه در دست او و به قدرت اوست و به همین دلیل نه انسان چیزی را می تواند از او مکتوم دارد و نه کاری را بی توفیق او انجام دهد و نه سزاوار است به غیر او روی آورد و از غیر او تقاضا کند ، چرا که او مالک همه چیز است و محیط به تمام وجود انسان .

﴿٢٥﴾ وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
و از فتنه ای بپرهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی رسد (بلکه همه را فرا خواهد گرفت

چرا که دیگران سکوت اختیار کرده‌اند) و بدانید خداوند کیفر شدید دارد .
 «فِتْنَةٌ» در قرآن مجید در موارد متعددی به کار رفته گاهی به معنای آزمایش و امتحان و گاهی به معنای بلا و مصیبت و عذاب آمده است ، این کلمه در اصل به معنای داخل کردن طلا در کوره است تا خوبی و بدی آن آشکار شود سپس به معنی آزمایش‌ها که نشان‌دهنده چگونگی صفات باطنی انسان‌ها است به کار برده شده است و همچنین در مورد بلاها و مجازات‌ها که باعث تصفیه روح انسان و یا تخفیف گناه اوست به کار می‌رود . در آیه مورد بحث «فِتْنَةٌ» به معنای بلاها و مصائب اجتماعی است که دامن همه را می‌گیرد و به اصطلاح خشک و تر در آن می‌سوزند . و درحقیقت خاصیت حوادث اجتماعی چنین است هنگامی که جامعه در اداء رسالت خود کوتاهی کند و بر اثر آن قانون شکنی‌ها و هرج و مرج‌ها و ناامنی‌ها و مانند آن به بار آید نیکان و بدان در آتش آن می‌سوزند و این خطاری است که خداوند در این آیه به همه جوامع اسلامی می‌کند و مفهوم آن این است : افراد جامعه نه تنها موظفند وظایف خود را انجام دهند بلکه موظفند دیگران را هم به انجام وظیفه وادارند زیرا

اختلاف و پراکندگی و ناهماهنگی در مسائل اجتماعی موجب شکست برنامه‌ها خواهد شد و دود آن در چشم همه می‌رود، من نمی‌توانم بگویم چون وظیفه خود را انجام داده‌ام از آثار شوم وظیفه شناسی‌های دیگران برکنار خواهم ماند چه این‌که آثار مسائل اجتماعی فردی و شخصی نیست. این درست به آن می‌ماند که برای جلوگیری از هجوم دشمنی صدهزار نفر سرباز نیرومند لازم باشد اگر عده‌ای مثلاً پنجاه هزار نفر وظیفه خود را انجام دهند، مسلماً کافی نخواهد بود و نتایج شوم شکست هم وظیفه شناسان را می‌گیرد و هم وظیفه شناسان را و همان‌طور که گفتیم خاصیت مسائل جمعی و گروهی همین است. این حقیقت را به بیان دیگری نیز می‌توان روشن ساخت و آن این‌که: نیکان جامعه وظیفه دارند که در برابر بدان سکوت نکنند اگر سکوت اختیار کنند در سرنوشت آن‌ها نزد خداوند سهم و شریک خواهند بود.

چنان‌که در حدیث معروفی از پیامبر نقل شده که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ حَتَّى يَرَوْا الْمُنْكَرَ بَيْنَ ظَهْرَانِيهِمْ وَ هُمْ قَادِرُونَ عَلَى أَنْ يُنْكِرُوهُ فَإِذَا فَعَلُوا

ذَلِكَ عَذَابُ اللَّهِ الْخَاصَّةِ وَالْغَامَّةِ: خداوند عز و جل هرگز عموم را به خاطر عمل گروهی خاص مجازات نمی‌کند مگر آن زمان که منکرات در میان آن‌ها آشکار گردد و توانایی بر انکار آن داشته باشند در عین حال سکوت کنند در این هنگام خداوند آن گروه خاص و همه توده اجتماع را مجازات خواهد کرد.^(۱) از آن‌چه گفتیم روشن می‌شود که این حکم هم در زمینه مجازات‌های الهی در دنیا و آخرت صادق است و هم در زمینه نتایج و آثار اعمال گروهی و دسته جمعی. در پایان آیه با زبان تهدیدآمیز می‌گوید: «بَدَانِدَ خُداوَنَد مِجَازاتَش شَدیدِ است» (وَ اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ). مبدا لطف و رحمت خدا آن‌ها را غافل کند و شدت مجازات‌های الهی را به دست فراموشی بسپارند و آشوب‌ها و فتنه‌ها دامن آن‌ها را بگیرد همان‌گونه که دامن جامعه اسلامی را گرفت و بر اثر فراموش کردن این سنن الهی آن‌ها را به قهقرا کشانید. یک نگاه کوتاه به جوامع

۱- «تفسیر المنار»، جلد ۹، صفحه ۶۳۸.

اسلامی در عصر ما و شکست‌های پی در پی که در برابر دشمنان دامن گیرشان می‌شود و فتنه‌های «استعمار» و «صهیونیسم» و «الحاد» و مادّی‌گری و مفسد اخلاقی و متلاشی شدن خانواده‌ها و سقوط جوانان در دامن فحشاء و انحطاط و عقب‌گرد علمی، حقیقت و محتوای آیه را مجسم می‌سازد که چگونه این فتنه‌ها دامن کوچک و بزرگ، نیک و بد و عالم و جاهل را فراگرفته است و این‌ها همچنان ادامه خواهد یافت تا آن زمان که مسلمانان روح اجتماعی پیدا کنند و نظارت همگانی را در جامعه عملاً بپذیرند و دو وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به عنوان وظیفه قطعی و تخلف‌ناپذیر عملی گردد.

﴿۲۶﴾ **وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِبَنَصِرِهِ وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**

و به خاطر بیاورید هنگامی که شما گروهی کوچک و اندک و ضعیف در روی زمین بودید آن‌چنان که می‌ترسیدید مردم شما را بر بایند ولی او شما را پناه داد و یاری کرد و از روزی‌های پاکیزه بهره‌مند ساخت تا شکر نعمتش را به جا آورید.

تعبیر «يَتَخَفَتُكُمُ النَّاسُ» تعبیر لطیفی است که نهایت ضعف و کمی نفرات مسلمانان را در آن زمان آشکار می‌سازد آن‌چنان که گویی همانند یک جسم کوچک در هوا معلق بودند که دشمن به آسانی می‌توانست آن‌ها را برباید و این اشاره به وضع مسلمانان در مکه قبل از هجرت در برابر مشرکان نیرومند و یا اشاره به مسلمانان بعد از هجرت در مقابل قدرت‌های بزرگ آن روز همانند ایران و روم است.

﴿٢٧﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمْنَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خدا و پیامبر خیانت نکنید و (نیز) در امانات خود خیانت روا مدارید در حالی که متوجهید و می‌دانید.

خیانت و سرچشمه آن

«خیانت» در اصل به معنای خودداری از پرداخت حقی است که انسان پرداختن آن را تعهد کرده و آن ضد «امانت» است. خیانت به خدا و پیامبر آن است که اسرار نظامی

مسلمانان را به اختیار دیگران بگذارند و یا دشمنان را در مبارزه خود تقویت کنند و یا به طور کلی واجبات و محرمات و برنامه‌های الهی را پشت سر بيفکنند ، لذا از «ابن عباس» نقل شده که هر کس چیزی از برنامه‌های اسلامی را ترک کند یک نوع خیانت نسبت به خدا و پیامبر مرتکب شده است .

سپس می‌گوید : «در امانات خود نیز خیانت نکنید» (وَتَخُونُوا أَمْنَتَكُمْ) .^(۱)
 امانت گرچه معمولاً به امانت‌های مالی گفته می‌شود ولی در منطق قرآن مفهوم وسیعی دارد که تمام شؤون زندگی اجتماعی و سیاسی و اخلاقی را دربرمی‌گیرد ، لذا در حدیث وارد شده که «الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ : گفتگوهایی که در جلسه خصوصی می‌شود امانت است» . و در حدیث دیگری می‌خوانیم : «إِذَا حَدَّثَ الرَّجُلُ بِحَدِيثٍ ثُمَّ التَفَتَ فَهُوَ أَمَانَةٌ : هنگامی که کسی برای

۱- «تَخُونُوا» در اصل «لَا تَخُونُوا» است که «لَا» به قرینه جمله سابق محذوف گردیده است .

دیگری سخنی نقل کند سپس به اطراف خود بنگرد (که آیا کسی آن را شنیده یا نه) این سخن امانت است. روی این جهت آب و خاک اسلام در دست مسلمانان امانت الهی است، فرزندان آن‌ها امانت هستند و از همه بالاتر قرآن مجید و تعلیماتش امانت بزرگ پروردگار محسوب می‌شود. بعضی گفته‌اند امانت خدا آیین اوست و امانت پیامبر سنت اوست و امانت مؤمنان اموال و اسرار آن‌ها می‌باشد ولی امانت در آیه فوق همه را شامل می‌شود. به هر حال خیانت در امانت از منفورترین اعمال و از زشت‌ترین گناهان است، کسی که در امانت خیانت می‌کند در حقیقت منافق است، چنان‌که در حدیث از پیامبر نقل شده: «أَيُّ الْمُنَافِقِ ثَلَاثٌ؛ إِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَإِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ وَإِذَا اتَّخَمِنَ خَانَ وَإِنْ ضَامَ وَصَلَّى وَزَعَمَ أَنَّهُ مُسْلِمٌ: نشانه منافق سه چیز است: هنگام سخن دروغ می‌گوید و به هنگامی وعده می‌دهد تخلف می‌کند و به هنگامی که امانتی نزد او بگذارند خیانت می‌نماید، چنین کسی منافق است هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند و خود را مسلمان بداند». اصولاً ترک خیانت در امانت از وظایف و حقوق انسانی است یعنی حتی اگر صاحب امانت مسلمان هم نباشد نمی‌توان در امانت او خیانت کرد. در پایان آیه

می‌گوید : ممکن است از روی اشتباه و بی‌اطلاعی چیزی را که خیانت است مرتکب شوید ولی هرگز آگاهانه اقدام به چنین کاری نکنید (وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) .

﴿ ۲۸ ﴾ **وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا آمَوالُكُمْ وَ اَوْلَدُكُمْ فِتْنَةٌ وَ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ**
و بدانید اموال و اولاد شما وسیله آزمایش است و پاداش عظیم (برای آنها که از عهده امتحان برآیند) نزد خدا است .

« فِتْنَةٌ » در این گونه موارد به معنای وسیله آزمایش است و در حقیقت مهم‌ترین وسیله آزمون ایمان و کفر ، شخصیت و فقدان شخصیت و میزان ارزش انسانی اشخاص ، همین دو موضوع است . چگونگی به دست آوردن اموال و چگونگی خرج کردن آنها و طرز نگاهداری آن و میزان دلبستگی و علاقه به آن ، همگی میدان‌های آزمایش بشر است بسیارند کسانی که از نظر عبادات معمولی و تظاهر به دین و مذهب و حتی گاهی از نظر انجام مستحبات ، بسیار سخت‌گیرند و وفادارند ، اما به هنگامی که پای یک مسئله مالی به میان می‌آید ، همه چیز کنار می‌رود و تمام قوانین الهی و مسائل انسانی و حق و عدالت ، به دست

فراموشی سپرده می‌شود. در مورد فرزندان، که میوه‌های قلب انسان و شکوفه‌های حیات او هستند نیز غالباً چنین است بسیاری از کسانی را که به ظاهر پای‌بند به امور دینی و مسائل اخلاقی هستند می‌بینیم که به هنگامی که پای فرزندشان به میان می‌آید گویی پرده‌ای بر افکارشان می‌افتد و همه این مسائل را فراموش می‌کنند، عشق به فرزند سبب می‌شود که حرام را حلال و حلال را حرام بشمرند و برای تأمین آینده خیالی او تن به هر کاری بدهند و هر حقی را زیر پا بگذارند، باید خود را در این دو میدان بزرگ امتحان، به خدا بسپاریم و به هوش باشیم که بسیار کسان، در این دو میدان لغزیدند و سقوط کردند و نفرین ابدی را برای خود فراهم ساختند.

در این جا سؤالاتی است از قبیل این که چرا خداوند با آن احاطه علمی که دارد مردم را آزمایش می‌کند و این که چرا آزمایش خدا عمومی است و حتی پیامبران را شامل می‌شود؟ و این که مواد آزمایش الهی و راه پیروزی در آنها چیست؟ که پاسخ همه این سؤالات در جلد اول تفسیر نمونه صفحه ۳۸۴ تا صفحه ۳۹۰ بیان شده است.



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ
سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید برای شما وسیله ای
برای جدایی حق از باطل قرار می دهد (و روشن بینی خاصی که در پرتو آن حق را از باطل
خواهید شناخت) و گناهان شما را می پوشاند و شما را می آمرزد و خداوند فضل و
بخشش عظیم دارد .

ایمان و روشن بینی

« فُرْقَان » صیغه مبالغه از ماده « فَرَقَ » است و در این جا به معنای چیزی است که به
خوبی حق را از باطل جدا می کند . این جمله کوتاه و پرمعنا یکی از مهم ترین مسائل
سرنوشت ساز انسان را بیان کرده و آن این که در مسیر راهی که انسان به سوی پیروزی ها
می رود همیشه پرتگاه ها و بیراهه هایی وجود دارد که اگر آن ها را به خوبی نبیند و نشناسد و
پرهیز نکند چنان سقوط می کند که اثری از او باقی نماند، در این راه مهم ترین مسأله ،

شناخت حق و باطل ، شناخت نیک و بد ، شناخت دوست و دشمن ، شناخت مفید و زیان بخش و شناخت عوامل سعادت و یا بدبختی است ، اگر به راستی انسان این حقایق را به خوبی بشناسد رسیدن به مقصد برای او آسان است . مشکل این است که در بسیاری از این گونه موارد انسان گرفتار اشتباه می شود باطل را به جای حق می پندارد و دشمن را به جای دوست انتخاب می کند و بیراهه ها را شاهراه . در این جا دید و درک نیرومندی لازم است و نورانیت و روشن بینی فوق العاده . آیه فوق می گوید : این دید و درک ثمره درخت تقوی است اما چگونه تقوی و پرهیز از گناه و هوی و هوس های سرکش به انسان چنین دید و درکی می دهد شاید برای بعضی مبهم باشد اما کمی دقت پیوند میان این دو را روشن می سازد . توضیح این که : « اولاً » نیروی عقل انسان به قدر کافی برای درک حقایق آماده است ولی پرده هایی از حرص و طمع و شهوت و خودبینی و حسد و عشق های افراطی به مال و زن و فرزند و جاه و مقام همچون دود سیاهی در مقابل دیده عقل آشکار می گردد و یا مانند غبار غلیظی فضای اطراف را می پوشاند و پیداست که در چنین محیط تاریکی انسان

چهره حق و باطل را نمی‌تواند بنگرد ، اما اگر با آب تقوی این غبار زدوده شود و این دود سیاه و تاریک از میان برود دیدن چهره حق آسان است . و ثانیاً : می‌دانیم که هر کمالی در هر جا وجود دارد پرتوی از کمال حق است و هر قدر انسان به خدا نزدیک‌تر شود پرتو نیرومندتری از آن کمال مطلق در وجود او انعکاس خواهد یافت ، روی این حساب همه علم و دانش‌ها از علم و دانش او سرچشمه می‌گیرد و هر گاه انسان در پرتو تقوی و پرهیز از گناه و هوی و هوس به او نزدیک‌تر شود و قطره وجود خود را به اقیانوس بیکران هستی او پیوند دهد سهم بیشتری از آن علم و دانش خواهد گرفت . و به تعبیر دیگر قلب آدمی همچون آینه است و وجود هستی پروردگار همچون آفتاب عالمتاب ، اگر این آینه را زنگار هوی و هوس تیره و تار کند نوری در آن منعکس نخواهد شد ، اما هنگامی که در پرتو تقوی و پرهیزکاری صیقل داده شود و زنگارها از میان برود نور خیره‌کننده آن آفتاب پرفروغ در آن منعکس می‌گردد و همه جا را روشن می‌سازد . لذا در طول تاریخ در حالات مردان و زنان پرهیزکار روشن‌بینی‌هایی مشاهده می‌کنیم که هرگز از طریق علم و دانش معمولی قابل درک نیست ،

آن‌ها بسیاری از حوادث را که در لابلای آشوب‌های اجتماعی ریشه آن ناشناخته بود به خوبی می‌شناختند و چهره‌های منفور دشمنان حق را از پشت هزاران پرده فریبده می‌دیدند. این اثر عجیب تقوی در شناخت واقعی و دید و درک انسان‌ها در بسیاری از روایات و آیات دیگر نیز آمده است، در سوره بقره آیه ۲۸۲ «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمَكُمُ اللَّهُ: تقوی پیشه کنید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد». و در حدیث معروفی آمده است: «الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ: انسان با ایمان با نور خدا می‌بیند» و در «نهج البلاغه» در کلمات قصار می‌خوانیم: «أَكْثَرُ مَضَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ: زمین خوردن عقل‌ها غالباً به خاطر برق طمع است که چشم عقل را از کار می‌اندازد و پرتگاه‌ها و لغزشگاه‌ها را نمی‌بیند». ثالثاً: از نظر تجزیه و تحلیل عقلی نیز پیوند میان تقوی و درک حقایق قابل فهم است، زیرا مثلاً جوامعی که بر محور هوی و هوس می‌گردد و دستگاه‌های تبلیغاتی آن‌ها در مسیر دامن زدن به همین هوی و هوس‌ها گام برمی‌دارد، روزنامه‌ها مروج فساد می‌شوند، رادیوها بلندگوی آلودگی و انحرافات می‌گردند و تلویزیون‌ها در خدمت هوی و هوس هستند، بدیهی است در چنین جامعه‌ای

تمیز حق از باطل و خوب از بد ، برای غالب مردم بسیار مشکل است ، بنابراین آن بی‌تقوایی سرچشمهٔ این فقدان تشخیص و یا سوء تشخیص است . و یا فی‌المثل در خانواده‌ای که تقوا نیست و کودکان در محیط آلوده پرورش می‌یابند و از همان طفولیت به فساد و بی‌بند و باری خو می‌گیرند در آینده که بزرگ می‌شوند تشخیص نیکی‌ها از بدی‌ها برای آن‌ها مشکل می‌شود ، اصولاً به کار افتادن نیروها و انرژی‌ها و هدر رفتن این سرمایه‌ها در راه گناه موجب می‌شود که مردم از نظر درک و اطلاع ، در سطحی پایین قرار گیرند و افکار منحطی داشته باشند هرچند در صنایع و زندگی مادی پیشروی کنند . بنابراین به خوبی می‌بینیم که هر بی‌تقوایی سرچشمهٔ یک نوع ناآگاهی و یا سوء تشخیص است ، به همین جهت در دنیای ماشینی امروز جوامعی را مشاهده می‌کنیم که از نظر علم و صنعت بسیار پیشرفته‌اند ولی در زندگی روزانهٔ خود چنان گرفتار نابسامانی‌ها و تضادهای وحشتناکی هستند که انسان را در تعجب فرو می‌برد ، این‌ها همه عظمت این گفتهٔ قرآن را روشن می‌سازد . و با توجه به این‌که تقوا منحصر به تقوای عملی نیست ، بلکه تقوای فکری

و عقلی را شامل می‌شود ، این حقیقت آشکارتر خواهد شد ، تقوای فکری در برابر بی‌بند و باری فکری به این معناست که ما در مطالعات خود به دنبال مدارک صحیح و مطالب اصیل برویم و بدون تحقیق کافی و دقت لازم در هیچ مسأله‌ای اظهار عقیده نکنیم ، آن‌ها که تقوای فکری را به کار می‌بندند بدون شک بسیار آسان‌تر از بی‌بند و بارها به نتایج صحیح می‌رسند ولی آن‌ها که در انتخاب مدارک و طرز استدلال بی‌بند و بارند اشتباهاتشان فوق العاده زیاد است . اما مطلب مهمی که باید جداً به آن توجه داشت و مانند بسیاری دیگر از مفاهیم سازنده اسلامی در میان ما مسلمانان دشتخوش تحریف شده ، بسیارند کسانی که خیال می‌کنند آدم با تقوی کسی است که زیاد بدن و لباس خود را آب بکشد و همه کس و همه چیز را نجس یا مشکوک بداند و در مسائل اجتماعی به انزوا درآید و دست به سیاه و سفیدنزد و در برابر هر مسأله‌ای سکوت اختیارکند ، این‌گونه تفسیرهای غلط برای تقوا و پرهیزکاری در واقع یکی از عوامل انحطاط جوامع اسلامی محسوب می‌گردد ، چنین تقوایی نه آگاهی می‌آفریند و نه روشن بینی و فرقان و جدایی حق از باطل . اکنون که نخستین پاداش

پرهیزکاران روشن شد به تفسیر بقیه آیه و سایر پاداش‌های چهارگانه آن‌ها می‌پردازیم. قرآن می‌گوید: علاوه بر تشخیص حق از باطل نتیجه پرهیزکاری این است که «خداوند گناهان شما را می‌پوشاند و آثار آن را از وجود شما برمی‌دارد» (وَيَكْفُرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ). به علاوه «شمارا مشمول آمرزش خود قرار می‌دهد» (وَيَغْفِرُ لَكُمْ). و پاداش‌های فراوان دیگری در انتظار شماست که جز خدا نمی‌داند زیرا «خداوند فضل و بخشش عظیم دارد» (وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ). این چهار اثر، میوه‌های درخت تقوا و پرهیزکاری هستند و وجود رابطه طبیعی در میان تقوا و پاره‌ای از این آثار مانعی از آن نمی‌شود که همه آن‌ها را به خدا نسبت بدهیم، زیرا کراراً در این تفسیر گفته‌ایم که هر موجودی هر اثری دارد به‌خواست خداست و لذا هم می‌توان آن‌ها را به خدا نسبت داد و هم به آن موجود. در این‌که میان «تکفیر سیئات» و «غفران» چه تفاوتی است بعضی از مفسران معتقدند که اولی اشاره به پرده پوشی در دنیا و دومی اشاره به رهایی از مجازات در آخرت است. ولی احتمال دیگری در این‌جا وجود دارد که «تکفیر سیئات» اشاره به آثار روانی و اجتماعی گناهان دارد که در پرتو تقوا و پرهیزکاری از میان می‌رود.

﴿ ۳۰ ﴾ وَ اِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لِيُثْبِتُوْكَ اَوْ يَقْتُلُوْكَ اَوْ يُخْرِجُوْكَ وَ يَمْكُرُوْنَ وَ
يَمْكُرُ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَيْرُ الْمَكْرِیْنَ

(به خاطر بیاور) هنگامی را که کافران نقشه می کشیدند که تو را به زندان بینفکنند، یا به قتل رسانند و یا این که (از مکه) خارج سازند، آن ها چاره اندیشیدند (و تدبیر می کردند) و خداوند هم تدبیر می کرد و خدا بهترین چاره جویان (و مدیران) است. کلمه «مَكْر» در لغت عرب به معنی تدبیر و چاره اندیشی و طرح نقشه است نه به معنی معروفی که در فارسی امروز دارد، همان طور که «حیله» نیز در لغت به معنی چاره اندیشی است. ولی در فارسی امروز به معنی نقشه های مخفیانه زیان بخش به کار می رود. مفسران و محدثان، آیه فوق را اشاره به حوادثی می دانند که منتهی به هجرت پیامبر از مکه به مدینه شد، این حوادث که با تعبیراتی مختلف نقل شده همگی یک حقیقت را تعقیب می کنند و آن این که خداوند به طرز اعجاز آمیزی پیامبر را از دام یک خطر بزرگ و قطعی رهایی بخشید، جریان حادثه طبق نقل «دُرُ الْمَنْثُور» چنین است: گروهی از قریش و

اشراف مکه از قبایل مختلف جمع شدند تا در «دَارُالْندَوَة» (محل انعقاد جلسات مشورتی بزرگان مکه) اجتماع کنند و درباره خطری که از ناحیه پیامبر آنها را تهدید می کرد بیندیشند. (می گویند) در اثناء راه پیرمرد خوش ظاهری به آنها برخورد کرد که در واقع همان شیطان بود (یا انسانی که دارای روح و فکر شیطانی) از او پرسیدند: کیستی؟ گفت: پیرمردی از اهل نجد هستم چون از تصمیم شما با خبر شدم خواستم در مجلس شما حضور یابم و عقیده و خیرخواهی خود را از شما دریغ ندارم، گفتند: بسیار خوب داخل شو، او هم همراه آنها به دَارُالْندَوَة وارد شد. یکی از حاضران رو به جمعیت کرد و گفت: درباره این مرد (اشاره به پیامبر اسلام) باید فکری کنید، زیرا به خدا سوگند بیم آن می رود که بر شما پیروز گردد (و آیین و عظمت شما را درهم پیچد). یکی پیشنهاد کرد او را «حبس» کنید تا در زندان جان بدهد... پیرمرد نجدی این نظر را رد کرد و گفت: بیم آن می رود که طرفدارانش بریزند و در یک فرصت مناسب او را از زندان آزاد کنند و او را از این سرزمین بیرون ببرند، باید فکر اساسی تری کنید. دیگری گفت: او را از میان خود بیرون

کنید تا از دست او راحت شوید ، زیرا همین‌که از میان شما بیرون برود هر کار کند ضرری به شما نخواهد زد و سر و کارش با دیگران است . پیرمرد نجدی گفت : به خدا سوگند این هم عقیده درستی نیست ، مگر شیرینی گفتار و طلاق زبانی و نفوذ او در دل‌ها نمی‌بینید ، اگر این کار را انجام دهید به سراغ سایر عرب می‌رود و گرد او را می‌گیرند ، سپس با انبوه جمعیت به سراغ شما بازمی‌گردد و شما را از شهرهای خود می‌راند و بزرگان شما را به قتل می‌رساند ، جمعیت گفتند : به خدا راست می‌گوید فکر دیگری کنید . «ابوجهل» که تا آن وقت ساکت بود به سخن درآمد و گفت : من عقیده‌ای دارم که غیر از آن صحیح نمی‌دانم ، گفتند : چه عقیده‌ای ؟ گفت : از هر قبیله‌ای جوانی شجاع و شمشیر زن را انتخاب می‌کنیم و به دست هر یک شمشیر برنده‌ای می‌دهیم تا در فرصتی مناسب دسته‌جمعی به او حمله کنند و هنگامی که به این صورت او را به قتل برسانید خونس در همه قبایل پخش می‌شود و باور نمی‌کنم طائفه بنی‌هاشم بتوانند با همه طوایف قریش بجنگد و مسلماً در این صورت به خونبها راضی می‌شوند و ما هم از آزار او راحت خواهیم شد . پیرمرد نجدی (با

خوشحالی) گفت: به خدا رأی صحیح همین است که این جوانمرد گفت: من هم غیر از آن عقیده‌ای ندارم (و به این ترتیب این پیشنهاد به اتفاق عموم پذیرفته شد) و آن‌ها با این تصمیم پراکنده شدند. جبرئیل فرود آمد و به پیامبر دستور داد که شب را در بستر خویش ن خوابد. پیامبر شبانه به سوی غار «ثور» حرکت کرد و سفارش نمود علی علیه السلام در بستر او بخوابد (تا کسانی که از درز در مراقب بستر پیامبر بودند او را در بسترش خیال کنند و تا صبح مهلت دهند و او از منطقه خطر دور شود). هنگامی که صبح شد و به خانه ریختند و جستجو کردند علی علیه السلام را در بستر پیامبر علیه السلام دیدند و به این ترتیب خداوند نقشه‌های آنان را نقش بر آب کرد، صدا زدند پس محمد کجاست؟ فرمود: «نمی‌دانم» آن‌ها به دنبال رد پای پیامبر حرکت کردند تا به کوه رسیدند و به نزدیکی غار (اما با تعجب دیدند که تار عنکبوتی در جلو غار نمایان است) به یکدیگر گفتند: اگر او در این غار بود اثری از این تارهای عنکبوت بر در غار وجود نداشت و به این ترتیب بازگشتند. پیامبر سه روز در غار ماند (و هنگامی که دشمنان همه بیابان‌های مکه را جستجو کردند و خسته و مأیوس

بازگشتند او به سوی مدینه حرکت کرد). (۱)

سرآغاز هجرت

بعضی معتقدند که این آیه و پنج آیه بعد از آن ، در مکه نازل شده است چون اشاره به جریان هجرت « پیامبر » می کند ، ولی طرز بیان آیه گواهی می دهد که بعد از هجرت نازل گردیده است چون به شکل بازگویی حادثه گذشته است ، بنابراین آیه اگر چه اشاره به جریان هجرت دارد ولی مسلماً در مدینه نازل شده و بازگوکننده یک خاطره بزرگ و نعمت عظیم پروردگار بر پیامبر و مسلمانان است .

اگر در حادثه هجرت پیامبر درست بیندیشیم به این نکته برخورد می کنیم که آن ها حداکثر نیروی فکری و جسمانی خویش را برای نابود کردن پیامبر اسلام به کار بردند و

۱- «المنار» و «مجمع البیان» ذیل آیه فوق .

حتی پس از آنکه پیامبر از چنگال آنها بیرون رفت یکصد شتر که در آن روز سرمایه عظیمی بود برای یافتن پیامبر جایزه تعیین کردند و افرادی بسیار به خاطر تعصب مذهبی و یا به دست آوردن این جایزه بزرگ کوه‌ها و بیابان‌های اطراف مکه را زیر پا گذاردند و حتی تا دم در غار آمدند ولی خداوند با یک وسیله بسیار ساده و کوچک، چند تار عنکبوت، همه این طرح‌ها را نقش بر آب کرد و با توجه به این که مسئله هجرت سرآغاز مرحله نوینی از تاریخ اسلام بلکه تاریخ بشریت بود نتیجه می‌گیریم که خداوند به وسیله چند تار عنکبوت مسیر تاریخ بشریت را تغییر داد. این منحصر به جریان هجرت نیست بلکه تاریخ انبیاء نشان می‌دهد که همواره خداوند برای درهم کوبیدن گردنکشان از ساده‌ترین وسایل استفاده می‌کرده گاهی از وزش باد و زمانی از انبوه پشه‌ها و گاهی از پرندۀ کوچک ابابیل و مانند این‌ها، تا ضعف و ناتوانی بشر را در برابر قدرت بی‌پایانش آشکار سازد و او را از فکر طغیان و سرکشی بازدارد.

این نکته نیز قابل توجه است که توسل به این سه موضوع: «زنداد»، «تبعید» و

«کشتار» منحصر به مشرکان مکه در برابر پیامبر نبود بلکه همیشه جباران برای کوتاه کردن زبان مصلحان و از میان بردن نفوذ آنها در میان توده‌های رنج‌دیده اجتماع به یکی از این سه موضوع توسل می‌جستند ، ولی همان‌گونه که اقدام مشرکان مکه در مورد پیامبر نتیجه معکوس داد و مقدمه تحرک و جنبش تازه‌ای در اسلام شد این‌گونه سخت‌گیری‌ها در موارد دیگر نیز معمولاً نتیجه معکوس بخشیده است .

﴿۳۱﴾ وَإِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَٰذَا
إِنْ هَٰذَا إِلَّا أَسْطُورُ الْأَوَّلِينَ

و هنگامی که آیات ما بر آنها خوانده می‌شود می‌گویند : شنیدیم (چیز مهمی نیست) ما هم اگر بخواهیم مثل آن رامی‌گوییم این‌ها افسانه‌های پیشینیان است (ولی دروغ می‌گویند و هرگز مثل آن را نمی‌آورند) .

این سخن را در حالی می‌گفتند که بارها به فکر مبارزه با قرآن افتاده و از آن عاجز گشته بودند ، آنها به خوبی می‌دانستند که توانایی بر معارضة با قرآن ندارند ، ولی از روی تعصب

و کینه توزی و یا برای اغفال مردم می‌گفتند این آیات مهم نیست ، ما هم مثل آن را می‌توانیم بیاوریم اما هیچ‌گاه نیاوردند ، این یکی از منطق‌های نادرستان بود که با ادعاهای تو خالی و بی‌اساس ، مانند همه جباران تاریخ ، سعی داشتند کاخ قدرتشان را چند روزی بر پا دارند .

﴿ ۳۲ ﴾ **وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ**

و (به‌خاطر بیاور) زمانی را که گفتند: پروردگار!! اگر این حق است و از طرف تو است بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آر ، یا عذاب دردناکی برای ما بفرست .
این سخن را به خاطر آن می‌گفتند که بر اثر شدت تعصب و لجاجت چنان می‌پنداشتند که آیین اسلام صد در صد بی‌اساس است و گرنه کسی که احتمال حقانیت آن را می‌دهد چنین نفرینی به خود نمی‌کند ، این احتمال نیز وجود دارد که سرکردگان مشرکان برای اغفال مردم گاهی چنین سخنی را می‌گفتند تا به افراد ساده لوح نشان دهند آیین محمد به

کلی باطل است ، در حالی که در دلشان چنین نبود .
 گویا مشرکان در این سخن می‌خواستند این مطلب را وانمود کنند که تو دربارهٔ انبیای پیشین می‌گویی ، خداوند دشمنانشان را گاهی به وسیلهٔ بارانی از سنگ مجازات کرد (همانند قوم لوط) اگر راست می‌گویی تو نیز چنین کن.
 در «مجمع‌البیان» از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده: «پس از آن‌که پیامبر صلی الله علیه و آله را در غدیر خم به خلافت منصوب کرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» این مسأله در همه جا منتشر شد ، «نعمان بن حارث فُهَری» (که از منافقان بود) خدمت پیامبر آمد و گفت: «به ما گفتی شهادت به توحید و نفی بت‌ها بدهیم و گواهی به رسالت تو بدهیم و دستور به جهاد و حج و روزه و نماز و زکوة دادی ، همه را پذیرفتیم ، ولی به این قناعت نکردی و این پسر (منظورش علی بن ابیطالب علیه السلام است) را خلیفه کردی و گفتی "مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ" آیا این سخن از تو است یا دستوری از طرف خداست ؟» . پیامبر فرمود: «به‌خدایی که جز او معبودی نیست از ناحیهٔ خداست» ، نعمان برگشت در حالی که می‌گفت:

«اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا جِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ: خداوندا اگر این سخن از ناحیه تو است بارانی از سنگ از آسمان بفرست» چیزی نگذشت که سنگی بر او سقوط کرد و کشته شد. (۱)

﴿۳۳﴾ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ
ولی خداوند، تا تو در میان آنها هستی آنها را مجازات نخواهد کرد و (نیز) تا استغفار می کنند خدا عذابشان نمی کند.

مفهوم آیه اختصاص به مردم عصر پیامبر ندارد بلکه یک قانون کلی درباره همه مردم است، لذا در حدیث معروفی که در منابع شیعه از حضرت علی علیه السلام و در منابع اهل تسنن از شاگرد علی علیه السلام ابن عباس نقل شده می خوانیم: «كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَتَانِ مِنَ عَذَابِ اللَّهِ وَقَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمْ الْآخَرُ فَتَمَسَّكُوا بِهِ وَقَرَأْ هَذِهِ الْآيَةَ: در روی زمین دو وسیله امانت از عذاب الهی

بود که یکی از آن‌ها (که وجود پیامبر بود) برداشته شد، هم اکنون به دوئی (یعنی استغفار) تمسک جوید « سپس آیه فوق را تلاوت فرمود. ^(۱) از آیه فوق و این حدیث روشن می‌شود که وجود پیامبران وسیله مؤثری برای امانت مردم در برابر بلاهای سخت و سنگین و پس از آن استغفار و توبه و روی آوردن به درگاه حق عامل دیگری است. اما اگر عامل دوم نیز برچیده شود جوامع بشری هیچ‌گونه مصونیتی در برابر مجازات‌های دردناکی که به خاطر گناهانشان در انتظار آن‌هاست نخواهند داشت، این مجازات‌ها در شکل حوادث دردناکی طبیعی و یا جنگ‌های خانمانسوز و ویرانگر یا اشکال دیگر آشکار می‌شوند، همان‌گونه که انواع مختلف آن را تاکنون دیده یا شنیده‌ایم. در دعای کمیل که از حضرت علی علیه السلام نقل شده می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنْزِلُ الْبَلَاءَ: خداوند! گناهانی را که مایه نزول بلاها می‌شود بر من ببخش» این تعبیر نشان می‌دهد که اگر استغفار نباشد بسیاری از گناهان می‌توانند

۱- «نهج البلاغه»، کلمات قصار.

سرچشمه نزول بلاها شوند . ذکر این نکته نیز لازم است که منظور از استغفار گفتن و تکرار جمله « خدایا مرا ببخش » یا « اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ » نیست ، بلکه روح استغفار یک حالت بازگشت به سوی حق و آمادگی برای جبران گذشته است .

﴿ ۳۴ ﴾ وَمَالَهُمْ اَلَا يَعْزِبَهُمُ اللّٰهُ وَهُمْ يَصُدُّوْنَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوْا اَوْلِيَآءَهُ اِنْ اَوْلِيَآءَهُ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ وَلٰكِنْ اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ

چرا خدا آنها را مجازات نکند با این که از (عبادت موحدان در کنار) مسجدالحرام جلوگیری می کنند در حالی که سرپرست آن نیستند ، سرپرست آن فقط پرهیزکارانند ولی بیشتر آنها نمی دانند .

این اشاره به زمانی است که مسلمانان در مکه بودند و حق نداشتند آزادانه در کنار خانه خدا اقامه نماز جماعت کنند و با انواع مزاحمت ها و شکنجه ها روبرو می شدند و یا اشاره به ممانعت هایی است که بعداً از انجام مراسم حج و عمره نسبت به مؤمنان به عمل می آوردند . عجیب این که این مشرکان آلوده خود را صاحب اختیار و سرپرست این کانون بزرگ عبادت

می‌پنداشتند ولی قرآن اضافه می‌کند « آن‌ها هرگز سرپرستان این مرکز مقدس نبودند » (وَ مَا كَانُوا أُولِيَاءَهُ) . هرچند خود را متولیان و صاحبان اختیار خانه خدا می‌پنداشتند ، « تنها کسانی حق این سرپرستی را دارند که موحد و پرهیزکار باشند » (إِنَّ أُولِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ) . « ولی غالب آن‌ها از این واقعیت بی‌خبرند » (وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) . گرچه این حکم درباره مسجد الحرام گفته شده است ، ولی درواقع شامل همه کانون‌های دینی و مساجد و مراکز مذهبی می‌شود ، « متولیان » و « متصدیان » آن‌ها باید از پاک‌ترین و پرهیزکارترین و فعال‌ترین مردم باشند که این کانون‌ها را پاک و زنده و مرکز تعلیم و تربیت و بیداری و آگاهی قرار دهند ، نه مشی افراد کثیف و وابسته و خودفروخته و آلوده که این مراکز را تبدیل به « دکه تجارتي » و « مرکز تخدیر افکار » و « بیگانگی از حق » سازند و به عقیده ما اگر مسلمانان همین دستور اسلامی را درباره مساجد و کانون‌های مذهبی اجرایی کردند امروز جوامع اسلامی شکل دیگری داشت .

﴿ ۳۵ ﴾ وَ مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَ تَصَدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ

نماز آن‌ها (که مدعی هستند ما هم نماز داریم) نزد خانه (خدا) چیزی جز « سوت کشیدن »

و «کف زدن» نبود، پس بچشید عذاب (الهی) را به خاطر کفرتان .
 در تاریخ می خوانیم که گروهی از اعراب در زمان جاهلیت به هنگام طواف خانه کعبه
 لخت مادرزاد می شدند و سوت می کشیدند و کف می زدند و نام آن را عبادت می گذاشتند و
 نیز نقل شده هنگامی که پیامبر در کنار حجرالاسود رو به سوی شمال می ایستاد (که
 هم مقابل کعبه باشد و هم بیت المقدس) و مشغول نماز می شد دو نفر از طایفه «بنی سهم»
 در طرف راست و چپ آن حضرت می ایستادند یکی «صیحه» می کشید و دیگری «کف»
 می زد تا نماز پیامبر را مشوش کنند . هنگامی که انسان صفحات تاریخ عرب جاهلی را ورق
 می زند و قسمت هایی را که از آن در قرآن آمده مورد بررسی قرار می دهد می بیند با کمال
 تعجب در عصر ما که به اصطلاح عصر فضا و اتم نیز است کسانی هستند که با تکرار اعمال
 زمان جاهلیت خود را در صف عبادت کنندگان می پندارند ، آیات قرآن و گاهی اشعاری در
 مدح پیامبر و علی علیه السلام است با نغمه های موسیقی توأم می کنند و حرکاتی شبیه رقص
 به سر و گردن و دست های خود می دهند و نام آن را بزرگداشت این مقدسات می گذارند ،

این اعمال گاهی به نام وجد و سماع و زمانی به نام ذکر و حال و گاهی به نام‌های دیگر در خانقاه‌ها و غیر خانقاه‌ها انجام می‌گیرد . در حالی که اسلام از همه این کارها بیزار است و این اعمال نمونه دیگری از اعمال جاهلی است .

﴿۳۶﴾ **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ**
 آن‌ها که کافر شدند اموالشان را برای بازداشتن مردم از راه خدا انفاق می‌کنند ، آن‌ها این اموال را (که برای به دست آوردن آن زحمت کشیده‌اند در این راه) انفاق می‌نمایند، اما مایه حسرت و اندوهشان خواهد شد و سپس شکست خواهند خورد و (در جهان دیگر این) کافران همگی به سوی دوزخ می‌روند.

از این آیه استفاده می‌شود که آن‌ها حتی قبل از شکست خوردن متوجه بیهودگی کار خود می‌شوند و چون نتیجه کافی در برابر اموالی که صرف کرده‌اند نمی‌بینند گرفتار رنج و اندوه می‌گردند و این یکی از مجازات‌های آن‌ها در دنیا است . مجازات دیگرشان شکست برنامه‌هایشان است ، زیرا

افراد زر خرید و مزدور و آن‌ها که به عشق مال و ثروت نبرد می‌کنند هرگز نمی‌توانند در برابر افراد باایمانی که به خاطر هدف مقدسی می‌جنگند بایستند. حوادث دنیای معاصر ما نیز بارها نشان داده که دولت‌های نیرومند که سربازانشان را با پول و وسایل شهوت تشویق به جنگ می‌کردند در برابر ملت‌های کوچکی که از روی ایمان می‌جنگیدند به رسوایی مغلوب شدند. آن‌چه در آیه فوق آمده در جهان امروز ما نیز نمونه‌های فراوانی دارد، نیروهای اهریمنی استعمار و طرفداران ظلم و فساد و ستمگری و حامیان مذاهب خرافی و باطل، سرمایه‌های کلانی برای پیشبرد اهدافشان و بازداشتن انسان‌ها از راه حق به اشکال مختلفی مصرف می‌کنند، گاهی در لباس مزدوران جنگی و زمانی در شکل کمک‌های ظاهراً انسانی، مانند ساختن بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها و زمان دیگری به شکل کمک‌های فرهنگی و مانند آن، اما ماهیت و هدف نهایی همه یکی است و آن توسعه استعمار و ظلم و ستم است و اگر مؤمنان راستین همانند مجاهدان بدر، صفوف متشکل و پرمقاومتی داشته باشند، می‌توانند همه این نقشه‌ها را نقش بر آب کنند و حسرت این سرمایه‌ها را به دلشان بگذارند و سرانجام جمعشان را به دوزخ بفرستند.

لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَئِكَ هُمُ الْخَسِرُونَ ﴿٣٧﴾

(این ها همه) به خاطر آن است که خداوند (می خواهد) ناپاک را از پاک جدا سازد و ناپاک ها را روی هم بگذارد و مترکم سازد و یک جادر دوزخ قرار دهد و این ها هستند زیانکاران. این یک سنت الهی است که برای همیشه «پاک» و «ناپاک» «مخلص» و «ریاکار» «مجاهد راستین» و «دروغین» «کارهای الهی» و «شیطانی» «برنامه های انسانی» و «ضدانسانی» ناشناخته نمی ماند، بلکه سرانجام صفوف از یکدیگر مشخص می گردد و حق جلوه خود را نشان خواهد داد و البته این در صورتی است که طرفدارانش همانند مسلمانان راستین «بدر» از آگاهی و فداکاری کافی برخوردار باشند.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ ﴿٣٨﴾

به کسانی که کافر شدند بگو؛ چنانچه از مخالفت بازایستند (و ایمان آورند) گذشته

آن‌ها بخشوده خواهد شد و اگر به اعمال سابق بازگردند سنت خداوند در گذشتگان درباره آن‌ها جاری می‌شود.

از این آیه استفاده می‌شود که با قبول اسلام گذشته هر چه باشد مورد عفو قرار می‌گیرد و این همان چیزی است که در روایات اسلامی به عنوان یک قانون کلی آمده است، گاهی به عبارت «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ مَا قَبْلَهُ: اسلام ماقبل خود را می‌پوشاند» و یا به تعبیر دیگر که از طرق اهل سنت از پیامبر نقل شده: «إِنَّ الْإِسْلَامَ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ وَإِنَّ الْهَجْرَةَ تَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهَا وَإِنَّ الْحَجَّ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ: اسلام آنچه را که قبل از آن است از میان می‌برد و هجرت کردن نیز قبل خود را از میان می‌برد و حج خانه خدا ماقبل خود را محو می‌کند».^(۱) منظور این است اعمال و کارهای خلاف و حتی ترک فرائض و واجبات که قبل از اسلام انجام گرفته به خاطر پذیرش اسلام از میان خواهد رفت و این قانون عطف به گذشته نمی‌شود لذا در کتب فقه اسلامی

۱- «صحیح مسلم طبق نقل المنار»، جلد ۹، صفحه ۶۶۵.

می خوانیم بر شخصی که مسلمان می شود حتی قضاء عبادات گذشته لازم نیست . سپس اضافه می کند اما اگر از روش نادرست خود باز نایستند « و به اعمال سابق بازگردند سنت خداوند در پیشینیان درباره آنها انجام می شود » (وَ إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنتُ الْأَوَّلِينَ) . منظور از این سنت همان سرنوشتی است که دشمنان حق در برابر انبیاء و حتی خود مشرکان مکّه در برابر پیامبر در جنگ بدر به آن گرفتار شدند ، در سوره غافر آیه ۵۱ می خوانیم : « إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ : مَا رُسُلَانِ خَوْد و مؤمنان را در زندگی دنیا و روز رستاخیز که گواهان برمی خیزند یاری می کنیم » همچنین در سوره اسراء آیه ۷۷ پس از ذکر درهم پیچیده شدن زندگی دشمنان اسلام می خوانیم : « سُنَّةٌ مَّن قَدْ آوَسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَ لَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا : این سنت ما درباره پیامبران پیشین است و این سنت هرگز دگرگون نمی شود » .

﴿ ۳۹ ﴾ وَ قَتَلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

و با آنها پیکار کنید تا فتنه (شرک و سلب آزادی) بر چیده شود و دین (و پرستش) همه

مخصوص خدا باشد و اگر آنها (از راه شرک و فساد بازگردند و از اعمال نادرست) خودداری کنند (خداوند آنها را می‌پذیرد) خدا به آن چه انجام می‌دهند بیناست. «فِتْنَةٌ» مفهوم وسیعی دارد که هر گونه اعمال فشار را شامل می‌شود، لذا گاهی در قرآن کلمه فتنه به معنی شرک و بت پرستی که انواع محدودیت‌ها و فشارها را برای جامعه دربردارد گفته شده، همچنین به فشارهایی که از ناحیه دشمنان برای جلوگیری از گسترش دعوت اسلام و به منظور خفه کردن ندای حق طلبان و حتی بازگرداندن مؤمنان به سوی کفر به عمل می‌آید «فِتْنَةٌ» اطلاق شده است. در آیه فوق بعضی از مفسران فتنه را به معنی شرک و بعضی به معنی کوشش‌های دشمنان برای سلب آزادی فکری و اجتماعی از مسلمانان گرفته‌اند، ولی حق این است که مفهوم آیه مفهوم وسیعی است که هم «شرک» را شامل می‌شود و (به قرینه جمله وَ يَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ) و هم سایر فشارهایی که از طرف دشمنان به مسلمانان وارد می‌شد.

هدف جهاد و یک بشارت

آیه فوق به دو قسمت از اهداف مقدس جهاد اسلامی اشاره می‌کند:

❧ ۱- برچیدن بساط بت پرستی و از میان بردن بتکده‌ها ، زیرا آزادی دینی مخصوص کسانی است که از یکی از ادیان آسمانی پیروی کنند و در برابر آن‌ها اعمال فشار برای تغییر عقیده صحیح نیست ، ولی بت پرستی نه دین است و نه مکتب بلکه خرافه است و انحراف و حکومت اسلامی باید نخست از طریق تبلیغ و اگر ممکن نشد از طریق توسل به زور بساط بت پرستی را از همه جا برچیند و بتخانه‌ها را ویران کند .

❧ ۲- به دست آوردن آزادی بیان و تبلیغ و نشر اسلام ، در این قسمت نیز اسلام اجازه می‌دهد که اگر کسانی با اعمال خود جلو آزادی عمل مسلمانان را در نشر و تبلیغ و دعوت به اسلام بگیرند آن‌ها حق دارند متوسل به جهاد آزادی بخش شوند و راه را برای تبلیغ منطقی بکشایند (برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه جلد ۲ صفحه ۱۵ تا ۱۸ مراجعه فرمایید) . در تفسیرهای اهل سنت مانند تفسیر آلوسی (تفسیر روح البیان) و تفاسیر مختلف شیعه از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده که فرمود : « لَمْ يَجِءْ تَأْوِيلُ هَذِهِ الْآيَةِ وَلَوْ قَامَ قَائِمُنَا بَعْدَ سَيَرَى مَنْ يُدْرِكُهُ مَا يَكُونُ مِنْ تَأْوِيلِ هَذِهِ الْآيَةِ وَلَيَبْلُغَنَّ دِينُ مُحَمَّدٍ مَا بَلَغَ اللَّيْلُ حَتَّى لَا يَكُونَ مُشْرِكٌ عَلَى

ظَهَرَ الْأَرْضِ : تأویل و تفسیر نهایی این آیه هنوز فراز سیده است و هنگامی که قائم ما قیام کند کسانی که زمان او را درک کنند تأویل این آیه را خواهند دید، به خدا سوگند که در آن موقع دین محمد به تمام نقاطی که شب پوشش آرام بخش خود را بر آن می افکند خواهد رسید تا در سراسر روی زمین مشرک و بت پرستی باقی نماند» (۱)

﴿ ۴۰ ﴾ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَعَلَّمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلِيكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ

و اگر سرپیچی کنند بدانید (ضرری به شما نمی زنند) خداوند سرپرست شماست، او بهترین سرپرست و بهترین یاور است .

پایان جزء نهم

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
متن تأییدیہ مرجع عالیقدر حضرت آیۃ اللہ العظمی مکارم شیرازی	۶
متن تأییدیہ حضرت آیت اللہ خزعلی مفسر و حافظ کل قرآن کریم	۸
ویژگی‌ها و مزایای کتاب "تفسیر جوان"	۱۰
اگر هشدارها مؤثر نیفتد	۱۹
عمران و آبادی در سایه ایمان و تقوا	۲۱
چرا ملل فاقد ایمان، زندگی مرفه دارند؟	۲۳
خاطره‌درگیری‌های موسی و فرعون	۳۶
دوران‌های پنج‌گانه زندگی موسی علیه السلام	۳۷
آیا تبدیل عصا به مار عظیم، ممکن است؟	۴۲

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
مبارزه موسی علیه السلام شروع می شود	۴۶
صحنه عجیب سحر ساحران	۵۲
استفاده از سلاح مشابه	۵۳
چگونه سرانجام حق پیروز شد	۵۷
تهدیدهای بیهوده	۶۴
استقامت در سایه آگاهی	۶۷
مجازات‌های بیدارکننده	۷۶
فال‌نیک و بد	۸۰
بلاهای پی‌درپی و رنگارنگ	۸۶

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
پیمان شکنی‌های مکرر.....	۹۲
سرانجام دردناک قوم فرعون.....	۹۴
پیشنهاد بت‌سازی به موسی عليه السلام	۹۹
جهل و نادانی، سرچشمه انحراف انسان است.....	۱۰۰
تأثیر محیط در رفتار افراد جامعه.....	۱۰۳
وعده‌گاه بزرگ.....	۱۰۷
حدیث منزلت.....	۱۱۰
اسناد حدیث منزلت.....	۱۱۱
حدیث منزلت درشش مورد.....	۱۱۷

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
طبق حدیث منزلت، علی علیه السلام جانشین بی واسطه پیامبر است	۱۲۱
پرسش‌های پیرامون حدیث منزلت	۱۲۲
تقاضای مشاهدۀ پروردگار	۱۲۷
چرا موسی علیه السلام تقاضای رؤیت کرد؟	۱۲۸
آیا مشاهدۀ خدا امکان‌پذیر است؟	۱۳۰
منظور از جلوۀ خدا چیست؟	۱۳۰
موسی علیه السلام از چه چیز توبه کرد؟	۱۳۴
خداوند به هیچ وجه قابل رؤیت نیست	۱۳۵
الواح تورات	۱۳۶

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
خداوند چگونه با موسی عليه السلام سخن گفت؟	۱۴۰
سر نوشت متکبران	۱۴۲
آغاز گوساله پرستی یهود	۱۴۵
چگونه گوساله طلایی صدا کرد؟	۱۴۷
عکس العمل شدید در برابر گوساله پرستان	۱۵۲
مقایسه ای میان تواریح قرآن و تورات کنونی	۱۵۷
نمایندگان بنی اسرائیل در میعادگاه خدا	۱۶۴
از چنین پیامبری پیروی کنید	۱۷۵
بنج دلیل برای نبوت در یک آیه	۱۸۰

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
چگونه پیامبر اُمّی بود؟	۱۸۱
بشارت ظهور پیامبر در کتب عهدین	۱۸۶
دعوت جهانی پیامبر	۱۹۰
گوشه‌ای از نعمت‌های خدا به بنی‌اسرائیل	۱۹۳
«حطّة» چیست و چه معنی دارد؟	۱۹۷
یک سرگذشت عبرت‌انگیز	۱۹۹
چگونه دست به گناه زدند؟	۲۰۶
چه کسانی رهایی یافتند؟	۲۰۷
آیا هر دو گروه، یک نوع کیفر داشتند؟	۲۰۸

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
آیا مسخ، جسمانی بوده یا روحانی؟	۲۰۸
خلافکاری زیر پوشش کلاه شرعی	۲۱۲
اشکال مختلف آزمون‌های الهی	۲۱۴
پراکندگی یهود	۲۱۶
مفهوم اصلاحات واقعی	۲۲۲
آخرین سخن درباره قوم یهود	۲۲۴
پیمان نخستین و عالم ذر	۲۲۹
دانشمندی که در خدمت فراعنه درآمد	۲۳۱
بلغم باغوزا دانشمند دنیاپرست و منحرف	۲۳۴

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
نشانه‌های دوزخیان.....	۲۳۹
اسماءِ حسنی چیست ؟.....	۲۴۶
اسم اعظم خدا.....	۲۵۲
گروه رستگاران.....	۲۵۳
مجازات استدراج.....	۲۵۶
قیامت کی خواهد آمد.....	۲۶۶
اسرار نهان را فقط خدا می‌داند.....	۲۶۹
آیا پیامبر از غیب آگاهی نداشت ؟.....	۲۷۲
کفران یک نعمت بزرگ الهی.....	۲۷۵

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
جامع‌ترین آیه اخلاقی در قرآن	۲۸۶
وسوسه‌های شیطان	۲۸۸
به هنگام شنیدن تلاوت قرآن خاموش باشید	۲۹۲
فضیلت تلاوت سوره « انفال »	۲۹۹
انفال چیست ؟	۳۰۰
اهمیت ایجاد تفاهم بین مردم	۳۰۴
پنج صفت ویژه مؤمنان	۳۰۸
غزوة بدر نخستین درگیری مسلمانان با کفر	۳۱۵
آیا فرشتگان جنگیدند؟	۳۳۰

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
فرار از جهاد ممنوع	۳۳۷
شنودگان ناشنوا	۳۴۷
شنیدن سخن حق مراحل دارد	۳۴۹
دعوت به سوی حیات و زندگی	۳۵۲
خیانت و سرچشمه آن	۳۶۰
ایمان و روشن بینی	۳۶۵
سرآغاز هجرت	۳۷۶
هدف جهاد و یک بشارت	۳۹۱

